مالك هذا الكتاب محمود [illegible]

بعون صانع بیچون و منّان فضل و احسان عزّ شانه

کتاب جامع سخنان حکمت دفتر پند و موعظت مفید اعالی و ادانی

اخلاق محسنی

نتیجهٔ طبع گهربار عمدهٔ علمای ذوی اقتدار ملا حسین واعظ طاب ثراه

بمطبع نامی منشی نولکشور مطبوع جهانیان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزّت کلمته و جلّت عظمته منشور دولت سلطان المرسلین و متمم اخلاق اولین و آخرین محمد النبی الامی الامین صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین بطغرای غرّای وانّک لعلی خلق عظیم موشح و موقع گردانید زیرا که حسن خلق نوریست از انوار حکمت الٰهی و سرّیست از اسرار عزّت پادشاهی که بدان نور شریف چشم بصیرت منور گردد و از آن سرّ عزیز معرفت حسن صفات میسر شود و از مضمون حدیث بزرگوار بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مفهوم میشود که فائدهٔ بعثت سرور عالم صلی الله علیه و سلم تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن اوصافست لاجرم زبان معجز بیان آن حضرت بکلمهٔ تخلّقوا باخلاق الله ناطق شده تا امت عالی همت دانند که تحقق بدین تخلق امریست لازم و اتّصاف بدین حلیهٔ علیا فضیلتیست تمام و اول چیزیکه در میزان قیامت سنجیده شود اخلاق حسنه باشد بعد از آن اعمال حسنه و در حدیث آمده که بدرستی که مؤمن بواسطهٔ خلق نیکو دریابد درجهٔ کسانی را که قائم اللیل و صائم النهار باشند و حکما گفته اند که تهذیب اخلاق راهیست روشن که جز بانتهاج آن منهاج بسر منزل شرف بزرگی نتوان رسید و جز بسلوک آن طریق رخت از بادیهٔ حیوانیت بدار الملک انسانیت نتوان کشید مثنوی هر که در سیرت نیکو بود آدمی از آدمیان او بود نیکی مردم نه نکو روئیست خوی نکو بایدت نیکوئیست و اخلاق خلق و اوصاف پسندیده از همه افراد آدمیان زیبا و مستحسن مینماید خصوص از جماعتی

سلطنت تا بتحقیق تا ایشان و تجارب زمام اختیار بقبضه اقتدار ایشان باز داده و بمقتضای عنایت بی غایات
تؤتی الملک من تشاء ابواب سلطنت بر روی ایشان گشاده بسبب خوبی اخلاق کار بنیاد دین از نو
با تعمیر خوش برده پایه پادشاهی شمرده + و الحمد لله که حضرت پادشاه دین پناه مظهر انوار لطف ایزد ان ظل الله بر اراضی
جمشید فریدون خورشید منظر صاحبقران اسکندر مکان مرکز دائره امن و امان ممهد قواعد السلطنة الباهرة
مشید معاقد الخلافة الزاهرة **مثنوی** ابو الغازی آن شاه صاحبقران
که داده است دوران بدستش عنان + جهاندار جم قدر گیتی پناه + که خورشید ملک است ظل اله
معز الدنیا والدین مالک الخافقین + شهنشاه آفاق سلطان حسین + خلد الله تعالی ظلال خلافته
و ابد الویة عاطفته و رافته بین الانام الی قیام الساعة و ساعة القیام و اولاد امجاد کامگار
نامدار آن حضرت که هر یک مهر سپهر دولت جاودانی و ستاره اوج سلطنت و کشورستانی اند
و از اخلاق حمیده و صفات پسندیده بدل و جان اکمل بهره یافته اند و عنان عاطفت عالی بصوب اکتساب
محامد و معالی تافته **فرد** هر یکی در مکارم اخلاق + شده چون آفتاب عالم طاق
علی الخصوص حضرت شاهزاده عالمیان نقاوه دودمان گوهر گرانمایه عظمت و بختیاری خسرو فرزانه
سپاه شوکت و شهریاری فرازنده اعلام دین و دولت فروزنده ملک و ملت **مثنوی** شاه جم جاه بدیع فیروز جنگ
قلعه گیر و صف شکن فیروز جنگ + داغ نه ناصیه سرکشان + تیغ زن تارک گردنکشان
خلاصة اعاظم السلاطین زبدة اماجد الملوک فی الخواقین **قطعه** شاه ابو المحسن معین ملک و ملت
در مقام احترام از زمره خدام او است + شهسوار عرصه رفعت که در میدان قدر + ابلق ایام رام نقش احکام او
چون نشان دل بتوقیع اناقت و فهم لاجرم امر و نهی مشرف بنام او + خلد الله تعالی ملکه و اجری سحائب
بحار السلطنة فضله آوازه قوت و آبادانی و انصاف و عدالت او باستماع اقاصی و ادانی رسیده و صیت مکارم اخلاق
در اطراف آفاق شایع گشته عبارت که هیچ گوش مثل آن نشنوده + و از جمله سعادتی که موجب بزرگی
و نیکنامی دنیا و سبب یاد کرد است و سعادت عقبی تواند بود استرضای جانب حضرت سلطنت پناهی است که
موجبات خوشنودی و اسباب عیش و عشرت در نوع بخشد قایم و حالات قائم بود و وصول و بلاد

دونوں آفاق یعنی مشرق و مغرب کا
ہمیشہ رکھے اللہ تعالی سایہ خلافت اسکا
اور ہمیشہ رکھے ... اور مہربانی اسکی
درمیان خلق کے قائم ہونے قیامت
اور وقت قیامت ...

بارگاه عالم پناه حضرت اعلی ابقاءه مستسعد میشد و بهره از استشاره که از حضرت جم جاهی ظل الٰهی شرف صدور یافت
آن حضرت از دار الملک هری که مستقر عز و جلال بود توجه نموده باشند که از خواص خدم بی وهمه و دهشته عازم
پایهٔ سریر خلافت مصیر گشت و سخن جمعی که در صدد ابا و امتناع بوده باشند بسمع قبول اصغا ننموده از محبت
والد بزرگوار رفیع المقدار را که بحکم آن اشکر لی ولوالدیک مقترن بفرمان برداری حضرت باری ست
بر همه اختیار فرمود و بعد از مدت متمادی مفارقت چون دیدهٔ یعقوب کنعان کمال نور جمال آن یوسف مصر
عزت و جلال روشن شد صدای تهنیت و ندای مبارکباد از هر گوشه بگوش گردون رسیدن گرفت رباعی
فیاض ازل ز فیض بی اندازه * انداخت ز مقدمش بشهر آوازه * شد باغ مراد از آن بشارت خرم
شد کشت امید از آن رسیدن تازه * چون آن شاهزاده بدین صفت از سائر اقران سمت امتیاز یافته
بانظار عواطف سلطانی ملحوظ و از آثار مراحم بیکرانهٔ خاقانی محظی و محظوظ گشت مژدهٔ امن و امان بمسامع
عالمیان رسید و نسیم بهجت و مسرت از ریاض نشاط و راحت بر صحن و ساحت دلها وزید قطعه شکر خدا که شام امید زمانه
صبح طرب ز مطلع عز و شرف دمید * هر ناوک دعا که گشادند اهل راز * از بازوی نیاز همه بر هدف رسید
اصاغر و اکابر بزبان دعای جانفزای آن سرو چمن سرفرازی گشوده‌اند و خواص و عوام
بادای ثنا و آفرین آن مهر فلک عز و تمکین توجه نموده‌اند فقیر حقیر حسین الکاشفی المشهور بالواعظ
نیز ادای وظیفهٔ تحیت بارگاه سپهر اشتباه آن حضرت بسته بسعادت تقبیل انامل دریا نوال مستسعد گشت
و بعد از عرض دعا چون لمعات اخلاق ربانی که از صفحات احوال آن زبدهٔ نوع انسانی لامع و
ساطع بود بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده نمود خواست که بطریق دعاگوئی و دولتخواهی کلمهٔ از اخلاق ستوده
و اوصاف حمیدهٔ ملازمان آن حضرت بر ورق بیان مسطور گرداند تا دستور العمل اولاد سلاطین و ابنای
خواقین باشد پس بتحریر این رساله که باخلاق محسنی مسمی گشته اقدام نموده والله التوفیق
من الملک المعبود و قبل از شروع بمقصود عرض میرساند که چون آدمیان مدنی بالطبع اند یعنی
ایشان را از اجتماع و ایتلاف با یکدیگر چاره نیست و امزجه و طبایع مختلف اند هر مزاجی را اقتضائی
و هر طبعی را استدعائیست پس در میان ایشان قانونی باید که بدان قانون با یکدیگر معاش کنند

بطریقی که هیچکس چیزی نرود و آن قانون شریعت است که تعیین اوضاع آن به وحی الهی باشد و واضع
آنرا پیغامبر گویند و چون پیغامبر قانونی و قاعده بنهد کسی باید که آن قانون را به قدرت و شوکت نگاه دارد
شاید نگاهدار و کسی که بر وجه آن نگاهدار کنند این کس را پادشاه خوانند پس مرتبه پادشاهی بعد از مرتبه
پیغمبری است واضع شریعت است و پادشاه حامی و حافظ آن و ازینجا گفته اند الملک والدین توأمان در معنی
این قطعه نظم: نزد خرد شاهی و پیغمبری + چون دو نگینند و یک انگشتری + گفته تنهاست که آزاده اند
کاین دو ز یک اصل و نسب زاده اند و لهذا حق سبحانه و تعالی بعد از امر بطاعت خود و اطاعت پیغمبر خود
بفرمانبرداری ملوک و سلاطین فرمود که أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ پس
پادشاه باید که متخلق باخلاق صاحب شریعت باشد تا حفظ حدود شرع بشرائط آن تواند کرد و دیگر باید که
تأمل فرماید که چون حق تعالی درباره وی چندین کرامت ارزانی داشته و این طایفه از بندگان را حاکم ساخته
و رایت خلعت در ساحت قهر حسن تمنا برافراخته و ارادت ازلی افسر اختیار بر فرق قدر او نهاده
و مشیت لم یزلی زمام امر و نهی جمعی از آفریدگان در قبضه تصرف او باز داده هر آینه باید که ذات عالی خود را
بصفات ستوده و سمات پسندیده موسوم و موصوف گرداند و پادشاه را رعایت چهل صفت لازم است
که بعضی از آن میان وی و حق سبحانه و تعالی باشد و بعضی میان وی و خلق و این چهل صفت چهل باب
آورده شد بعبارت فارسی خالی از تکلف منشیان و تصلف مترسلان و در هر بابی از روایات و حکایات آنچه وقت
اقتضا نمود و زبان بدان مساعدت نمود ثبت یافت و من الله الاعانة و التوفیق

باب اول در عبادت	باب دوم در اخلاص	باب سوم در دعا
باب چهارم در شکر	باب پنجم در صبر	باب ششم در رضا
باب هفتم در توکل	باب هشتم در حیا	باب نهم در عفت
باب دهم در ادب	باب یازدهم در علو همت	باب دوازدهم در عزم
باب سیزدهم در جد و جهد	باب چهاردهم در ثبات و استقامت	باب پانزدهم در عدل
باب شانزدهم در عفو	باب هفدهم در حلم	باب هژدهم در خلق و رفق

باب اول در عبادت

و آن پرستش حق سبحانه تعالی باشد
بادای فرائض و واجبات و ترک قبایح و محرمات و انقیاد اوامر و نواهی اتباع سنن حضرت رسالت پناهی
و مقرر است که عبادت حق سبحانه و تعالی در دنیا واسطه سلامت است و در عقبی رابطه نجات و کرامت بیت
سرمایه سعادت دنیا عبادتست پیرایه کرامت عقبی عبادتست پس پادشاه باید که صفحه احوال خود را
برقم عبادت بیاراید تا خداوند تعالی بدو داد آنچه در دنیا و آخرت شاید و بکار آید و فرمان داری خدای حسب
وسع و طاقت بر ذمت خود لازم باید شناخت روزها بکار مردم و شبها بکار خود باید پرداخت آورده اند که حضرت مرتضی علی رضی الله عنه
در زمان خلافت روزها بساختن مهمات خلائق مشغول بودی و شبها بعبادت و طاعت خالق اشتغال
نمودی گفتند یا امیر چرا همه هیچ وقت خود را آسایش ندهی نه بروز آسایش کنی و نه بشب آرام گیری فرمود که اگر در روز
بیاسایم رعیت ضایع ماند و اگر در شب بیارامم فردای قیامت من ضایع مانم پس روز بمهم مردم میپردازم و شب بکار حق
می پردازم یکی از سلاطین هرات از شاه سجان قدس سره التماس نمود که مرا نصیحتی کن شاه گفت اگر نجات دنیا
و نجات آخرت میخواهی شبها بدرگاه الهی رو بگدائی نه و روزها در بارگاه خود با گدایان بنشین قطعه
چون بندگان حق همه فرمان برند تو نیز بندگی کن و فرمان حق ببر هر پادشه که خدمت حق را کمر ببست
بنهند خلق بهر خدمتش کمر و چون خوی رعیت تابع خوی پادشاه است که الناس علی دین ملوکهم
هرگاه پادشاه بطاعت و عبادت کند رعیت نیز بدان کار راغب و مایل شوند و برکات عبادات رعایا

نیز پروردگار را چه قابل قبول گردد

باب دوم در اخلاص آن پاک ساختن عمل است از ریا و غرض و سایر علل و درست کردن
نیت با خدای عزوجل بیت هر که باخلاص قدم میزند پیش عیسی نفست که دم میزند
پس باید در هر کاری که سازد نیت او طلب خشنودی حق سبحانه باشد و نفس خود را در آن محل
از چنینهای نفسانی و هواهای حقانی را نگاه کند آورده‌اند که یکی از خلفای خراسان فرموده بود
تا بی ادبی را در موقف سیاست کشته تازیانه میزدند آن شخص در اثنای آن حال زبان فحش
بگشاد و خلیفه را دشنام داد خلیفه امر کرد تا دست از وی باز داشتند و او را آزاد کردند یکی از خواص
بارگاه خلافت پرسید در محلی که تادیب آن شوخ چشم بی شرم زیادت بایستی سبب بخشیدن و آزاد
کردن چه بود خلیفه گفت من او را برای خدا ادب میکردم چون مرا ناسزا گفت نفس من از آن متغیر و متاثر شد
و صورت انتقام آن بخود راه یافت ترسیدم که در کار حق سبحانه نفس را دخل دهم که این صورت از شیوهٔ اخلاص دور است
و صاحب عمل غرض آمیز از فضیلت ثواب محروم و مهجور است نظم از خشش آتش من تیز شد
کار الهی غرض آمیز شد + در ره نفس چو پوید درو + معنی اخلاص نماند در او +
کار که اخلاص نشد بهره ور + ترک چنان کار سزاوارتر +

باب سوم در دعا و آن عرض نیاز است بدرگاه الهی و درخواستن مرادات از فیض بی نهایت و فضل
نا متناهی و هر صاحب دولتی را که کلید دعا بدست آمد هر آینه ابواب عنایت ادعونی استجب لکم بروی
گشاده شود و دعا یا برای تحصیل منفعت است یا برای دفع مضرت و سلاطین را از شرایع دعا
جهت منافع که نظام ملک و قوام سلطنت است هر آینه از زاری و نیاز از حضرت غنی کارساز درخواست باید نمود
تا ابواب فتح بر سریر ایشان گشاده گردد بیت بر مسند نازکی نشیند بر او + آن کس که در نیاز بر دل گشاید
دوم دفع مکاره و مضار که آن هجوم خصم و غلبهٔ دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون آلام و اسقام آن نیز
به تضرع و بکاء و زاری دعا دفع باید کرد چنانچه حضرت مولوی رومی قدس سره در مثنوی فرموده
ای که خواهی که بلا جان و دل نخری + جان خود را از تضرع آوری + با تضرع باش تا شادان شوی

گریه کن تا بی دهان خندان شوی + کین تبسم برق را برق قدر نیست + وان بها کانجاست زاری را کجاست
ای خوشا چشمی که آن گریان اوست + ای همایون دل که آن بریان اوست + آخر هر گریه آخر خنده ایست
مرد آخربین مبارک بنده ایست + در اخبار آمده که دعاے پادشاه عادل مستجاب است هر تیر دعا که
سلطان عدالت شعار بر کمان امکان نهاده بشست درست اخلاص بکشاید بیشک بهدف اجابت و نشانه
استجابت میرسد آورده اند که در شهرے از بلاد اسلام چند شبانروز متصل باران بارید چنانچه کار
بر مردمان دشوار شد و راه آمد و شد فرو بسته گشت منزلها روے بویرانی نهاد و بعضے در خانها خرد و
بزرگ افتاد جمعے از اهل تنجیم می گفتند که از نظرات فلکی استدلال میتوان کرد که تمام این شهر بواسطه کثرت آب
خراب خواهد شد مردم دل از خانمان بر داشتند جزع و فزع در خلائق افتاد چون کار از حد گذشت
و طاقت طاق شد رجوع بسلطان کردند او مرد عادل و پاکیزه سیرت بود و اهل شهر التماس دعا از وی
نمودند او بر آمد و روے نیاز بر خاک نهاد و گفت بار خدایا همه خلق بر خرابی این شهر اتفاق کرده اند
تو قادری که تصور ایشان را باطل کنی و آثار قدرت خود بخلاف آنچه در خیال ایشان گذرد ظاهر گردانی
فی الحال باران منقطع شد و آفتاب بر آمد و این دلیل روشن است که چون پادشاه پاک اعتقاد بود
و دل او با رعیت راست باشد هر دعا که در باره خود و ایشان کند بشرف اجابت
مقترن می باید قطعه پادشاهے که نهاد از ره لطف + بر سر تا افسر شاهنشاهی +

هر چه بخواهی از و خواه که او + دهدت هر چه از و می خواهی +

باب چهارم در شکر و آن سپاس داشتن باشد منعم را بانعام او و چون نعمت سلطنت بزرگترین
نعمتها است پس سلطان باید که شکرگذاری و سپاس داری این نعمت تمام نماید و شکر هم بدل باشد و هم
بزبان و هم باعضا و جوارح اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی را بشناسد و داند که هر نعمتے که بدو رسیده از فیض نعمت
بلطف بی واسطه اوست اما شکر بزبان آنست که پیوسته حق را یاد کند و کلمه الحمد لله بسیار گوید که گفتن این کلمه و فا
بشکر نعمت است اما شکر بجوارح آنست که قوت آن نعمت را در طاعت منعم صرف کند و هر عضوے را از اعضا
بطاعتے که بدان عضو مخصوص است مشغول گرداند مثلا طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت کند

و در علما و صلحا بنظر عزت بنگرد و ضعفا و زیردستان را بشفقت نگاه کند و طاعت گوش استماع کلام الهی
و اخبار حضرت نبوی علیه الصلوٰة والسلام و قصص اکابر دین و پند و نصایح مشایخ و اهل یقین ست و طاعت
دست احسان با فقیران و محتاجان و طاعت پای رفتن بمساجد و معابد و مزارات اولیا و تفقد درویشان
خالص گوشه نشینان ست و طاعت و زیارت علما و علی هذا و چون بحکم لئن شکرتم لازیدنکم شکرگزاری سبب
زیادتی نعمت است حق سبحانه ملک و مال و جاه و جلال او را زیادت گرداند بیت شکر بود شهر سعادت بود
هر که کند شکر زیادت برد + آورده اند که سلطان سنجر ماضی انار الله برهانه روزی میگذشت
خرقه پوشی بر سر راه او ایستاده بود و سلام کرد سلطان بچیزی مشغول بود سر نجنبانید و زبان بجواب نگشاد
درویش گفت سلام کردن سنت است و جواب دادن فرض من سنت بجا آوردم تو چرا ترک فریضه کردی
سلطان از روی انصاف و صفای آب اسلام عنان بازکشید و باعتذار درآمده فرمود که ای درویش
بشکرگزاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم درویش گفت که شکر می گفتی گفت خدای را که منعم مطلق
و همه نعمتها داده اوست و همه عطاها فرستاده او فرد از ماه تا بماهی از عرش تا بفرش
هر ذره از و شده مستغرق نعم + درویش پرسید که بچه نوع شکر می گفتی سلطان جواب داد که بکلمه
الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها درین کلمه مندرج است درویش گفت ای سلطان طریقه سپاسداری
ندانی و وظیفه شکرگزاری بجا نمی آری شکر تو باید که بمقتضیات نعمت الهی و ثمرات موهبت پادشاهی
باشد که روزگار دولت ترا حاصل و ایام شوکت ترا شامل است و شکر همین باشد که یک نفس عندلیب سرای
زبان این کلمات الحمد لله مترنم داری و بس شکر سلاطین که در حضرت مالک الملک موقع قبول یابد بدین حسب
آن تواند شد که اگر بدین مترقی شود و دانست که بهر چه داری شکری که مناسب آنست بجا آری سلطان سنجر
التماس نمود که مرا بران مطلع گردان درویش گفت شکر سلطنت عدل است بعموم عالمیان و احسان
با جمیع آدمیان و شکر فسحت مملکت و وسعت عرصه ولایت مطلع کردن در ادراک نعمت و شکر فرمان روائی
حق خدمت فرمان بران شناختن و شکر بلندی بخت و پایه اقبال برافتادگان خاک ذلت و ادبار رحم کردن
و شکر معموری خزانه صدقات و خیرات راجعت اهل استحقاق تقریر شمعن و شکر قدرت و قوت بر عاجزان و

ضعیفان بخشودن و شکر صحت بیماران بتیمار رسیده را از قانون عدل شفای کلی ارزانی فرمودن
و شکر بسیاری لشکر و سپاه تهیه اسباب ایشان بر سر اسلام ساختن و شکر عمارتهای عالی و باغهای بهشت آیین
مساکن و منازل بیوت را از زنده کردن خدم و حشم سعادت بخشیدن و خدای را شکرگزاری آنست که و بال خشم و غضب
جانب حق فرو نگذاری و آسایش خلق را بر آسایش خویش مقدم داری بیت نیاساید اندر دیار تو کس
چو آسایش خویش خواهی و بس — سلطان محمد خان شیری یافته خواست که از رنج فرود آید
و وی را زیارت کند چون درنگریست هیچ جا در پیش انداده کس را دید نشان او بفرمود تا این
کلمات را به آب زر نوشتند و دستور العمل روزگار خود ساختند شعر پیدا حکیم مستقل آینده دولت
مقصود هر دو عالم از آن یافته است

باب پنجم در صبر و آن شکیبائی باشد در کارها گویند یا آنکه از حق تعالی برسد و صبر بنده
صفتی بغایت مقبول و مرضی است و نتیجهٔ صبر پسندیده است که بشنوید ان الله مع الصابرین چون الهی
در دنیا با ایشان باشد و بخیر است ... تعالی ... اصحاب ... ایشان و عطاء بسیار
و بی پایان در اخبار آمده است که حق سبحانه و تعالی به حضرت داود علی نبینا و علیه السلام
گرامی داود و تکلف نمای تا اخلاق مرا پیرایهٔ روزگار خود سازی و از جملهٔ صفات من یکی آنست که
صبورم بیت صبر بهتر مردا از همه چیز تا بیابد بر مراد خود دست هر که در ... صبر
در سر کشید هر چند ... تلخ است ولی پیش به ... مراد پدید آید صبر مفتاح الفرج است و در خانه را
جز بدین کلید نگشاید قطعه کلید در گنج مقصود صبر است در بسته آن کس گشود و صبر
چه چاره که روی چه دنیا گردون ... هر که نه صبر و حسرت در کلمات ملوک کسان آورده اند
که او اسباب مراد خود در گفت که نیست تحمل مردان ... شکر ایشان فرستاده و بلا که
رسند و صبر که کنند ... ایشان را نیاز ... تا ایشان ... صبر نمایند
ایشان را بزرگی اعتبار کنند بیت نه جوهری است ... قیمت ... داند
آورده اند که مرد یکی از امراء پیش پادشاه ... بود و پادشاه ... مشاورت نفس سود

کژدمی در پیراهن وی افتاده بود و هر ساعت امیر را می‌گزید و نیش زهرآلود خود فرو می‌برد تا وقتی که
نیش وی از کار بیفتاد و هر زهری که داشت بکار برد و آن امیر مطلقا در آن شکایت قطع سخن نکرد و تغیری
در وی ظاهر نشد و چنین از قانون عقل و قاعدهٔ حکمت انحراف نیافت تا بجای آمد و آن کژدم را از جامه
بیرون کرد این معنی به پادشاه رسید تعجب بسیار گشت روز دیگر که امیر بملازمت آمد سلطان فرمود که دفع ضرر از
نفس واجب است چرا دیروز آن ضرر را از خود دفع نساختی جواب داد که من آن شرم کردم که در محل سخن گفتن
چون تو پادشاهی به سبب الم زهری که داشت قطع کنم و اگر امروز در مجلس بزم زهر نیش کژدمی صبر نتوانم کرد فردا
در معرکهٔ رزم به تیغ زهرآب دادهٔ دشمن چگونه صبر توانم کرد پادشاه را این سخن خوش آمد و مرتبهٔ او را بلند
گردانید و بدان مقدار صبر که کرده بود بمراد و مقصود رسید **بیت** گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان
بلا بگردد و کام هزار ساله برآید

باب ششم در رضا و آن خشنودی بنده است از قضای خداوند سبحانه به هر چه رسد و بباید دانست
که قضا را هیچ سری شایسته‌تر از رضا نیست هر که سر بر آستانهٔ رضا و تسلیم نهاد زود بر صدر مسند
سروری و سرافرازی [illegible] نشست [illegible] قدس سره گفته که این حالیست و منقبت
الرضا بالقضاء باب الله الاعظم [illegible] این مقال **شعر** تقدیر چو سابق است تعلیم چه سود
جز بندگی و رضا و تسلیم چه سود آورده‌اند که یکی از انبیای کرام علی نبینا و علیهم السلام در مناجات
خویش می‌گفت الهی دلالت کن مرا بکاری که خشنودی تو باشد خطاب رسید که خشنودی من از تو موقوفست
بخشنودی تو از قضای من چون تو از قضای من راضی باشی من هم از تو راضی باشم **بیت**
هر که راضی شد از قضای خدا * هر چه می‌باید از رضای خدا * دلی که بنور رضا روشن شد از مقدرات
الهی وی نپیچد و با مقتضیات قضا الفت گیرد و هر چه از اقتضای قدر بدو رسد بخوشدلی و نشاط تمام پذیرد
و هر آینه بدین سبب اندوه و ملال پیرامن خاطر او نگردد و همواره شادکام و خوشدل گذراند **نظم**
هر عزیزی که با رضا خو کرد * فرح و عیش روی با او کرد * خوش در آمیز از صفای ضمیر
با قضا و قدر چو شکر و شیر

باب هفتم در توکل توکل آن دل بر داشتن است از اسباب و بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن
و کفایت کارهای خود را از حق سبحانه طلبیدن و هر که کار خود بخدای تعالی تفویض نماید و در همه امور
اعتماد بر کرم الهی کند همه کار او بر وفق دلخواه ساخته و پرداخته گردد ع تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
و پادشاه را لازم است که در همه حال رسم توکل فرو نگذارد تا عنایت الهی کارهای ویرا چنانچه باید بسازد
و بر آورد آورده اند که وزیری پادشاهی را از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان در چند چیز است گفت در دو
چیز یکی در ادای نماز و یکی توکل بر کرم کارساز پادشاه بنای کار خود برین دو چیز نهاد و این دو خصلت را
عادت کرد ناگاه ویرا دشمنی پدید آمد و با لشکر گران روی بدار الملک وی آورد و او نیز با سپاهی
کم از هفت هشت متوجه خصم شد چون نزدیک یکدیگر رسیدند و خصم بر جوی سپاه قرار گرفت شبی که روز آن مصاف
مقرر بود آن پادشاه همه شب نماز میکرد یکی از ارکان دولت گفت این زمان جای آنست که فردا روز مصاف است
گفت من امشب کار خدا میکنم و فردا کار خداست هرچه خواهد کند مرا در آن هیچ کاری نیست و درین هیچگونه اختیار
گفت پس تهیه سپاه بکن و بمعرکه قتال آماده باش گفت نه به توکل پوشیده ام کار خود بوکیل لطف
حق بازگذاشته ام فرد ما کار خویش بخداوند کارساز بگذاشتیم تا کرم او چه سازد کند
علی الصباح که صف مصاف راست کردند و هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف برکشیدند مدد الهی در عرصه ازل
جنود لم تروها در رسید ع لشکر تائید حق از ملک غیب آمد برون + فی الحال که چشم سپاه خصم بر چتر
رایت پادشاه با توکل افتاد عنان اختیار از قبضه اقتدار ایشان بیرون رفت بهزیمت غنیمت شمردند
و پیش از آنکه حربی واقع شود و کارزاری دست دهد روی بگریز نهادند و شر دشمن کفایت شد بیت

صبح ظفر از مشرق امید بر آمد ** اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد

باب هشتم در حیا و آن خصلتی شریف و سیرتی مقبول است و حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم حیا را شاخی از درخت ایمان گفته که الحیاء شعبة من الایمان و حیا از شرم انتظام
عالم است اگر صفت شرم از میان برخیزد هیچ کس از هیچ کس شرم نباشد و نظام جهان خلل پذیرد
و مصالح خلائق از یکدیگر فرو ریزد اما صفت حیائی گذارد که هر کس هرچه خواهد بکند بیت

صف شکن قلب سپاهی حیاست + راه زن خیل ملاهی حیاست + پس معلوم شد که خاص و عام را
از حیا فائده تمام است و بی تاب آفتاب حیا تربیت اخلاق نارسیده و خام ماند **شعر**
گر حیا نبود ز فتنه چشم بستن نیست + ور حجابی در میان نیست ز تقاضای حیاست + و یکی از اقسام حیا حیای جنایت است
یعنی گنهکار از کرده خود شرم دارد چنانچه حضرت آدم صفی علی نبینا و علیه السلام چون در بهشت گندم تناول نمود
و لباسها که پوشیده بود از تن او فرو ریخت از بیم در بهشت میگریخت و در پس هر درخت پنهان می شد
خطاب رسید که ای آدم از ما میگریزی گفت نی خداوندا از تو چگونه گریزم و کجا توان گریخت اما از خطای
خود شرم میدارم **مصرع** که گر گناه ببخشند شرمساری هست **قسم دیگر** حیای کرم است که کریم
شرم دارد که خواهنده از درگاه او خجل بازگردد و در حدیث آمده که حضرت حق سبحانه و تعالی بصفت حیای
کرم موصوف است چون یکی از بندگان هر دو دست خود را در دعا بحضرت او رفع کند شرم دارد که دستهای
او را از فضل و رحمت خود تهی باز گرداند بلکه بقدر کف آرزوی وی دهد **بیت** محالست اگر سر برین در نهی
که باز آیدت دست حاجت تهی + و نهایت کرم آنست که سائل از نزد خود شرمسار منفعل باز نگرداند
چنانچه در اخبار آمده که در عهد مامون خلیفه اعرابی بود که در شوره زاری نشو و نما یافته و جز آب شور و تلخ
ندیده و نچشیده **بیت** مرغی که خبر ندارد از آب زلال + منقار در آب شور دارد همه سال
وقتی در قبیله اعرابی قحط افتاد و بضرورت جهت تحصیل قوت از وطن مالوف و مسکن معهود بیرون آمد
چون از شورستان درگذشت گذرش بموضعی افتاد که خاک پاکش صالح زراعت بود غدیری دید که از
آب باران در وی جمع شده و بهبوب ریاح خس و خاشاک از وی دور ساخته آبی در غایت صفا و لطافت
بنظر وی در آمد و عرب هیچ آبی بهتر روی زمین ندیده بود متعجب شد پیش آمد و قدری از آن بچشید
در مذاقش بسی شیرین و خوشگوار شد و با خود گفت که من شنیده ام که حق سبحانه و تعالی در بهشت
آبی دارد شیرین که طعم آن هرگز متغیر نگردد چنانچه در قرآن آمده فیها انهار من ماء غیر آسن
اگر غلط نکنم حق تعالی بفقر و فاقه من بخشید و بعد از گرسنگی و بیچارگی من این آب بهشت به من فرستاده
حالا مصلحت در آنست که قدری ازین آب به تحفه نزد خلیفه روزگار برم و هر آئینه در مقابله این

در بارهٔ من احسانی فرماید و من و اهل بیت من به برکت انعام خلیفه از قحط باز رهیم پس مشکی که همراه داشت
از آن آب پر ساخته راه بغداد پیش گرفت و روی بدار الخلافه نهاد و هنوز میان اعرابی و بغداد مسافتی
مانده بود که گروهی از حشمت و دبدبهٔ عظمت مامون رسید اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است و عزم شکار دارد
فی الحال پیش راه آمد و زبان به دعاگویی و ثناخوانی بگشاد مامون بدو متوجه شده پرسید که ای اعرابی از کجا
می آیی گفت از فلان بادیه که اهل آن بنقمهٔ قحط و بلای غلا در مانده اند گفت بکجا میروی گفت
بدرگاه تو آمده ام و دست تهی نیستم بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام که دست آرزوی هیچکس بدامن وصال آن
نرسیده و دیدهٔ تماشای هیچ مخلوقی جلوهٔ جمال آن ندیده خلیفه متعجب شد گفت بیار تا چه آورده ای اعرابی
مشک پیش آورد و گفت ای ابا جعفر این آب بهشت است که در عالم کسی ندیده و نچشیده بیت
آبی بگو شیرین‌تر ز شاخ نبات است * در مزه چشمهٔ آب حیات است * مامون بفرمود تا قدری
از آن آب بروی آورد آبی دید بغایت متغیر اللون و کریه الرائحه و بسبب مشک اعرابی در دست او گرد
و رنگ و بوی آن تغییر عجیب یافته خلیفه قدری از آن بچشید و بفراست دریافت که صورت حال او
چیست و چه کرده ام خجسته نهاد که چه داد ازو کاری دست بدارد گفت ای اعرابی راست گفتی این عجب
آب لطیف و شیرین است این آب کس نتوان او را پس کار او را قدر یافت آب او را نیز بشیرینی
تحفه و مشک او را آن قدر داده اند در عوض نفرمود آن آب مبالغه زیاده و انعام ساختن داده با اعرابی گرد
کرد پس امر نمود تا تحفهٔ زیبا و تشریفی پسندیده آورده حاجت او چیست و چه مدعا داری گفت یا خلیفه
مردم من قحط و بینوایی در سر عرض گرفته اند بفضل خدا امید دارم و بکرم تو خلیفه قدری تا بر ایشان و
حاضر کردند گفت ای اعرابی این زر را بگیر و از همین جا باز گرد و در دست ایشان نهد اعرابی
زر گرفته فی الفور بازگشت یکی از خواص پرسید که حکمت درین چه بود که ازین آب سکه
نچشانیدی و اعرابی را از همین موضع بازگردانیدی مامون فرمود که آن آب بود ناخوش مزه و بد
را بنسبت آبی که اعرابی در آن پیرورش یافته بود او را آب بهشت می نمود و تا اسبت که چون به کنارهٔ
دجله رسد آن آب بچشد پس کار زشت اعرابی را بر آن کار ملامت کرده و طعنه زده سکه این جا

مشتغل شود دیگر او را از همین جا باز گردانید که شاید بیشتر رفتی و آب و خانه را بدیدی و از آن
لطف و لطیف بچشیدی از کرده و آورده خود خجل شده گشتی با شرم و شتم که یکی نزد ما آید بوسیلهٔ او کرم
توقعی نماید و گرد خجالت چهرهٔ احوال او نشسته باز گردد شعر سخن را شرم می آید که سائل
خجل از درگه او باز گردد * قسم دیگر حیای ادب است یعنی آنکه عملی باشد که بحسب شرع و عقل
ارتکاب آن ممنوع نبود حیای ادب او را از آن اشتغال مانع شود چنانچه نوشیروان در خانه که گل
بودی با زنان و کنیزکان خود مباشرت نکردی و گفتی که چشم نرگس چشم است که نگران میماند و در حقیقت
این صورت که از نوشیروان واقع شده حیا نیست زیرا که حیا آنست که ناشی از ایمان باشد و او
آتش پرست بوده بلکه این صورت ادبیست که رعایت میکرد و چون ملوک اسلام مثل این صورتی
مرعی دارند آن حیای ادب باشد **نظم** دل که بیاراست حیا می شود * آینه نور خدا می شود

دیده که بی شرم پسندیده نیست * در نظر عقل خرد آن دیده نیست

باب نهم در عفت و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصاً از شهوت حرام و
این از جملهٔ مکارم اخلاق است و بزرگان گفته اند آدمی دو نسبت دارد یکی با ملائکه که بدان نسبت
مایل است بعلم و عمل و دیگر با بهائم که با ایشان مناسبت حیوانیت با اکل و شرب و وقاع و قمع عقل آن
گرانی تا حیوانیت از نسبت ملکی او قوت و نهایت شهوت میل نماید بحسب آنکه بهر داری بهائم
بگذرد از جملهٔ بهائم کرد ملائکه بگذرد * پس هرگاه حرص خوردن مستولی شود آدمی میان حلال و حرام
فرق نکند همچنین بوقت غلبهٔ شهوت نیز میان نکاح و سفاح امتیاز نماید پس عفت عبارت از نفسیست
که بوقت آنکه شهوت غالب گردد عنان نفس باز کشیده و این جهت را از او چه حرام باکی ندارد
جز بوجه شرع برین صورت اقدام ننماید و نظر از کلمات ناشایست فرو بندد تا در راستی خیر و صلاح و فیروزی
و فلاح بروی گشاده گردد و چون پادشاه بصفت عفت آراسته باشد هر آینه ظلمت فسق و فجور از حریم
مملکت دور شود و بنا بر عار و بدنامی بزن و فرزند مردم نرسد **نظم** عفت اگر یار تست ای فرا ود
دل و دین را انتظام بیو آرد نفس از نیک خوار دور از شود در مدح مقبول کردگار شود *

الحمد لله و المنة که این شاهزادهٔ کامگار عالی مقدار که از نجابت و دولت برخوردار باد فرو
شکر خدا کا اور احسان ۱۲
روی خوب هست و کمال هنر و ادب + لاجرم همت پاکان دو عالم با او

باب دهم در ادب • و آن صیانت نفس است از قول ناپسندیده و فعل ناستوده و خود را
و مردم را در پایهٔ حرمت نگاه داشتن و آبروی خود و دیگران نا ریختن و حقیقت ادب آنست که در جمیع
احوال متابعت حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله نماید که ادیب کامل اوست چه در کتب خاندانی
أدبني ربي فأحسن تأديبي کسی مانند او مؤدب و مهذب نشده **نظم** ادب آموز زمان ادیب که او
ادب از حضرت خدا آموخت + هر کسی خواند سبق که در همه حال + سبق از لوح کبریا آموخت
و ادب از همه کس نیکو نماید خصوصاً از ملوک جهاندار و سلاطین نامدار چه هرگاه ایشان بر جادهٔ او
استقامت ورزند ملازمان ایشان نیز رعایت ادب لازم باشد و بدین واسطه رعایا هم نتوانند که
از طریق ادب انحراف ورزند پس امور مملکت منتظم گردد و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت مهیا شود
و فی المثنوی المعنوی **نظم** از خدا خواهیم توفیق ادب + بی ادب محروم گشت از فضل رب
از ادب پرنور گشته است این فلک + وز ادب معصوم و پاک آمد ملک + و دانایان گفته اند بهترین سرمایه
و خوشترین پیرایه فرزندان آدم را خصوصاً پادشاهان عالم را ادب است در اخبار آمده که سلطان
با پادشاه روم طرح مصلحت انداخته دختر او را از بهر پسر خود خطبه کند و هم دختر خود را در عقد پسر وی
درآورد و بسبب این مصلحت رسل و رسائل از جانبین متواصل گشت و باتفاق این دو صاحب دولت
هر دو مملکت با یکدیگر آراستگی پذیرفت و در امور کلی و جزئی مراجعت با یکدیگر می نمودند بی مشورت
و تدبیر هم در هیچ مهم شروع نمی نمودند روزی ملک مصر بقیصر روم پیغام فرستاد که پسران ثمرهٔ حیات
و نتیجهٔ زندگانی اند و نام ما بعد از وفات بحیات ایشان باقی می ماند بیت
زنده است کسی که در دیارش + ماند خلفی بیادگارش + پس همت بر انتظام حال و
فراغ بال ایشان مصروف باید داشت و عنایت بخدمت تربیت و معیشت ایشان
مشغول باید ساخت من جهت پسر خود چندین ذخائر و نفائس و برده و ستور و ضیاع و عقار مهیا کرده ام

از ان طرف برای جهان آرای آن حضرت در حسن اهتمام بحال پسر خود چه اقتضا فرموده است چون این پیغام
بسمع تیمور رسید [illegible] گفت ای پدر [illegible] باید گرفت و متاع فانی
دنیای دنی را فریفته نباید شدن پسر خود را بحلیهٔ ادب بیاراسته ام و از نهالهای مکارم اخلاق برای او ذخیره نهاده ام
در معرض فنا و زوال است و ادب ایمن از تغیر و انتقال چون این خبر بپادشاه عرب رسید گفت راست میگوید
الادب خیر من الذهب **نظم** ادب بهتر از گنج قارون بود + فزون تر ز ملک فریدون بود
بزرگان [illegible] + که زر و مال را هست روزی زوال + عنان سوی علم و ادب تافتند
گر نام نکو از ادب یافتند

باب یازدهم در علو همت

در خبر آمده است که ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها
مردم بلند همت را دوست میدارد و اعمال بزرگ را بنظر قبول مشرف میسازد و [illegible] همت
بلند پیوسته دارد که جدائی ایشان از یکدیگر محال است **نظم** مرغ همت چو بال بگشاید
غرفهٔ اقبالش آشیان باشد + پیش چوگان همت عالی + کمترین گوی آسمان باشد
سلاطین را همت عالی [illegible] کافی و مددگار است [illegible] از ایشان همت
[illegible] همت بلند دارند [illegible] خلق باشد [illegible]
یعقوب لیث را در عهد جوانی یکی از پیران قبیله گفت که خاطر بحال تو نگران است چه در این سن
[illegible] همت [illegible] تا از برای تو کرم [illegible]
[illegible] یعقوب گفت [illegible] کرده ام و دست پیمان [illegible] گفت آن را
[illegible] که یعقوب بنجا [illegible] شمشیر
بیرون آورد و گفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه خواهم کرد و دست پیمان من این تیغ جوهردار
[illegible] **بیت** [illegible] + هر عروس ملک را [illegible] تیغ [illegible] نیست
هم درین معنی گفته اند **قطعه** عروس ملک [illegible] آن مرد در کنار گیرد + که اول از گهر تیغ داد کابینش
و درین معنی این بیت مشهور است **بیت** عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ + که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

آورده‌اند که دارای نامدار اسکندر خواست که رایت جهانگیری از سرحد روم به عزیمت ضبط ممالک
عرب و عجم برافرازد و مرکب جهانپوی به جهت تسخیر بر و بحر عالم در حرکت دهد بغایت اندیشه‌ناک و ملول بود
ارسطاطالیس حکیم که وزیر آن حضرت بود چون علامات فکرت و نشان حیرت بر جبهه حال و صفحه
احوال او ظاهر دید گفت ای شاه جهان اسباب دولت مهیا و آماده و خدم و حشم در موقف بندگی
و فرمان برداری ایستاده خزانه معمور و مملکت موفور بخت به صفت استقامت آراسته و نهال دولت به ثمر
استقامت پیراسته اقبال کمر موافقت بسته و جاه و جلال بر آستانه عالی تکیه متکاری نشسته
موجب تشویش ضمیر انور و تفرق خاطر انور را سبب چیست اسکندر جواب داد که تامل میکنم که عرصه جهان
بغایت مختصر است و ساحت ممالک هفت اقلیم بسیار مختصر شمرده‌ام از بهر است این قدر ملک
سوار شدن و توجه به تصرف و تسخیر آن نمودن قطعه گران است آنکه طول و عرض هفت اقلیم
که من بهمت تسخیر آن سوار شوم * هزار عالم از این گر بود کم است شوم * که من بعزم تصرف بدان پیاده شوم
ارسطو فرمود که شک نیست که ایالت و حکومت این مایه جهان نه لائق همت بلند تو است
ار چند که تست عرصه مملکت امیری را آن خرم کن تا همچنانچه بضرب تیغ جهانسوز ساحت آن را فائق
در قید قصد می‌آری به برکت عدل عالم افروز ملک سعادت باقی هم در قبضه استحقاق آید تا این نقصان
ببرکت آن کمال تلافی پذیرد و این اندک نصیب آن بسیار رونق گیرد قطعه ملک عقبی خواه کان خرم بود
ذره آن ملک صد عالم بود * جهد کن تا در میان آشتیست * عرصه آن عالمت آید بدست
اسکندر بدین سخن تسلی یافته بر حکیم آفرین فراوان کرد و امروز شاهباز عقل هر کاملی در هوای ثنا
اسکندر جهت آن پرواز می‌کند که همای همتش با استخوان ریزه دنیا سر فرو نیاورده بیت

تو باز ساعد شاهی باستخوان منگر * همای همت خود را بلند پرواز

باب دوازدهم در عزم * و آن مشیر قوافل مرادات و کفایت کننده امور و مهمات است
هیچ کس از سلاطین بی مدد عزم درست زمام تسخیر ممالک بقبضه اقتدار در نیاورده و بی تکاپوی سعی بلیغ
بر سریر شهریاری و مسند جهانداری نشسته بیت بی عزم درست سعی کامل * کس را نشود مراد حاصل

و عزیمت درست آنست که چون قصد کاری کرده شود و بساختن مهمی اشتغال نماید بمنع هیچ مانعی ممتنع
نگردد و قصور و فتور بعزم خود راه ندهد و حکما گفته‌اند که عزم ملوک در همه محل نیکو نماید و در
چه وقت بکار می‌آید و موکد دفع اعادی مملکت بغایت پسندیده است چه هر گاه که پادشاه از روی
توکل فاذا عزمت فتوکل علی الله پای عزیمت در رکاب توکل آرد هر آینه لشکر فتح و ظفر دوان دوان
باستقبال او شوند چه شنیده زیرا که عزم درست لشکر غلبه و نصرتست بیت شه بعزم درست پای کند در کار
ولی شکند خصم از کفش عنان آورده‌اند که یکی از ملوک بخوردن بنگ عادت کرده بود و چندانکه حکما
و اطبا منع میکردند و مضرت آنرا باز می‌نمودند از آن کار باز نمی‌آمد روزی یکی از اهل الله بدیدن
وی آمد و او را بغایت زار و نزار یافت رخساره از زعفرانی دید و تن با تب و توان او
گرفتار یافت صورت حال استفسار نمود سلطان حقیقت واقعه باز گفت که مرا از جهت خوردن بنگ این
حیرت در گلست و حسرت در دل درویش فرمود که چون میدانی که ازین مضرت بتو میرسد چرا
ترک نمیکنی گفت چندانکه جهد مینمایم با خود بس نمی‌آیم درویش گفت این عزیمة من عزمات
الملوک کجاست آن عزم که پادشاهان را میباشد که هیچ نوع ایشان را از آن باز نمیتوان داشت
سلطان ازین سخن متأثر شد و عزم کرد بر آن که دیگر بنگ نخورد و ببرکت عزیمت از آن مهلکه خلاص
یافت قطعه عنان عزم بهر جانبی که برتابی * بکن بدست تو دهند عنان دورا
که کس بمنزل مقصود ره نمییابد * مگر بسعی تمام و دگر بعزم درست * هر آنکه پای طلب در طریق عزم نهاد
بتختگاه بزرگی رسید بگام نخست

باب سیزدهم در جد و جهد جد سعی کردنست در تحصیل مطالب و جهد رنج بردنست و در کتاب مقاصد آورده
که جد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستانست و این صفت تابع همت میباشد هر چند همت عالی تر بود
جد و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع میشود و باید که مرد بلند همت از تحمل مشقت نترسد چه حال از دو بیرون نیست
اگر جهد و امن مقصود بدست آید فهو المراد و اگر در حجاب توقف ماند عذر او نزد عقلا واضح است و علو همت
او در طلب مفاخر و مآثر بر همه ضمائر هویدا و لایح بیت در طلب میکوشم ار یابم زهی بخت بلند

در بنایم عذر من ننهند بزرگان پسند + داستان حکمای هند ذکر کرده‌اند که موری کمر جهد بر بسته بود
و از توده خاکی که نقل آن از انسان با تکلف میسر شدی ذره ذره می‌برد و بطرف دیگر مینهاد مرغی
بر او گذر کرد شخصی ضعیف و نحیف که بنیادش تمام دست و پای سیر و در نقل کردن آن خاک جهدی
تمام و جدی مالاکلام بجای می‌آورد گفت ای ضعیف بنیه و نحیف پیکر این چه کار است که پیش گرفته و این
چه مهم است که در آن خوض کرده مور گفت مرا با یکی از قوم خود نظر است و چون طلب وصال او کردم این
شرط پیش آورد که اگر سر وصل ما داری قدم در نه و این توده خاک را از این رهگذار بردار حالا مستعد آن کار
شده‌ام و میخواهم که بدان شرط اقدام نموده از عهده عهد بیرون آیم مرغ گفت این گمان که میبری
بقدر اندازه تو نیست و این کمان که می‌کشی بقوت بازوی تو نه مور گفت من عزم این کار کرده‌ام
و قدم جد و جهد پیش نهاده اگر پیش رود فهو المراد و الا معذورم خواهند داشت قطعه
من طریق سعی می‌آرم بجا + لیس للانسان الا ما سعی + در من مقصود اگر آرم بکف
از غم و اندوه باشم بر طرف + ور نشد از جهد من کاری بکام + من در آن معذور باشم والسلام
افریدون را در مبادی ایام سلطنت که ریاحین دولت در ریاض سعادت دمیدن آغاز نهاد و صباح
شادمانی از مشرق کامرانی وزیدن گرفته اندیشه تسخیر بعضی از ممالک که در تصرف جمعی از متغلبان بود پدید آمد
و کفایت نفس را گرفته انداخته بود + جهان بتیغ گرفتن همه کس را هوس است + این معنی را با ارکان دولت مشاوره
کرد جمعی گفتند ای ملک ملکداری آراسته و مبانی تجمل و خواسته بحضرت عنایت نشده انگیختن آتش
فتنه برافروختن صواب نمی‌نماید از آنچه هست بیشی برداشتن و از ارتکاب مخاطره درگذار فرد
در فرصت کوش و در لذت آنچه نیست + از زر و ابریشم پا پاس نباید + افریدون گفت قناعت مقتضای
طبائع بهائم است سر افکنده نشستن در کنجی از اقتضای دنائت همت عجایز از کار وا مانده
و فرصت وقت را که چون خیال سحاب گذرنده است غنیمت باید شمرد و حصول آمال از رکوب اهوال
نباید کرد قطعه کرسی سلطنت نباید + هر کرا رغبت تن آسانی است + از مشقت کجا نیاساید
هر کرا همت جهانبانی است + آورده‌اند که ملکی پسر خود را بحرب خصمی فرستاده بود خبر آوردند

که ملکزاده گاه گاهی در راه زره از برج و بیرون میکند و دو شب در یک منزل خیمهٔ اقامت نمیزند پدر بدو
نوشت که ای پسر حق تعالی که عزت را آفرید کلفت و مشقت را بآن قرین ساخت و ذلت را که خلق کرد
آرام و راحت را با او رفیق گردانید آنکه عزت را طلب کند او و ذلت را بجا یابد حظ پادشاهی و مملکت است
و قسم رعیت امن و امان و استراحت و این هر دو بخشش یکجا جمع نشود لاجرم پادشاه باید که آسایش را
وداع کند و راحت را برعیت گذارد و اگر چنین نمیکند با استراحت رعیت باید ساخت و از
عز ملک اعراض باید نمود و لذت شاهی ترا بس راحتی نکو به با وجود سلطنت سرمایهٔ دیگر مخواه
یعقوب لیث در بدایت حال خود را در ممالک افگندی و خطرهای کلی را ارتکاب کردی از
آسایش نفس برطرف بودی و از کشیدن مشقتها یک نفس نیاسودی او را گفتندی تو مرد روی گری ترا
باعث برینهمه جفا کشیدن و خود را در غرقابهٔ هلاک افگندن چیست گفت مرا دریغ می آید عمر عزیز خود را
در اصلاح روی و مس صرف کردن و روی توجه به پیشه که دران شریک بسیار باشند آوردن جهد من
دران ست و جهد من برای آن که خود را بمرتبه رسانم که کسی از ابنای جنس من با من شریک نباشد
این مهمی بغایت صعب و کاری بسیار مشکل ست گفت من دانسته ام که شربت مرگ چشیدنی ست و بار فنا
و فوات کشیدنی آنکه در کاری بلند تلف شوم به که در کاری پست بمیرم لاجرم بدین جد و جهد رسید
بدان منصب که رسید **مثنوی** بباش مجد و جهد در کار * دامان طلب ز دست مگذار
هر چیز که دل بدان گراید * گر جهد کنی بدست آید * و چنانچه جد و جهد بنای بزرگی
تشیید می یابد بضد این صفت که بطالت و کسالت ست اساس شوکت و دولت منهدم می شکند یکی را
از آل طاهر سوال کردند که سبب زوال ایالت و انتقال دولت شما چه بود جواب داد که شراب شبانه و خواب
بامدادی یعنی از کاهلی بکار ملک نپرداختیم و از کسالت رسم علامت براند اختیم لاجرم سفینهٔ اختیار ما
در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی امید ما بساحل نرسید **شعر** بنای دولت خویش آن کسی خراب کند
که شام می خورد و صبحگاه خواب کند

باب چهاردهم در ثبات و استقامت و آن پایداری باشد در کفایت مهمات و مداومت بر فعل کار

بآیات و فی الحقیقة ثبات شجریست میمون که برکات نتیجۀ فواید فلاح و نجات و هیچ ثمره را از
خلق بصفت ثبات آن وابستگی نیست که ملوک را چه با ثبات پادشاه سبب رعایت فرمان برداران
و تمیع [illegible] و مدبر کرداران شود و یک خاص و عام روشن نگردد و چشم و قدم بر خط اطاعت
نکنند [illegible] و از عصیان و عناد احتراز نمایند پس ملک را به ثبات احتیاج است و
[illegible] ثباتست **بیت** هر که یافت افسری از گوهر ثبات + در [illegible] ازیچ [illegible]
حکیمی گفته است هر که خواهد که اساس سلطنت او از انهدام ایمن باشد باید که بنای کار خود بر ثبات
و وفا نهد **فرد** بنای کار چه بر ثبات ایمن باشد + که هر بنا که بر اصل است پایدار
مرد ثابت قدم آنست که از راه و روش خود بر نگردد و هیچ وسوسه [illegible] نگرداند و از
طریق خود بهیچ سوی انحراف نورزد که در طریق نجات [illegible] ثبات [illegible]
نمی نماید چنانکه حکیم الهی می فرماید **نظم** در [illegible] ره نجات [illegible]
هیچ خصلت به از ثبات [illegible] + میل [illegible] رفعت [illegible] + [illegible] ثبات [illegible]
و نشانۀ ثبات دو چیز است یکی آنکه هر کاری که شروع می نماید اتمام آن [illegible]
آورده اند که قیصر روم از نوشیروان پرسید که بقای پادشاهی در چیست گفت سخن هرگز
بیهوده نفرمایم و هر چه که بدان امر کنم باتمام رسانم قیصر فرمود که همه حکمای یونان [illegible] گفته اند
نظم هر طرح که انگیخت همه مردان + چه بشکن و تمام گردان + یعنی عملی که بر فرا[illegible]
باید که دیگرگون نسازی [illegible] هست سخنی که بر زبان او جاری شود و نقیض آن
ناممکن باشد [illegible] چنانچه در تاریخ مذکور است که سلطان [illegible] روزی در میدان غزنین
میگذشت حمالی دید سنگی گران بر دوش نهاده و بجهت عمارت او می برد و در بردن آن سنگ
رنج بسیار می کشد سلطان چون مشقت او مشاهده کرد از روی رافت جبلی و عاطفت فطری
درشت فرمود که ای حمال این سنگ را بینداز حمال آن سنگ را در میان میدان بینداخت
آن سنگ در آن میدان [illegible] سپاه چون آنجا می رسیدند [illegible]

جمعی از خواص بوقت فرصت آن حال بعرض سلطان رسانیدند که فلان بزرگوار ما را بر معالی و فرمان همایون سنگی که بپشت و مشت در میان میدان انداخت که چهان ازان تکلف
میکردند کسی غیر ازین حمال آن سنگ را نمیتوانست برگرفت اگر فرمایند تا ازینجا بردارد و در زوایای خانه
مناسب می نماید سلطان فرمود که بزبان ما گذشته است که بجا اگر گویم برداریم آنرا بی‌ثباتی حمل
کنند گویی سنگ همانجا باشد نقل است که آن سنگ تا آخر عمر سلطان دران میدان افتاده بود و بعد از
وفات او نیز جهت رعایت سخن او هیچ کس از اولاد او بر نداشت

قطعه

سخن شاه ٭ شاه هر سخن ست ٭ همه حال پاس باید داشت ٭ تا نگردد نقیض آن ظاهر ٭
باید آنرا بلوح دل بنگاشت

باب پانزدهم در عدالت عدل شحنه‌ایست ملک آرای و والیست نورافزای ظلمت زدای حق سبحانه و تعالی بندگان را بدین صفت میفرماید ان الله یامر بالعدل والاحسان عدل آنست که داد مظلومان دهند و احسان آنکه مرهم احسانی بر جراحت مجروحان نهند و در خبر آمده که یک ساعت عدل پادشاه در میزان طاعت راجح‌تر است از عبادت شصت ساله زیرا که نتیجه عبادت جز بعابد نرسد و فایده عدل بخاص و عام و خرد و بزرگ واصل گردد و مناهج ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت ببرکت آن قائم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزون ست و از حیز قیاس بیرون آورده‌اند که یکی از سلاطین را داعیه آن شد که حج خانه خدا گزارد و بقدم حرمت طواف حریم عزت بجا آرد و بزیارت صفا و اجابت دعا از مشاهده کعبه ممتاز و سرافراز گردد

بیت

هست طواف حرم کردگار ٭ در دو جهان واسطه اقتدار ٭

اشراف مملکت و ارکان دولت بموقف عرض رسانیدند که امروز ملک را شرط او حج نیست طریق ست سلاطین را دشمن بسیار باشد اگر با خیل و حشم عزیمت نمائی تهیه ایشان درین راه دیر و دراز تعذری تمام دارد و اگر بانفراد کلاهی توجه فرمائی خطرات کلی متصور است و دیگر سلطان در بلد حکم جان دارد و در هر وقت که سایه دولت او بشهرستان از مفارقت رعایا دور شود هرج و مرج پدید آید و تمام مهام خواص و عوام

از سلک انتظام بیرون برد و سلطان فرمود که چون این سفر میسر نمی‌شود چون کنم که ثواب حج دریابم
و از میامن این طاعت بهره‌مند گردم گفتند درین ولایت درویشی است که مدتها مجاور حرم کرده
و شصت حج با شرایط آن بجا آورده حالا در گوشهٔ عزلت نشسته است و در آمد و شد بر خلق بسته
گسسته ز غوغای خلائق شده + پای کشیده است بدامان کوه + شاید که ثواب حجی ازان خرید
و از مثوبت آن حظی کامل توان رسید پادشاه از صدق عقیده‌ای که با اهل الله داشت بخدمت
درویش رفت و در اثنای سخن فرمود که مرا آرزوی حج از ضمیر سر بر زده است ارکان مملکت مصلحت
در توقف می‌بینند و استماع افتاده که ترا حج بسیار است چه شود که ثواب یک حج بمن فروشی تا تو بنوائی
رسی و من بثوابی درویش گفت من ثواب همه حجها را بتو میفروشم پادشاه پرسید که هر حج بچند
میفروشی گفت هر گامی که برداشته ام در هر حجی بتمام دنیا و هر چه در دنیاست سلطان گفت از
دنیا و متاع دنیا مقدار اندکی بیش در تصرف من نیست و این بهای یک قدم نمی‌شاید پس حجی
چگونه توانم خرید و بدین تقدیر بهای همه حجها در خیال چون توان گذرانید درویش گفت شاها ثمن
همه حجهای من پیش تو آسان است شاه گفت چگونه گفت چون در قضیهٔ مظلومی عدل کنی و
یک ساعت بسمع دادخواهی پردازی ثواب آن بمن بخش تا من ثواب شصت حج بتو بخشم و ممنون
منت برده باشم و درین سودا سودی بسیار کرده پس معلوم شد که سلطان را بعد از اقامت فرایض
دینی هیچ طاعتی واجب‌تر از اشتغال بمصالح بندگان خدا نیست و بصفت نصفت زیستن و
بعدالت و حمایت رعایا نگریستن چه اگر حمایت عدالت نباشد ارباب قوت و شوکت بار از ضعفای
خلق برآرند و چون ضعیف حالان هلاک شدند اقویا نیز برجای نمانند چه معیشت خلائق بیکدیگر
بازبسته است و انتظام حال هم جز بعدل ممکن نیست قطعه عدل نوریست کزو ملک منور گردد
وز نسیمش همه آفاق معطر گردد + عدل پیش آر و مراد دل درویش برآر + تا ترا هر چه مراد است میسر گردد
در فضیلت عدالت همین نکته بس که عادل محبوب همه مردمان است اگرچه از عدل او فایده بایشان
نرسیده باشد و ظالم مبغوض جمیع جهانیان است اگرچه از ظلم او ضرری بدیشان لاحق نشده باشد و مع هذا

این حال و بقیاس این مقال قصهٔ نوشیروان عادل و حجاج ظالم است تا آنکه نوشیروان کافرے بود
و آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام زاده و صحابه و تابعین را دیده هرگاه که نوشیروان را یاد کنند برو
آفرین گویند بسبب عدل او و چون ذکر حجاج گذرد برو نفرین فرستند به سبب ظلم او مثنوی
دادگری شرط جهانداریست + دولت باقی ز کم آزاریست + مملکت از عدل شود پایدار
کار تو از عدل تو گیرد قرار + هرکه درین خانه شبے داد کرد + خانهٔ فردا ے خود آباد کرد
عبدالله طاهر در وصیت پسر خود را گفت که آیا دولت در خاندان ما تا بکی بماند پسر جواب داد
که مادام که بساط عدل و فراش انصاف درین ایوان گسترده باشد قطعه پایهٔ پادشاهی و بنیاد عدل
به فرق او نهاده بود و تاج سروری + چون دست آستین تغلب برون کشد + باشد نصیب گردن او طوق ابتری
در اخبار وارد است که پادشاه عادل سایهٔ لطف خداست در زمین که پناه بگیرد بوے هر مظلومے
و مقرر است که هرکه از تاب آفتاب رنجے رسد جهت استراحت پناه بسایه می برد و تا پناه او براحت سایه
نرود همچنین مظلومی که از تاب آفتاب ستم و حرارت شرارت ظلم به تنگ آید پناه به سایهٔ الله که عبارت
از پادشاهست التجا نماید تا از کلفت بیداد ظالمان به برکت آن ظل ظلیل ایمن و امان آسایشے و آرامشے
یابد و فی المثنوی المعنوی نظم شاه عادل سایهٔ لطف حق است + هرکه دارد عدل لطف مطلق است
خلق را در سایهٔ خود جا دهد + وز شرف بر فرق گردون پا نهد + حکما گفته اند عدل سبب نگاهداشتن
میان خلق یعنی که رعیت را بیک گونه مساوات نسازد و هر طایفه را در پایهٔ او نگاهدارد و خدام سلاطین در
اصل چهار گروه اند اول اهل شمشیر چون امرا و لشکریان و ایشان بمثابهٔ آتش اند دوم اهل قلم چون وزرا
و کتاب و این گروه بمثابهٔ هوا اند سوم اهل معامله چون بازرگانان و محترفات و ایشان بمنزلهٔ آب اند
چهارم اهل زراعت و ایشان بمثابهٔ خاک اند پس همچنانکه از غلبهٔ یکے از ارکان چهارگانه بر دیگرے مزاج
خلق تباه شود بغلبهٔ یک گروه ازین اصناف چهارگانه مزاج ملک هم رو به تباهی آرد و صلاح
عالم و نظام امور بنی آدم منقطع و نا منتظم ماند قطعه هر یکے را ز خلق مرتبه ایست
بیش ازین در یافته تعیین + گر کس از حد خویش در گذرد + فتنها خیزد از یسار و یمین

هر کسے را بجاے او بنشانند پس بدولت بجاے خود بنشینند و یکے از فضیلت [illegible]
که خاک در اجزاے سلطان عادل تصرف نمیکند آورده اند که یکے از عمال در مجلس هارون
روایت کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق نشود و اجزاے ایشان بیکدیگر [illegible]
فرمود که مرا در صدق حدیث شبهه شاملست بنیت اما تجربه دارم که نوشیروان با آنکه [illegible]
عدل بوده و بر زبان معجز نشان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گذشته که من در زمان ملک
عادل پس عزیمت مداین کرد چون بدانجا رسید فرمود تا دخمه نوشیروان را بگشادند بعد ازانجا در آمد دید
در خاک خفته چنانچه شخصے در خواب باشد انگشتری در دست داشت [illegible]
با دوست و دشمن مدارا کن و قدم در کار باش [illegible]
فرو مگذار در روایتے دیگر آمده که لوحے از زبر بالاے سر وے آویخته بود و بران لوح نوشته که هر که خدا
که خداے ملک او را [illegible] علماے زمان خود را بزرگ گرداند هر که خواهد که ملک او پاینده باشد
صفت عدل خود را بسیار سازد مامون فرمود تا این نقشها را بنوشتند و آن خاک را معطر کرده [illegible]
منقول است که در آن دخمه یکی از ندماے مامون اجازت سخن طلبید و بعد از رخصت فرمود که عدل را
خاصیتے است که بعد از وفات نیز خاک از کالبد عادل باز میدارد و اگر عادل بسعادت اسلام مستسعد شد
عجب نیست که در عقبی ضرر آتش نیز از و باز دارند مامون این سخن را پسندید و فرمود تا در ذیل آن
ثبت کردند مثنوی عدل در دنیا نکونامت کند + در قیامت نیز فریادت رسد
اندرین عالم سرفرازت سازد + چون بدان عالم رسی بنوازدت + و از جمله ارکان عدل اصغاے کلام
دادخواه است یعنی گوش بر سخن مظلومان کردن و بر وے عاطفت بسیار [illegible] ایشان
دانان که بسیار گویند ملول نباید شد و تنگ نباید آمد زیرا که پادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم حکم
بیمار است و مریض میخواهد که تمام احوال خود را پیش طبیب باز گوید پس اگر طبیب تمام سخن بیمار گوش نکند
بر حقیقت مرض وے مطلع نشود و بے اطلاع مرض و تشخیص آن علاج چگونه تواند کرد بیت
[illegible] احوال دل از تو چه پنهان [illegible] آورده اند که روزے یکے بار [illegible]

حال خود باز گفت التفات ننمود و دیگر بار گفت گوش نکرد و سوم بار عرض کرد گفت چند
و بسر رسید می گفت سر تو فی رسد کجا بودم آن عزیز را خوش آمد و حاجتش وا کرد و فرمود [illegible]
پای مردی کن بلطف و [illegible] [illegible] گاه [illegible] اسید که [illegible]
از کوت [illegible] که سلطنت چیست جواب داد که زکوة پادشاهی مهمانداری است اگر مظلومی [illegible] خود نیاید
بوسیله حاجت خود را عرض کند سخن او را اصغا فرماید و با او مدارا و مواسا [illegible] کند جواب درشت باز ندهد
و از سخن گفتن با ضعفا و فقرا عار ندارد که [illegible] از خصایص بزرگان است چه سلیمان علی نبینا
و علیه السلام در [illegible] سلطنت با شرف نبوت سخن مور ضعیف استماع فرمود و شعر نظر کردن به پریشان [illegible]
بیفزاید سلیمان با چنان حشمت نظر ها بود با مورش آورده اند که پادشاهی بود در دار الملک چین [illegible]
و نهال حالش بصفت [illegible] پیوسته [illegible] از زبان عدل [illegible] خلق خشنود [illegible]
مجلس [illegible] او را یافت گرانی در گوشش پدید آمد ارکان دولت را جمع کرد و چنان [illegible] که حمله
حاضران [illegible] گریه آمد [illegible] تسلیه و تدبیر [illegible] ملک فرمود که شما گمان میبرید که
بر فوت حس سمع میگریم چه میدانم که عاقبت کار [illegible] مقصود [illegible] این را خواهد یافت پس
بسبب آن چیزی از آن [illegible] و خردمند چگونه اندوهگین شود و گریه من برای آن است که ناگاه مظلومی [illegible]
بر در بارگاه فریاد کند و برای استغاثه او بگوش من نرسد و او محروم باز گردد و من عند الله ماخوذ باشم اما
در نیابت [illegible] کرده ام [illegible] که [illegible] جامه سرخ نپوشد تا بدان علامت هر جا
مظلومان را مطلع باشم و داد ایشان [illegible] و از مظلومان [illegible] مقصود محرومان [illegible] دین و دنیا [illegible]
محروم است و بسیار بوده که [illegible] کرده اند [illegible] مظلومی که [illegible] عقوبت عقبی [illegible] نجات یافته اند چنانچه
در اخبار آمده که سلطان ملک شاه سلجوقی [illegible] شکار میکرد [illegible] جهت [illegible]
و در [illegible] سلطان ملک شاه غلامی [illegible] حاجب خاص بود [illegible]
[illegible] گاو [illegible] بکشتند [illegible] گوشت آن کباب کردند [illegible]
[illegible] شد [illegible] گشت

بیامد و بر سر پلی که گذر سلطان بر آن بود منتظر بنشست ناگاه موکب دولت ملک شاهی برسید چست و
عنان مرکب سلطان بگرفت همان غلام حاجب تازیانه برآورد و خواست که بر آن عجوزه بزند و منع کند سلطان
گفت بگذار که مظلوم و بیچاره می نماید تا بگوید که تظلم او چیست و داد او از دست کیست پس وی
پیرزن آورد که سخن گوی پیرزن بحکم آنکه تفتیش حال مظلوم را بیابند و چهره و زبان زبان بگشاد که ای پسر الپ ارسلان
اگر داد من بر سر پل زنده رود دهی بعزت و جلال حدیث که بر سر پل صراط تا انصاف خود از تو نستانم
دست مخاصمت از دامن تو کوتاه نکنم نیک اندیشه کن که ازین دو سر پل کدام اختیار میکنی فرد
انصاف خود و داد من امروز بده * چه بهی * ازان بود که بستانند * سلطان از مهابت این سخن
پیاده شد و گفت زنهار ای مادر من طاقت جواب آن سر پل ندارم بگوی تا بر تو که ستم کرده است
تا داد تو از وی بستانم پیرزن گفت ای ملک همین غلام که بحضور تو تازیانه عقوبت بر سر من کشید
چشمه معیشت مرا مکدر ساخته است و گاوی که معیشت من و یتیمان من از شیر او مهیا بودی بکشت و کباب کرد
ملک شاه بفرمود تا غلام را سیاست کردند و عوض یک ماده گاو هفتاد گاو از حلال تر وجهی بدو دادند
و بعد از چندگاه که سلطان وفات یافت پیرزن هنوز در حیات بود نیم شبی بر سر قبر وی آمد
و روی نیاز بقبله دعا آورده گفت الهی این بنده تو که درین خاک است وقتیکه من درمانده بودم دست
من بگرفت حالا او درمانده است تو کریمی دستگیری او کن من بیچاره بودم او با عاجزی مخلوقیت خویش من
بخشود این زمان او بیچاره است تو با قوت خالقیت خود بروی ببخشای یکی از جمله عباد ملکشاه را در خواب
دید که پرسید حق تعالی با تو چه کرد فرمود اگر دعای آن پیرزن بفریاد من نرسیدی از چنگال عقاب عقوبت
خلاص ممکن نبودی **نظم** گفت که پیر بگذر آن گنبد پیره گر بدعایم نشدی دستگیر
بی نظر رحمت پادشاه * حال من تیره بودی چو سیاه * داد من او را به دعا ره نمود
فیض دعایش در رحمت گشود * دیگر آنکه مخالفت حکم الهی است یعنی دو است کرد باید که موافق مقتضای
احکام شرع باشد و در خشم و رضا جانب حق فرو نگذارد که حکم او بالای همه حکمهاست هر که مراد از حکم حق
بیت هر جا که پادشاه و سلاطین بود * محکوم حکم آن کبریا

نقل است که در ایام خلافت مأمون کسی گناهی کرده بود و از آن شهر گریخته بود مادر او را پیش مأمون حاضر کردند مأمون حکم کرد که پسر خود را حاضر کند و گرنه او را بعوض پسر بقتل رسانند آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهر مرا بگیرد و تو حکم فرستی که فلان را بگذار آن عامل مرا بگذارد یا نه گفت بلی بگذارد گفت پس من حکم آورده ام از پادشاهی که تو نهایت او را حاکمی که مرا بگذاری گفت نشان آن گو گفت نشان من این است که خدای تعالی جل جلاله فرماید که و لا تزر وازرة وزر اخری یعنی هیچ کس گناه دیگری نگیرد مأمون متأثر شد و بگریست و گفت او را بگذارید که حکم محکم و نشانی مبرهن آورده است الا له الحکم و هو خیر الحاکمین قطعه حکمی که آن بارگه کبریا بالاتر از معقول چون جسم بود پس حکمی که قضا دست زد دیوان لم یزل + خود زهره مخالفت آن کرا بود

آورده اند که عمرو لیث یکی را بسخن صاحب غرضی محبوس ساخت مادر آن کس عرضه داشتی نوشته بر سر راه عمرو بایستاد چون عمرو رسید پیرزن بتعجیل کاغذ باز می کرد که بدست عمرو دهد مرکب عمرو تند بود در رمید عمرو متغیر شد و بفرمود تا آن ضعیفه را دور کردند و از آنجا درگذشت باز عجوزه بر سر راه آمده بایستاد تا عمرو بازگشت دیگر باره پیش آمد و تظلم نمود عمرو پرسید که این چه کس است گفتند مادر فلان محبوس است عمرو از وی متغیر بود روی بگردانید و بدو التفات نکرد پیرزن گفت ای ملک حکم تو در باره پسر بی گناه من چیست گفت آنکه او را صد چوب زنند و رویش سیاه کنند و گرد شهر بگردانند و ندا کنند که هر که در حضرت سلطان عاصی شود جزای وی اینست پیرزن گفت این حکم تو میکنی گفت آری من این حکم میکنم گفت پس حکم خدا کجا شد که هر حکم که تو خواهی کنی از هیبت این سخن لرزه بر عمرو افتاد و بیهوش شد چون با خود آمد بفرمود تا محبوس از زندان بیرون آوردند و خلعت خاص بدو پوشانیده بر مرکب خاصه سوار کردند و گفتا او را در شهر و بازار بگردانید و منادی کنید که هر حکم که خدا کند عمرو لیث کیست که خلاف آن بخاطر گذراند فرد حاکم است ما همه محکوم حکم وی را چه اعتبار بود حکم اوست + رکنی دیگر خلوص نیت ست در باب رعیت و نیکخواهی ایشان تا ملک بود پادشاه را درین باب اثری تمام است اگر نیت عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله نیت بد کند برکت از محصول برود و عقد جمعیت رعیت گسیخته گردد شیخ مصلح الدین سعدی قدس الله روحه درین معنی نظم کشیده مثنوی

دران کوش تا هر چه نیت کنی + نظر در صلاح رعیت کنی

که سلطان اگر نیت بد کند * صحت جهانی بهم برزند * آورده‌اند که پادشاه قباد روزی
در شکار از لشکر جدا افتاد و هوا گرم شده و او از تشنگی بیطاقت گشته بهر طرف می‌نگریست و آب و
چشمه‌ای می‌طلبید از دور سیاهی بنظرش درآمد مرکب بدان طرف راند خیمه کهنه دید در میان بادیه و پیرزنی
با دختر خود در سایه آن نشسته چون قباد رسید آن زن از خیمه بیرون دوید و عنانش گرفته فرود آورد و
با حضری که داشت حاضر کرد قباد طعامی خورد و ساعتی بیاسود خواب بر وی غلبه کرد یک لحظه بیارامید چون
از خواب درآمد بیگاه شده بود شب همانجا اقامت نمود بعد نماز شام گاوی از صحرا بیامد دختر آن
زن آن گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد را عجب آمد با خود گفت این جماعت بسبب سکونت
آن در صحرا نشسته‌اند تا کسی بر ایشان اطلاع نیابد هر روز چندین شیر از گاوی میگیرند اگر در هفته
یکروز بسلطان دهند مال ایشان اختلالی نپذیرد و خزانه را توفیری باشد و نیت کرد که چون بدار الملک برسد
آن صحرا را ضبط نماید چون صباح شد دختر گاو را گرفت بدوشید اندکی شیر فرود آمد فریاد برآورده
پیش مادر دوید که ای مادر روی بدعا آر که پادشاه ما نیت ظلم کرده است قباد تعجب کرد و گفت از چه
دانستی گفت پیش ازین گاو ما بسیار شیر دادی امروز اندک هرگاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه برکت از
... قباد گفت راست گفتی و آن نیت از دل بیرون کرد و گفت اکنون برو و بر سر کار شو پس دختر بجانب
دیگر بار گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد بار دیگر پیش مادر دوید و مژده نیکونیتی پادشاه بوی
رسانید و ازینجا گفته‌اند که ملک عادل بهتر است از ابر بارنده و آفتاب تابنده حکیم فردوسی فرماید نظم
هر آن نم کز ابر بهاران بود * در اندیشه شهریاران بود * چو بدگردد اندیشه پادشاه * نیاید زمین نم
نیفتد از هوا * چو با دل بعدل شهنشی مثال * که عدلش به است از فراخی سال * و همین معنی
نقل کرده‌اند که بهرام گور که وقتی در هوای گرم به باغ رسید پیری که باغبانی کردی آنجا
حاضر بود گفت ای پیر درین باغ انار هست گفت آری بهرام فرمود که قدری آب انار بیار
پیر رفت و فی الحال قدحی پر آب انار کرده بیرون آورد و بدست بهرام داد و بیاشامید گفت ای
پیر سالی ازین باغ چند حاصل میشود گفت سه صد دینار گفت بدیوان خراج چه میدهی گفت پادشاه ما

از درخت چندین بینگیرد و از زراعت عشر میگیرد بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار است
و در هر باغی درخت بیشمار اگر از حاصل باغ نیز عشر بدیوان ستانند مبلغی حاصل میشود و رعیت را چندان
زیانی نمیرسد بعد ازین بفرمایم تا خراج از محصول باغات نیز بگیرند پس باغبان را گفت قدحی دیگر از انار
بیار باغبان برفت و بسیار دیر ماند تا قدحی آب در دو بهرام گفت ای پیر نوبت اول رفتی و زود آمدی
و این نوبت انتظار بسیار دادی و برابر آن آب نیاوردی پیر دانست که آن جوان بهرام است گفت ای جوان
گمانم از من شود از پادشاه بود که درین وقت نیت خود را تغییر داده و اندیشه ظلم نموده لاجرم برکت از
میوه بیرون رفته من نوبت اول از یک انار آن همه آب گرفتم و درین کرت از ده انار برابر آن حاصل نشد
بهرام ازین سخن متاثر گشت و آن اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت ای پیر یکبار دیگر مقداری انار بیار
پیر بباغ رفت و زود بیرون آمد خندان و قدحی مالامال از آب انار آورده بدست بهرام داد و گفت ای
سوار عجب حالیست که پادشاه با آن نیت ظلم را تغییر داده و فی الحال اثر برکت ظاهر شد از یک انار این قدح
پر آب شد بهرام صورت حال با پیر در میان نهاد و قصه نیت خود و تغییر آن را باز گفت و این سخن از زبان
دانشمندان شنیده روزگار یادگار ماند تا سلاطین ازین سخن پند پذیرند و نیت و صلاح حال رعیت مقصود دارند

بیت
هر شاه که او نیت خود راست کند — بایزد خدای آنچه درخواست کند

حکما فرموده اند که عدل خوبترین فضیلتیست و ظلم زشت ترین رذیلتی و نتیجه عدل بقاے ملک و وسعت مملکت است و معموری خزاین
و آبادانی قری و ثمره ظلم زوال مملکت است و خرابی ممالک و در وصایاے هوشنگ سیامک
که پسر خود را فرموده است که ای پسر باید که رایت ظلم السلاطین و رایت جور را منکوس داری و از
ناوک آه مظلومان بترسی و از ناله زار مجروحان محنت کشیده بپرهیزی که گفته اند

بیت
آنچه یک پیرزن کند بسحر — نکند صد هزار تیر و تبر

از سموم خیانت و شامت ظلم و ستم
اندیشه کن که چه سبب تغییر دولت و تبدیل نعمت است و در طلب آن که پایمال هر کس [illegible]
هر کس هست با رعیت [illegible] که [illegible] شاه [illegible] از رعیت [illegible]
بیخ [illegible] ارباب حکمت درین باب مثلی پرداخته اند و اهل نظر آن را حکایت [illegible]

[illegible]

که سلطان محمود با ارکان دولت خود گفت که ابله ترین مردمان چه کسانند بزرگان درگاه حکما و ندما
و زیرکان خوش طبعان را باطراف و اکناف مملکت فرستادند و ایشان متوجه شده باستعلام این سخن
کمر مشغول بودند و در استکشاف احوال جهال و حمقان مبالغه مینمودند تا بخرپشته رسیدند دیدند که بر شاخ درختی
بر آمده و تبر میزد و آن شاخ بریده میشد تا گسیخته گردد و معلوم بود که اگر آن شاخ بگسلد هر آینه آن کس از سر شاخ بلند
بر زمین افتد و اگر فرضا هزار جان داشته باشد یکی را بسلامت نبرد همه اتفاق کردند که این کس ابله ترین
عالم است و او را گرفته نزد سلطان بردند و صورت حال بموقف عرض رسانیدند سلطان فرمود که از وی ابله تر
هست گفتند حضرت سلطان بیان فرماید گفت حاکم ظالم که بجور و تعدی رعیت خود را بیاندازد و خود را
بدین واسطه منکوب و پریشان حال سازد نظم رعیت چو بیخند و سلطان درخت + درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
ببریدن آن درختی مزن + که بالای شاخش گرفتی وطن + که چون بشکست گردد بیخ درخت
ز پای اندر آید بیکبار بخت + کسی کو جفا و ستم می کند + یقین هست کو بیخ خود می کند
نقل است از امام خطیب مدنی گفته‌اند مذکورست که در شهر قند ظالمی بود خلائق از جفای
او در عذاب و از تعدی بی نهایتش در شکنجه عقاب بودند چون شکایت ظلم و عدوان او بدرگاه آفریدگار
عز اسمه بسیار شد شبی در بستر خویش بتخت خفته بود تیری از هوا فرود آمد و بسینه وی خورد چنانچه از پشت
او گذشت و فی الحال هلاک شد صباح آن تیر از سینه وی بیرون کشیدند بر آن نوشته بود که شعر
تبغی و تلبغی سهام تنفذ + انفذ فی الاضلاع من خلف الابر + یعنی ستم می کنی و برای ستمگاران
تیرها مقررست که از اعضا و ذرات بسوزن فرو میرود و بزرگی این معنی را بدین سیاق نظم فرموده قطعه
ای داده تیر جفا بکمان ظلم + اندیشه کن ز ناوک دلدوز دردمند + گر تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد
پیکان آه بگذرد از کوه آهنین + و حکیم خاقانی چه زیبا گفته است نظم بیرون تیر باران ضعیفان کمین شب
کز بهر کشف لالای تو تیر زهر بیکانی + تیر شب آه مظلومی که پیدا است فوق بارد + تو خوش خفته بالمین آید سیل
الحمد لله که در دولت شاهزاده کامگار بر دشته عصر شده و در روزگار جهان آرای او که جهانیان پناه بسایه
و بار جود و بلکه تمامی اهالی خراسان از کمال شادمانی سر بر افراشته که آثار عدل و انوار معدلتش باقطار جهان

رسیده و نوازش اقبالش بساط شفقت و شادروان عاطفت در بسیط گیتی باز کشیده و عالی مملکت
پایدار او مبنا نهند و اعادی از هیبت تیغ آبدارش بسنگ گدازند قطعه معین دولت و ملت ابوالمحسن شاهنشاهی
که باشد رایت قدرتش افراز + زمین از عدل او تازه مانند فیض خرم + رعیت شاد و ملک آباد و خلق آسوده از غم
رسیده را سایه چتر در کره بنشو اقبال + کشیده کاتب حکم ازل طغرای اعلا + همیشه تا بود دوران همیشه تا بود گردون

بود گردون تابع بود دوران مولا +

باب شانزدهم در عفو و آن ترک عقوبت گنهکار است در حال قدرت بر وی و این خصلت در فضیلت

از جمله خصال فایق است حق سبحانه پیغامبر خود را صلی الله علیه وسلم بدین صفت امر کرد که خذ العفو و فرا گیر
سیرت عفو را و تجاوز از گناهی که نسبت تو کرده باشند عادت کن و از این بود که حضرت رسالت صلوات الله
علیه و سلامه در روز فتح مکه با همه جفاها که قریش از انواع ایذا و آزار بوی رسانیده بودند آزاد کرد که انتم الطلقاء
و دلهای ایشان را بعفو شاد گردانید که لا تثریب علیکم **رباعی** ما عادت خود بهانه جوئی نکنیم
جز نیکی خلق و نیک خوئی نکنیم + و آنها که بجای ما بدیها کردند + ما با ایشان بجز نکوئی نکنیم
حکما گفته اند هر چند گناه بزرگتر است فضیلت عفو کننده زیاده تر است آورده اند که یکی از گنهکاران
نزدیک ملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکه چند کس از اقربای ملک کشته بود ملک گفت سبب جرأت
تو با وجود گناهان بزرگ که از تو نسبت من و خویشان من صادر شده از عقوبت من نترسیدی و نزدیک
من آمدی جواب داد که جرأت من در آمدن بحضرت تو و ناترسیدن از عقوبت تو جهت آنست که میدانم
هر چند گناه من بزرگتر است عفو تو از آن بزرگتر خواهد بود ملک سخن وی را پسندید و گناهان او را عفو فرمود و بنوازش
عنایتش مستظهر گردانید یکی از محرمان ملک سؤال کرد که چنین خصمی قادر شدی و از وی انتقام نکشیدی و سخن
وی را پذیرفته گشتی گفت چنین است با خود تامل کردم که اگر از وی انتقام کشم نفس من شاد شود و تشفی یابد اگر عفو کنم
دل او شاد گردد و مرا نیکنامی دنیا و ثواب عقبی حاصل آید دانستم که در عفو لذتی است که در انتقام نیست
از مامون خلیفه منقول است که اگر مردمان بدانند که ما را چه لذتیست در عفو کردن هر آینه بجهت آن از گناه کسی گذرند
هر آینه تحفه درگاه ما بجز گناه نیارند **قطعه** مجرم گر این حقیقه بداند که من بدم + ما را چه لذتیست ز عفو گناهکار

[illegible] اسکندر را از حکما پرسید که در باب
فلان گناهکار چه گوئی حکیم گفت اگر گناه بزرگ است صفت عفو که بهترین فضیلتیست از تو
ظاهر شود پس گناه اینجا صفت گنهکار سبب ظهور آن صفت شده در بارهٔ او باید که [illegible]
شعر گناه از بنده عفو از پادشاه است [illegible] گناهکار از [illegible] اسکندر گفت عفو [illegible] وقت [illegible]
گفت در وقت قدرت [illegible] عفو [illegible] ظفر کرده باشد و در حکایات آمده که پادشاهی
بر دشمن خود ظفر یافته و او را اسیر کرده و در معرض عتاب بازداشت پادشاه از وی پرسید که فردا چون [illegible]
جواب داد او که خدا چیزی دوست میدارد که آن عفو است و تو چیزی دوست میداشتی که آن ظفر است
چون حضرت عزت ظفری که تو دوست میداشتی بتو ارزانی فرموده چیزی که او دوست میدارد تو نیز
بجای آر پادشاه این سخن پسندیده او را آزاد کرد پس [illegible] باید که ترک مجازات بدی [illegible]
[illegible] عادت
[illegible] فصل [illegible] در [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] کرده بود و در معرض [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] آن مجرم [illegible] گفت اگر [illegible]
[illegible] باشد من او را عفو کردم
[illegible] عظیم است از دوستان گناه عفو کردن از بندگان عظیم است
[illegible] عفو خدا [illegible] باید [illegible] گناهکار [illegible]
[illegible] عفو [illegible] اگر [illegible] عفو و کرم گناهکار [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] رب الارباب [illegible] تو در آن وقت چیز دوست میداری
[illegible] عفو [illegible] پادشاه [illegible] مجرم [illegible]

اگر عفو کنی حق تعالی تو را هم عفو کند پادشاه را این سخن پسند افتاد و او را ببخشید و از سر خون او درگذشت [illegible]
بس عمل فرستاد **نظم**
عفو فرمودن صفات مبارک است + هر که دارد عفو را هیچ شک نیست
دل ز نور عفو روشن میشود + خوی نیکش بهر گلشن میشود + دوست دارد عفو را پروردگار
آنچه او دوست دارد دوست دار + عفو در حدی که باشد و در آن تقصیری نباشد که در آن خلل [illegible]
اگر آن جرم به معصیت شرعی رسد نباید که [illegible] عفو در حقی که عفو او را [illegible] شایسته

[illegible] در حلم [illegible]

باب پنجم در حلم و حلم یکی از اخلاق الهی است که از اسماء الله تعالی یکی حلیم است و جملهٔ انبیا و اولیا
از این صفت نصیبه داده اند [illegible] غضب [illegible]
در حدیث آمده که قوی ترین شما آن کس باشد که در وقت غضب [illegible]
غضب خود را بشکند [illegible]
در کتاب انجیل مذکور است که ملوک را واجب بود که نفس خود را [illegible]
بشنوند که خلاف مناسب ایشان باشد و خشم نکنند [illegible] ایشان قدرت [illegible]
ایشانند اگر خشم [illegible] حلم نباشد و غضب [illegible]
و ملک از رونق نماند [illegible] **نظم** [illegible]
وینست حلم اگر دانی + غضب [illegible] حلیم آنست [illegible]
با آنکه پادشاه را اگر [illegible] خشم [illegible]
آن در خطر است [illegible] سلطان [illegible]
در باره [illegible] پادشاه [illegible]
و بداند [illegible] **نظم** [illegible] غضب [illegible]
[illegible] از سلیمان [illegible]
[illegible]

چون خورشید تابان و ناهید درخشان بود پیش زرگری را خواند گفت خاتمی بساز که این یاقوت نگین آن تواند
زرگر یاقوت برگرفت و برفت قضا را روزی دیگر هم در خدمت وی بودم که از آن انگشتری یاد کرد و فرمود
تا زرگر را بیاوردند چون زرگر حاضر شد دیدم که رعشه بر وی افتاده است و چون بید می لرزد مامون
که سبب تغیر تو چیست گفت مرا امان ده تا بگویم گفت امان دادم زرگر نگین بیرون کرد چهار پاره شده
گفت ای خلیفه انگشتری ساختم و خواستم که نگین را بنگین دان برم از دست من بر سندان افتاد و چهار پاره
مامون تبسم کرد و گفت برو و این چهار را انگشتری ساز و ترا درین هیچ گناهی نیست و این شکر از ما
صادر شده و غایت حلم وی بدین پایست نظم حلم سرمایهٔ کمال بود + سبب عزت و جلال بود
حلم شادی فزای هر مجلس است + مومیائی هر شکسته دل است + نوشیروان از بوزرجمهر پرسید
که حلم چیست گفت نمک خوان اخلاق است چه در وقت آنها چون برگردانند تلخ شود و چنانکه هیچ طعام
بی نمک مرغوب نیست هیچ خلقی بی حلم جمال نماید نوشیروان گفت علامت حلیم کدام است گفت حلیم آنست
یکی آنکه اگر کسی با وی سخت گوید با او سخن تلخ در میان آرد او در برابر آن جواب شیرین
و اگر بفعل زجر او را برنجاند بازای آن با او احسان نماید قطعه با تو گویم که چیست غایت حلم
هر که زهرت دهد شکر بخشش + هر که بخراشدت جگر بجفا + همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن + هر که سنگت زند ثمر بخشش + علامت دوم آنست که در
آنکه آتش خشم زبانه گیرد و صولت غضب سطوت آن بغایت رسد خاموش گردد و این دلیل اطمینان
و تسکین روح است و درویشان سالک علاج غضب بدین نوع کرده اند قسم سیوم فرو خوردن خشم
اگر کسی فی الواقع مستحق عقوبت بود آورده اند که روزی آن نوباوه بوستان ولایت باکوره گلستان هدایت
نبی بجلیل ابی حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما با جمعی مهمانان از اشراف عرب بر سر خوانی نشسته بودند خادم
کاسه آش گرم در آورد از غایت دهشت پایش بحاشیه بساط درآمد و کاسه از دستش بر سر شاهزاده افتاد
سر و رخساره مبارکش فرو ریخت امام حسین از روی تادیب نه از راه تعذیب بوی نگریست بر زبان خادم
روان گشت وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ حسین گفت خشم فرو خوردم خادم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ گفت عفو کردم

اور کھانے والے غصے کے ۱۲ اور معاف کرنے والے آدمیوں سے ۱۲

تتمه آیت برخواند و الله یحب المحسنین حسین گفت از مال خود ترا آزاد کردم و مؤنت معیشت تو نیز بر ذمه خود
لازم گردانیدم مثنوی بدی را مکافات کردن بدی + نیز آن صورت بود نه مردی
بمعنی کسانی که پی برده اند + بدی دیده و نیکوئی کرده اند + در اخبار آمده که از حضرت عیسی
علی نبینا و علیه السلام سوال کردند که سخت ترین همه چیزها چیست جواب داد که خشم خدای گفتند بچه چیز
از غضب الهی ایمن توان شد فرمود که ترک غضب خویش حضرت مولوی در مثنوی معنوی اشارتی بدین معنی
فرموده مثنوی گفت عیسی را یکی هشیار سر + چیست در هستی ز جمله صعب تر + گفت ای جان صعب تر خشم خدا
که ازان دوزخ همی لرزد چو ما + گفت زین خشم خدا چه بود امان + گفت ترک خشم خود اندر زمان
ترک خشم و شهوت و حرص آوری + هست مردی و رگ پیغمبری + و بباید دانست که غضب در بسیار
مواضع از حلم بهتر است چه غضبی که از جهت حرص طمع یا بواسطه تکبر و خویشتن داری بود مذموم است
اما برای نظام معالم دین و تمشیت جهت حفظ مراسم شرع مبین بسیار پسندیده و پسندیده است مثلاً اگر کسی
از خیانت محرمان حرم خویش حلم ورزد عقلاً و شرعاً و عرفاً مذموم بود و از نظر اهل مروت ساقط شود
و چون غیرت بی غضبی و خشونتی دست ندهد کمال مردی آنست که محل حلم و موضع غضب بنظر صحیح تمیز کند تا هر جا
آنچه مناسب بود بکار برد فرد درشتی و لطف اندر محل خود نکوست + جای گل گل باش و جای خار خار

باب چهاردهم در خلق و رفق

مراد از خلق خوش خوئی است و غرض از رفق نرمی و دلجوئی یکی از
سازگاری باشد بملاطفت و نیکوکاری بمدارا و ملایمت اما خلق نیکوترین نعمتی و زیباترین خصلتیست
و چون حق تعالی ایمان را بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حضرت حق جلت عظمته او را بنیکخوئی و سخاوت
قوی ساخت و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوت ده حق سبحانه او را ببدخوئی و بخل قوت داد و در حدیث وارد است
که بهشت را بخیل و بدخوی نیست من ندیدم در جهان جست و جو + هیچ اهلیت به از خلق نکو
روزی حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام می گذشت ابلهی با وی دوچار شد و از حضرت عیسی سخنی
پرسید بسبیل تلطف و تخلق جوابش باز داد و آن شخص مسلم نداشت و زبان بهرزه و سفاهت بگشود هر چند آنچه او
نفرین می کرد عیسی تحسین می فرمود هر چند وی از درجه ادب دور بود عیسی طریق ملاطفت رعایت می نمود

عزیزی به آنجا رسید گفت ای شیخ چرا انتقام از این کس نکشیدی و قهر نکردی تو لطف نمائی و وی
او جور و جفا پیش می‌برد و تو هنر خود نمایش می‌فرمائی عیسی گفت ای عزیز موافق کل اناء یترشح بما فیه
از کوزه همان برون تراود که دروست + از وی آن صفت سر زد و از من این صورت می‌آید من از وی
نرنجیدم او از من صاحب ادب شود من از سخن جاهل خشم نگیرم و او از خلق خوش من فایده گیرد

قطعه
چون نرنجیدم من از وی او خجسته + او شود دانا و من با ادب آراسته + من کرم ورزیدم و جان شد
این حلم و او خود از آن شرمنده شد خلق نکو وصف شماست + خصلت هر که صفا یابد

حکما گفته‌اند نشان خوش خوئی ده چیز است اول با مردمان در کارها مخالفت نا کردن دوم از نفس خود انصاف
دادن سیم عیب کسان ناجستن چهارم اگر از کسی زشتی در وجود آید آن را به نیکوئی تاویل کردن پنجم
گناهکار عذرخواه را عذر پذیرفتن ششم حاجت محتاجان بر آوردن هفتم رنج مردمان کشیدن هشتم
عیب نفس خود دیدن نهم با خلق روی تازه داشتن دهم با مردمان سخن خوش گفتن قطعه
همه خلق جهان خلق نکو می‌طلبند + که سر خلد برین او بدان خوی یابد + ای برادر نیک گفته است
خوش بهشتی است عالم آزادگی و خوش خوئی + درین مقام درآ گر بهشت می‌جوئی + آنان که ...
اند که هیچ چیز نبینند الا آنکه ... با ایشان ... هیچ کار ... الا آنکه ...
گرداند حضرت عزت ... صلی الله علیه و سلم ...
... شیرین زبانی و لطف و خوش
توانی که پیلی به موی کشی + ...
پوشید گفت ای ... هیچ کس ... آن ...
تو ... بیافت ... هر کس ...
نیکوئی ... نیکوکاری ... از سازگاری ...
قطعه ... با ... + ... + ... سازی ...
سازگاری ... زبان ... گفت ...

و بیدار مغزی گفته‌اند شکار را هیچ حیله قوی‌تر از آن که گفت به ملایمت بیازگار و درین باب گفته‌اند
قطعه مهمی که بس با مشکل بود + به رفق و مدارا توان ساختن + توان ساخت کاری به نرمی چنانکه
نتوان به تیغ و سنان ساختن + و جمشید از وزیر خود سوال فرمود که سلاطین را اتصاف بکدام صفت از صفات
ضروریات است گفت که به رفق و نرم خوئی و ملایمت زیرا که هیبت بی هیچ صفات و دعای پادشاه نگویند بی شک که
بدین صفات رعایای پادشاه چون به ملاطفت و مدارا گوئی هیبت و مناجاتی بسیار انتظام می‌یابد و دیگر به رفق
گوشمال مجرم بوجهی تواند که بعضی مثل آن میسر نشود چنانچه آورده‌اند که یکی از ملوک که همت او در رفق
و تلطف موسوم بود به طباخ خود گفت که از برای وی فلان نوع از طعام بپزد و در آن تکلف بسیار بجای
آورد و طباخ آن طعام ترتیب داده با انواع دیگر از اطعمه منتظر آورد و سلطان این طعام که خود فرموده بود
نزدیک خود نهاد و طباخ بر روی وی ایستاده بود چون لقمه برگرفت نمکی بسیار در وی بوده و کرده تلخ گردیده
نمکین بود دست از آن طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول کرد و چون خوان برچیدند طباخ را طلبید و گفت این
نوع ذوق که ساخته بودی بنهایت لذیذ بود و لیکن این بار با شرط آنکه نمک بسیار باشد حاضر ان
ندیمان را تعجب آمد که سلطان اشارتی داد و تعرض با آن طباخ نه نموده و ادب نکرد چو در مقابله جرم ملاطفت دید کس
شد و خجل گردید و این حکایت ورد است

باب نوزدهم در شفقت و رحمت شفقت بر عالمیان با رحمت و رفق بیگانه و آشنا از عادت ملوک عظیم الشان
و سلاطین رفیع المکان لازم است چه زیردستان ودایع حضرت آفریدگارند که با اهل اختیار و اقتدار سپرده‌اند
پس بر رعایت ایشان حال عجزه و درویشان بفراغت و رفاهیت مقرون بود و همه کس که به اهتمام مستعد بود و کشتی
و رحمت گستری و نعیم هم بلای جباران ستمکاران تاج و طمع گرفتن پس پادشاه باید که به شفقت الهی از رحم
بر عباد اشفاق نماید و رضای سلطان بی‌همال با اشفاق علی خلق الله بیابد و شفقت بر کل عالم فراخت
کار خود و جمله خلائق بساخت + از شفقت هر که سرفراز شد + دیده و دست فرح بخش بار شده
سعادت آخرت و سلامت دنیا هم از اشفاق باز بسته است آورده‌اند که سبکتگین پدر سلطان محمود
در اوائل حال که ملازم بود یک سر اسب پیش داشت و اوقات او به غایت عسرت گذشتی هر روز به صحرا به شکار

ملازم کرد
مهربانی بر خلق

بصحرا رفتی اگر صیدی بدست آمدی بدان گذرانیدی روزی آهوی دید که با بچه خود در صحرا می‌چرید
سبکتگین اسپ برانگیخت آهو بگریخت چون بچه او خرد بود با مادر نتوانست گریختن او را بگرفت و دست و پایش بربست
و در پیش زین نهاد و براه شهر برگشت آهو که بچه خود گرفتار دید بازگشت و در پی سبکتگین میدوید و زاری میکرد و مینالید
سبکتگین را بر وی رحم آمد دست و پای آهو بچه را بگشاد و بصحرا او را رها کرد آهو بچه را در پیش گرفته روی بآسمان
کرده بزبان بی‌زبانی مناجات میکرد ع آری که زبان بی‌زبانان دانی + سبکتگین دست تهی بشهر باز آمد
شبانه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که با وی میگوید که ای سبکتگین بواسطهٔ آن شفقت و رحمت
که از تو در وجود آمد و بسبب آن کرم و مهربانی که در حق آن بیچاره و زبان بسته کردی بحضرت حق تقرب تمام
یافتی و از تو خوشنود شدیم و حق سبحانه ترا شرف پادشاهی کرامت کرد باید که به بندگان خدا همین نوع
شفقت بجا آوری و در بارهٔ رعیت خود طریق رحمت فرو نگذاری بزرگی فرموده که چون بواسطهٔ شفقت
بر حیوانی پادشاهی این جهان فانی بیابند اگر بسبب رحمت بر انسانی سلطنت ملک باقی یابند هیچ عجب نباشد
نظم دست عنایت ز رعیت مدار + کار رعیت بعنایت سپار + مرحمتی کن که جگر خسته اند
در کرم لطف تو دل بسته اند + حکما گفته اند که یکی از آثار شفقت سلطان آنست که چنان رعیت را دوست
دارد که پدر فرزند را و هر چه بر خود نه پسندد بر ایشان نه پسندد تا ایشان نیز مال و جان خود را از وی دریغ ندارند
و هر چه دارند فدای وی کنند و همه همت خود در راه درازی عمر و زیادتی دولت او گمارند پس پادشاه هر چه رحم و شفقت
بر خلق بیشتر باشد حق سبحانه را نظر رحمت بوی بیشتر بود مثنوی ببخشائی ببخشایند بر تو
دری از غیب بگشایند بر تو + اگر رحمت ز حق داری تمنا + تو هم بر دیگران رحمی بفرما
اردشیر بابک پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند جهد کن تا شفقت عام و رحمت مالا کلام رعیت را
از مرتبهٔ عنایت بدرجهٔ دوستی رسانی تا دلها از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دل است حکیمی را پرسیدند که بهترین
شکارهای پادشاهان کدام است فرمود که صید دلهای رعیت کردن بهترین شکاری است زیرا که چون دلهای
ایشان بخود داد دیگر همه چیز در پی دل میرود و چون دوستی پادشاه در دل رعیت جای گرفت هیچ چیز را از وی
مضایقه نمیکنند بیت ملک هستی طلبی پیروی دلها کن + لشکرت گر نبود ملک مسلم شود
تنگی

ویکی از شفقتها آنست که چندانچه تواند مردمان را بر زراعت و عمارت تحریص کند و در احیای کاریزها
و احداث جویبارها ایشان را مددگاری نماید آورده اند که نوشیروان بعامل خود نوشت که اگر در
ولایت تو یک قطعه زمین نامزروع ماند ترا بردار کشند حکمت درین آنست که غله بسیار شود و خراج
و خراج وقتی بسیار شود که مملکت آبادان بود و آبادانی نبود الا به زراعت و تا با رعیت مسامحت نکنند
و آثار شفقت در حق ایشان بظهور نرسانند زراعت بیشتر نشود و مملکت معمور نگردد خواهی خلق را
وزیر ایشان یلک قاآن را وزیر بود در زمان سلطان ابوسعید خدابنده امرای او با رعایا زیادتی میکردند
و بتعدی و ظلم مال از ایشان میگرفتند روزی سلطان با امرا گفت که من تا امروز جانب رعیت میگرفتم
بعد الیوم این رعایت را بطرف میکنم اگر مصلحت میدانید تا همه را غارت کنیم هیچ چیز از ایشان
بدیشان نگذاریم با شرط آنکه دیگر از من علوفه و رسوم طلب نکنید بعد ازین یکی از شما این نوع التماس از من کند او را
بسیاست رسانم امرا گفتند پس علوفه و رسوم چگونه توانیم بود و وظیفه مقرر چه نوع بجا توانیم آورد گفت ترتیب
مجموع مصالح ما و شما از سعی رعایا باشد و عمارت و زراعت و حرفه و تجارت ایشان چون ایشان را غارت کنیم از ایشان
چنین توقعات از کجا توان کرد و شما اندیشه کنید که اگر گاو و تخم از رعایا بستانید و غلات ایشان تمام ایشان را
بضرورت ترک زراعت باید کرد و بعد از آن که زراعت نکنند محصول نباشد شما چه خورید امرا چون این
سخنان استماع نمودند بنوازش و رعایت رعیت اوقات مصروف داشتند شنیده ام از بزرگان سخن سنج
که سلطان از رعیت بهتر از گنج که زین خرج ار شود آخر سر آید وزان هر لحظه خلقی نو در آید
و از جمله شفقتها آنست که هر روز باید که بار عام دهد و بنفس خود تفحص احوال نماید تا هر کس سخن خود بیان کند
و انفس خود و بکار هیچ از ستم مظلوم وقوف یابد و جواب و ثواب نمونه تا غنی شد
که اکابر حرمین بناصر خلیفه نوشتند که خلافت ترا رسید و سلطنت ترا انتساب که با تابعان و مستظلان تو مردم مظلوم
و انواع جور و ستم از ایشان صادر میشود او در جواب نوشت که سر از آن میکشید شما میگوئید بیدار ایشان یکباره
پیغام فرستادند که عذر تو از گناه بدتر است بزرگان گفته اند آنچه ترا جواب باید گفت بدیگری حواله مکن
بر عهده خود گرفته تا وقت سوال از عهده جواب بیرون باید آمد بتحریر غفلت و سیاست چه کار

وکی قبول خواهند کرد فاروق اعظم رضی الله عنه فرموده که در ولایتی که تعلق بمن دارد اگر گرگی بر کنار شطی در میش
گوسفندی بران گذرد و پای گوسفندی بسوراخی فرو رود و پایش بشکند فردای قیامت از من باز خواست
و مرا از عهدهٔ آن بیرون بباید آمد هر که منصب سلطنت قبول کند و پای تمکین بر مسند حکومت نهد باید که حقوق این
قیام باید کرد و حفظ حدود و رسوم آن از روی شفقت و مرحمت و نیکوخواهی رعیت بجای باید آورد قطعه

فراز تخت حکومت نشستن آسان است + دران مقام بسی احتیاط باید کرد + مراد عاجز محنت رسیده باید داد
غم فقیر مشقت کشیده باید خورد +

باب بیست و ششم در خیرات و مبرات تمهید قواعد خیرات و تاسیس مبانی مبرات از جمله مهمات صاحب قدرتست
چه یکی از آن اعمال که بعد از حیات آثار فیض برکت او بروح عامل میرسد صدقهٔ جاریه است چون بنای مساجد و معابد و
خوانق و رباطها و حوضها و جسرها و امثال آن از ابواب بر که تا دم که اثر آن باقی باشد ثواب بروح بانی آن واصل
بیت کهنه گنبد چون محل ایوان کاخ کشیده روح او را همه زمان فیض دگر خواهد رسید + و هر عاقل هوشیار که بصیقل
زنگ غفلت از آئینهٔ خاطر زدوده باشد داند که جاه دنیا و مال و متاع آن در معرض زوال و انتقال است آنچه از همه چیزی
در خواهد یافت که حاصل از زندگان روندگان این سرای فانی چیزی یادگاری باقی نخواهد ماند و بر عمارات عالی
و مواضع شریفه که از طبقات ملوک و امرا و ارکان دولت و توانگران بهر مملکت واقع شده و آثار آن بر صفحات روزگار
او در لیل و نهار ثبت و مسطور است و نام ایشان بدان سبب در دیار باعقل و نقل بلکه بیشتر کثیر ضعیفا خواه خاص و عام مشهور و
بیت چون نمی ماند جهان بی قرار + نام نیکو به که ماند یادگار + خصوصاً آنکه مبانی خیر بنیاد نهاده از
روی اخلاص و نیت و حدیث بقاع خیر که در متقدمان واقع شده تسلسل و نقص تسمع متاخران رسید
ان آثارنا تدل علینا فرد کسری نماند قصهٔ ایوان بجاست + نعمان برفت ذکر خورنق بجا بماند
بزرگان گفته اند که چون همای توفیق و تائید از آشیان لدنی فر سایهٔ دولت بر فرق کامگاری افگند و
باز بلند پرواز مواهب ربانی از فضای غیب جلوه‌گر شده مساعدت فرموده بنیاد نعمت مندی را محکم گرداند
حال آنکس که صحایف احوال و دیباچهٔ ... خیر ... بیاراید و سفر آخرت را زاد تقدیم خیرات
مبرات و ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقهٔ جاریه است مهیا کند تا ذکر نعم و شکر کرم

او باطراف و اکناف عالم رسیده و بهر زمانی بهر زبانی ثنا و آفرین او جاری باشد فرد
بدین ورق ز سپهر نوشته اند بزر — که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند ++ و در حدیث آمده که چون آدمی
بمنزل آخرت رود همه عملها از وی منقطع گردد الا سه چیز یکی صدقهٔ جاریه دوم علمی که بدان نفع گیرند سوم فرزند
صالح که او را دعای خیر کند و صدقهٔ جاریه عبارت از بقعهٔ خیر باشد که مردم بدان منتفع شوند چون مسجد و مدرسه و
خانقاه و پل و رباط و حوض مانند آن پیش از و میان خطهٔ سلطنت و تخت نشینان بارگاه خلافت همت
بر عمارت ایشان و الا تعمیر مساجد و تأسیس معابد که بشارت انما یعمر مساجد الله من آمن بالله در
شان آن واقع شده سعی نمایند چه در حدیث آمده که هر که برای خدا مسجدی بنا کند حق سبحانه برای وی
خانه در بهشت بنا کند و مساجد کهنه را تجدید کردن همین حکم دارد و بعد از عمارت مسجد امام و مؤذن تعیین باید نمود
و اسباب معیشت ایشان مهیا باید ساخت تا از روی فراغت بامر خود قیام توانند نمود و جهت طلب ثواب اقامت
این امر باز نمانند و دیگر مدارس مرتفعه بنا باید کرد و در میان افادت نصاب علما و فضلای افاضت انتساب
تعیین باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات ثواب آن بروزگار دولت ایشان رسد دیگر خوانق باید که
و صفا جهت صافی دلان اهل بیت بنا و صوفیان صفهٔ صفوت انتمای الا ان اولیاء الله ترتیب باید داد تا
طالبان حقائق و دقائق بتأسی انفاس خیر تقید ایشان بمقاصد مطالب رسند و آثار انوار اوقات
و احوال ایشان بمیامن سعادت صوری و معنوی گردد و وظائف و ادرارات ارباب مدرسه و خانقاه تعیین
باید کرد تا طالبان مطالعهٔ علوم و درویشان از ذکر و اوراد خود باز نمانند و دیگر احداث زاویه باید که در آن برای
فقیران محتاجان اغذیهٔ چاشت و شام از نفایس و الوان مرتب و مهیا باشد موجب جمعیت خاطر و صفای باطن
شده و دیگر ابداع دار الشفا و تعیین طبیب حاذق مشفق و ترتیب ادویه و اشربه و اغذیه و آنچه ضروری باشد
وسیلهٔ صحت و سلامت و رابطهٔ عافیت و کرامت میگردد و دیگر ساختن پلها برای رهگذرها که کام تمام که
لباس مسافران بهم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده باشد ثمرهٔ بسیار و نتیجهٔ بیشمار دارد و دیگر بستن جسرها
بر آبهای تند و بسیار که مسافران امر عبور بر آن سهل و آسان باشد بغایت پسندیده است چه در خبر آمده
آمده که هر که پلی بنا کند برای مسلمانان بر آن بگذرند خدای عز و جل گذشتن صراط بر وی آسان گرداند

دیگر عمارت حوضهای بزرگ و حفر چاهها و رباطها و محله‌ها که آب کمی سکنه سبب این باشد از تشنگی
قیامت و منقول است که یکی از اصحاب بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله عرض کرد که میخواهم از برای
روح مادر خود خیری کنم و صدقه بدهم مراد از آن چه چیز باشد حضرت فرمود که بهترین تصدقات آب است
آن صحابی چاهی حفر کرد و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آن بروح مادر خود بخشید و دیگر تعمیر مشاهد
متبرکه و ترویج مزارات متبرکه سبب آن شود که ارواح مقدسه آسودگان آن مزارات مدد روزگار
سعادت آثار عامر و مروج گردند و از جمله خیرات کلیه آنست که موقوفات بقاع خیر و ابواب البر از دست
متغلبان انتزاع نموده بمردم امین و متدین سپارند و محصول آن بارباب وظائف و اصحاب
استحقاق چنانچه شرط واقف باشد برسانند و بر اعمال وقف عمال پاکیزه و با دیانت و نیکو معاش
تعیین نمایند و بر ان جز اعتماد نفرمایند و هر چند وقت تفحص امور سایر مهمات آن اوقاف مشغولی کنند
و بر هم وقف اهمال قطعاً مسامحه و مساهلت ننمایند چه آن سبب تقویت شریعت و هر که هم
وقف را بنهج شرع فیصل دهد بحکم الدال علی الخیر کفاعله در اجر و ثواب با واقف شریک باشد و در
خیر کون بادلیل خیر باشد تا او هم دران ثواب دهند و آنکه در باب خیرات اطناب فرموده
از آنست که ثوابات صدقات جاریه بسیار است آورده اند که یکی از بزرگان که در حیات
بسیار عمل خیر کرده بود و وقتی ازین مرحله فانی بسرای جاودانی رحلت فرمود او را بخواب دید و از حال او پرسید گفت که بعد از
وفات من مرا واقع شده بود و رسیده فرمود که مدتی در شکنجه عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقاب عقوبت
مبتلا بودم ناگاه جمیع و اثر نجات از دیوان کرم الهی رسید و حق سبحانه گناهان مرا امرزید پرسیدم که از روی اینها
بر دیگر هیچ دانستی که سبب آمرزش چه بود و بچه وسیلت صورت خلاصی روی نمود جواب داد که از روی دنیا
رباطی ساخته بودم مگر روزی شخصی در گرمگاه روز بسایه آن رباط پناه آورده و زمانی استراحت کرده
چون شقت و ملاحت سبیل گشته بود از روی نیاز زبان بدعا گشاده و برین وجه گفت که
یا الهی این موضع را بیامرز فی الحال تیر دعای او بنشانه اجابت رسیده مرا بیامرزید و از قهر و عذاب جحیم
برهاند و بنعیم رسانید و هر چند بر درسکار روشنی نگرم هنوز نیکی بیست که در یابم

باب بیستم در سخاوت و احسان سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب نیک‌کامی
و خجسته فرجامی ست و هیچ صفت آدمیان را خصوصاً اشراف و نجبا را ایشان را به از جود و سخاوت نیست
بیت شرف مرد بجود است و کرامت بسجود + هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود
و در خبر آمده که سخاوت درختیست در بهشت بحقیقت نهالیست به کنار جویبار خوشنودی حق
سبحانه و تعالی رسته و شاخ او در سرافرازی با علی علیین پیوسته شگوفهٔ او نیکنامی دنیاست
و میوهٔ او کرامت و فضیلت عقبی بیت این سخا شاخیست از باغ بهشت وای کسی کین شاخ را از کف بهشت
از حکیمی پرسیدند که چیست که مجموع هنرها بدو مخفی ماند چیست جواب داد که بخل باز سوال کردند که چیست که
عیبهای بسیار را بپوشد گفت سخاوت و هنرهاست که چیزی بدست افزاید + اگر چه ... خویش صد هنرست
و عیب ... از قید ... که مطلق نگردد ... مفاخر و معالی بقید دنیا بپوشی
نجیب کرم ... نیست بالاتر ز سخاوت ... فاضل تر ز کرم آمد درم
... کرم + اسکندر را پرسیدند که سعادت دین و دنیا در چیست گفت
در کرم اما سعادت دین آنست که حق سبحانه بجزای ... من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر یک حسنه
بسیار ... نظم ...
... نیست ... اما سعادت دنیا آنست که مرغ دل
خلق ... بدام ... الانسان عبید الاحسان ... چون ... سلطان ... و ...
... غالب ... چون ... الرقاب ... سعادت ...
... اخبار آمده که خسرو پرویز ...
... سلطنت ... اطراف مملکت ... مقرب بارگاه
... خسرو پرویز ... بیت از ... گلشن خسروی
... و ... صاحب ... رسانیدند که ...
فرمان ... طریق سرکشی ... سلوک ...

پیش از آنکه صورت از قوه بفعل آید تدارک آن اشتغال باید نمود و فی دفع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد و چون فرصت از کار رفت + خسرو ازین خبر اندیشه‌مند شد و گفت اگر او عنان عزیمت از سر
بی التفاتی بطرفی از اطراف مملکت بگرداند بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او در راه موافقت پیش گیرند
و هیکل از آوازه یاغی شدن او قصوری در ارکان ملک پدید آید و بدین طاغی گشتن او وقوعی
سلطنت را وبا و هیبت مباد برآرد پیدا + که در مملکت پدید آید فتنه و شور و شر
پس با خواص دولت و مشیران مملکت درین باب مشاورت فرمود و رای همگنان بر آن متفق شد که او را بند باید کرد
خسرو چون تدبیر ایشان بشنید دیگر روز آن امیر را طلب کرد و جمعی را با او باقرار مسعود نوشتند و ذکر
و مفاخر و سیر بسیار و مصلحتهای پسندیده او بر زبان راند و از نقایص وی نقود نیز
نیاورد و او را استحقاق عطا و سروری از دیگران که اصلاح و صلاح را یاد دل و دیده بود و در محل
و شفقت که سبب تخلف از طریق عبودیت چه بود شاه فرمود و گفت من اسرار اخلاق مگر
هم خود انحراف نور دیدم ما گفته بود که او را به باید کرد من خود حکم کردم که این بندی سیاست
قوی تر از بند احسان ندیدم و دیگر آنکه هم محل هر قیدی بسیت و بندی که بر یک عضو افتد بدل
که جمیع نوع بندی باشد خواستم که بند بر دلش نهم که دل سلطان است و اعضا و جوارح خدم و حشم او پس چون اصل مقید
مقید گردد دیگر تمام اعضا و جوارح که تبع اویند بسته گردند و دیگر بند آهنین را ضعیف کنند و سوهان بگذرند
و بند کرم و احسان که بر دل نهند بهیچ حیله گسسته نگردد و در امثال آمده که بیع نقد خفی را بر مقید توان کرد و آدمی را جز با
انعام و نیکی کرم پیش نتوان گرفت + باحسان توان کرد وحشی تقید + عدو را بالطاف گردن ببند
که نتوان بریدن بتیغ آن کمند + چو دشمن کرم بیند و لطف وجود + نیاید دگر خبث از و در وجود
و هم چنانچه بخاطر خسرو رسیده بود آتش مخالفت تا بسی که از شعله احسان پادشاهی مترشح شد فرو
نشست و بیخ نهال کینه از زمین سینه او بقوت سرپنجه کرم سلطانی منقطع گشت و بعد از ان چون بندگان صادق
بخلوص طویت کمر جان‌سپاری میان خدمتگاری بسته بقیه عمر از متابعت فرمان بیرون نرفت
باید که از تیغ ازین گرهی بافته + بعد ازان دست بتافت اند و + و در باب این باجی بسیار خوب باشد

رباعی با هر که کرم کنی از آن تو شود + دندیم همه وقت مدح خوان تو شود + با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی
شک نیست که یار مهربان تو شود + و از فضیلت جود یکی آنست که اهالی خلایق جوانمردان و اهل همت را دوست دارند
هرچند که از احسان ایشان بهره بدیشان نرسیده باشد مثلاً اگر مردم خراسان بشنوند که در عراق مردی
کریم و جوانمرد است همه ویرا دوست خواهند داشت و برو آفرین خواهند گفت بلکه اگر کسی را که در قید
حیات نباشد یاد کنند همه کس ثنا گویند چنانچه حاتم طائی را اگر در تاریخ تالیف این رساله که نهصد و هفت
سال است از وفات او قریب نهصد و چهل و پنج سال گذشته هنوز بهار ذکرش به ریاحین آفرین آراسته
و چمن نیکنامیش به ریاحین تحسین پیراسته فرد نماند حاتم طائی ولیک تا باید + بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور
آورده اند که چون آوازهٔ جوانمردی حاتم جزیرهٔ عرب را تا دار الملک یمن فرو گرفت و صیت سخاوت
او به ولایت شام و مملکت روم رسید والی شام و حاکم یمن و پادشاه روم به عداوت او برخاستند و هر یک
از ایشان دعوی سخاوت کردندی و لاف جوانمردی زدندی و ذکر حاتم بر زبان اهل عالم جاری گشتی
و گفتندی کرم خود ... شعر بحر پیش دست جود او در انفعال + مال عالم زیر پای همت او پایمال
پس هر یکی از ایشان با او طریق سلوک کردندی و والی شام خواست که او را بیازماید کس فرستاد و از
وی صد اشتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان طلبید و مثل آن اشتر در وادی عرب نادر باشد و اگر یافته شود
بسیار گران بها بود و فی الواقع در آن وقت این نوع اشتر در رمهٔ حاتم نبود چون کس پادشاه شام به حاتم رسید
و پیغام والی بگذرانید حاتم دست قبول بر سینه نهاده در جواب آن سمعاً و طاعةً بر زبان آورد و
سه چهار روز ویرا کریمانه نگاه داشت و هر روز جشنی کرد و همه خدمتگاری + پس ایلچی را به منزل نیکو فرود آورد و
اسباب ضیافت چنانچه فراخور احوال او بود مهیا گردانید و بفرمود تا در قبایل عرب منادی کردند که هر که
مثل این شتر بیاورد بهای آن ... بدهد و ... حاصل کلام بدین طریق صد شتر
قرض کرده به سلطان شام فرستاد چون ملک شام بدین حال اطلاع یافت انگشت تعجب به دندان تحیر گرفته
گفت که من این اعرابی را امتحان کردم و او خود را ... در قرض انداخت پس حکم کرد تا آن اشتران را با متاع مصر و شام
بار کرده به دست همان ایلچی باز گردانید و چون اشتران به حاتم رسید فرمود تا منادی کنند که هر کس ... بیاید

ایلچی فرستادن والی و قبول کرد

و مهمان شتر خود با آنچه بار دارد بگیرد و برود پس آن صد شتر را با بار بخشید و از آن هیچ چیز برای خود باز
نگرفت خبر بسلطان شام رسید گفت این همه مروت نه حد آدمی است و سخاوت حاتم را نهایت نیست
آورده‌اند که سخاوت و احسان حاتمی + آفرین بر جهان بخشش نیامده است + دیگر عظیم الروم [illegible]
چون خبر جود حاتم شنید [illegible] تفحص احوال وی گشت بسمع وی رسانیدند که حاتم مرکبی دارد
بادپای و بارگی جهان پیمای چون تیر خدنگ در دویدن و چون عمر گرامی زود در رفتن که گرم روی
با آتش هم مشابهت زده و از تیزگامی با باد طریق همراهی سپرده نظم چو اشک عاشقان گلگون و خوشرو
جهان پیماتر از شبدیز خسرو + بوقت حمله برق ساده بسته + بگاه پویه چون صرصر روندی
قیصر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش شده چیست [illegible]
تا قاصدی فرستم و گفته من شنوده‌ام که بدین صفت اسبی دارد میخواهم که نقد او را بمحک اعتبار بزنم
دعوی او را در محک معنی امتحان نمایم و پس از آن مرکب بقبیله طی فرستم مثنوی
من از حاتم آن اسب تازی نژاد + بخواهم گر او مکرمت کرد و داد + بدانم که در وی شکوه مهی است
وگر رد کند بانگ طبل تهی است + پس ایلچی بصحبت آن مرکب با تحف و هدایا که لائق حاتم بود فرستاد
و اندک زمانی رسول ملک روم بقبیله طی رسید و در حوالی و منازل حاتم نزول نمود وقت شبی
مقارن رسیدن ایلچی ابر بسیار پدید آمده و باران عجب باریدن گرفت حاتم مهمان را [illegible]
فرود آورد و فی الحال بفرمود تا آن اسب را بکشتند و طعامی مهیا کردند و مهمان آن بخوردند و بعد از فراغ
طعام اسباب استراحت مهیا ساخته حاتم از پیش بیرون رفت و آن شب از هیچ نوع سخنی نگذشت
که حاتم بعد [illegible] آمد ایلچی منشور قیصر پیدا کرد فرستاده نزد حاتم نهاد و چون حاتم مضمون آن
بغایت اندیشه‌مند گشت ایلچی [illegible] آثار ملالت در جبین حاتم مشاهده نموده گفت ای جوانمرد اگر
دادن [illegible] از جانب ما [illegible] حاتم جواب داد [illegible]
[illegible] باشد که کسی [illegible]
در مطالبه آن اسب [illegible] ساخته [illegible] رسول [illegible]

از تحیر برست و تفکر من از غایت تحسر که چرا زودتر خبر نیافتم تا آن اسپ را تلف نکردمی مثنوی
من آن بادرفتار دلدل شتاب * ز بهر شما دوش کردم کباب * که در ظلمت ابر از پیش و پس
به سر رفته ره می نیافت کس * نبودی دگر روی را هم نبود * بجز آن به در بارگاهم نبود
مروت ندیدم در آیین خویش * که مهمان بخسپد دل از فاقه ریش * مرا نام باید در اقلیم فاش
دگر مرکب نامور گو مباش * پس رسولان تازی به تبرکات حجازی جهت سلطان روم فرستاد
و رسولان نیز از تحفهای آن دیار بهره‌مند ساخته بخوبتر وجهی رد کرد چون ایلچی آن قیصر بجواب
حال خبر یافت صفت انصاف پیش آورده گفت که آیین مروت و قاعده فتوت حاتم را مسلم
قطعه آن گفت کار در فتوت به عالم * جز او شهریار دیار مروت * نه در روی جوانمردی و مهربانی
بی چشم شد کار و بار فتوت * دیگر حاکم یمن با وی به بیشی او در صفت کرم و سخاوت برو غالب
و خصلت احسان مروت به مقبول بوده همواره انعام او برای خاص و عام شامل و فواید آن رسیدی
بجهت محتاجان و ماندگان آوازه سبقت جود و بخشش کشادی * ز عالم همه نام او می‌شنید ناری
میخواست که جز نام کریم او بر زبانها مذکور نشود و غیر از صفت جود و سخای او در افواه عالم مشهور نگردد
بدین سبب هرگه پیش او صفت حاتم کردی آتش غضبش اشتعال نمودی و با ندیمان مشغول گشتی و
حاتم مروت پیشه میسر شد از جهات ولایت من و ورای مملکت عرب و منصب فرمان روایی و
جهانگیری نیابد و کسی کشورستانی شهر را و اخراج بستی تخت و تاج * نه با جنس کسی سید به شرف
پیدا است که از دست او چه کرم آید و با اسپ و شتر و گوسفندی چند که دارد چه مقدار کرم نماید من به جود و سخا
حاصل حاتم باشد در روزی بساط سماط هم و صد بدره انعام او و به یک چاشت پیش مهمان می‌نهم
ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا * القصه ملک یمن روزی جشنی عظیم ساخته بود و طرح جوی پادشاهانه
انداخته تمام روز چون آفتاب به زربخشی مشغول بود و مانند ابر به گوهرفشانی اشتغال می‌نمود ناگاه در اثنای آن حال
بیت ذکر حاتم کسی باز کرد * دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد * ملک از آن برنجید و عرق حسد
در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که تا به کی گوهر زبان به ذکر حاتم خاموش نیست صنعت که کار

و مهمانداری او بدل مردمان فراموش شد پس همان بهتر که بدستیاری ملاح فکر کشتی عمر او را در غرقاب
فنا افگنم و بعد دگر کاری او هستا و اندیشه رقم نام او را از لوح زندگانی محو کنم بیت
که تا هست حاتم در ایام من ❊ به نیکی نخواهد شدن نام من ❊ در پایه تخت او عیار پیشه بود که
برای یک درم صد خون ناحق را آسان پنداشتی و باامید اندک فائده شیشه دل بسیار کسان را بسنگ جفا
شکستی بیت چو چشم نازنینان خونریز ❊ چو زلف خوبرویان فتنه انگیز ❊ القصه شاه یمن او را طلبیده
پانصد دینار زر مستظهر ساخته بیان آورد که خود را بقبیله بنی طی رسانده بهر حیله که دانی و بهر شعبده که توانی
حاتم را هست و نابود گردانی عیار شعبده پیشه بقتل حاتم شد متوجه قبیله طی گشت و بعد از مدتی بدان سرمنزل
رسید با جوانی خوش روی نیکو خوی که سیمای بزرگی از جبینش تابان و فر فرخندگی از ناصیه او درخشان بود
ملاقات کرد جوان از روی مهربانی و شیرین زبانی او را پیش کرم نموده پرسید که از کجا می‌آیی و بکجا میروی
عیار پیشه جواب داد که از یمن می‌آیم و عزیمت شام دارم جوان التماس نمود که یکشب بقدم کرم و شادی
مرا مشرف ساز تا خدمتی که باشد بتقدیم رسانم و بدین لطف که کلبه مرا منور فرمائی بسیار از آن
منت دار شوم مصرع زهی در راست در بستان شود سبز ❊ آن عیار خوش خوئی و دلجوئی
بسته آن جوان شد و در وی بمنزل وی نهاد و از آن جوان رسم ضیافت و شرط مهمانداری بجای
آورد و بتقدیم رسانید که هرگز آن عیار را خیال خطور نکرده بود و در ضمیر او نگذشته میزبان بتکلف دیگر بود
مطبوعات گوناگون و شربتهای رنگارنگ ترتیب سرانجام فرمود بیت هر نفسی بسر خوانش نگر
خوردنی چیز از نیکید ❊ و مهمان ساعت بساعت بدل آن جوان آستین بکرد و بزبان ثنا
و آفرین او میگفت بیت تبارک الله این مردمی خوش خوئی ❊ نکرده هیچ نکو این نیکوئی
بدین عنوان تا شب تیره بپایان رسید و صبح روشن روی از افق مشرق آغاز طلوع کرد و مهمان دست
گریبان وداع میزبان را سپاس دست و زبان بنیاز مضمون این بیت جگرسوز دلگداز ادا کرد بیت
دلم میسوزد از داغ جدائی ❊ چه بودی گر نبودی آشنائی ❊ جوان بمبالغه بسیار درخواست
میکرد که سه روز دیگر اینجا اقامت نماید و مرد عیار بانواع عذرها متمسک شده میگفت بیت

نیامد شد البته اینجا مقیم + که در پیش دارم مهمی عظیم + جوان گفت مرا تشریف محبت
ارزانی داری و رحمی که همت با من در میان آری شاید که بمدد تو انجام کرده و مهم انجامی بی تو انجام آورد مهمان
چون دلنوازی و جوانمردی از تو مشاهده کرده ام با خود تامل کردم که این مهم کلی که مرا در پیش است بی مدد
چنین یاری و بی دستیاری چنین کریمی مددگاری انجام نخواهد یافت که مردی با مروت کارساز و دلجوی
غریب نواز هیچ از بیش نیست که بشنواند وی کار برده ام و او را یار و محرم خود ساخته در پی بساختن آن مهم گرم
نظم یک گل مقصود درین بوستان + چیده نشد بی مدد دوستان + درین باب گرت افتد بیت
فارغ و آزاده توانی نشست + کار تو از یار مکمل شود + مشکلت از همت او حل شود
پس اول جوان بجهت اخفای آن مهم سوگند داد و بعد از مبالغه بسیار و تاکید بیشمار سر خود را باز و در میان نهاد
و گفت شنوده ام که درین نواحی حاتم نام کسی هست که لاف جوانمردی میزند و دعوی احسان و مردم نوازی
می کند شاه یمن اظهار از و عیب کینه در دل خود کینه در خاطر پیدا آمده و من مردی پریشان روزگارم و معاش
من از دزدی و عیاری میگذرد و در پیش سلطان آن ولایت مرا طلبیده و وعده مال و متاع فراوان فرموده
بشرط آنکه حاتم را سر آورده بقتل آرم و سر او را تحفه پیش ملک برم و من بضرورت و حیثیت احتیاج تعهد او
قبول کرده و بدین قبیله آمده ام و حاتم را نمی شناسم و ندانم بمنزل کیست هم اندر روش چه و رحم غریب از کرمت
عجیب و غریب نباشد که حاتم را بمن نمائی و در قتل او شرط مددگاری بجای آری تا من از عهده عهدی که
کرده ام بیرون آمده باشم و بدولت تو از صد پادشاه این بهره مند گردم جوان این سخنان استماع نمود
بیت بخندید و گفتا که حاتم منم + سر اینک جدا کن به تیغ از تنم + امیر جهان برخیز پیش از آنکه متعلقان
من خبردار گردند سر من بدار و زود سر من بگیر و متوجه شو تا این حاصل مراد تو میسر گردد بیت
چو حاتم بآزادگی سر نهاد + جوان را برآمد خروش از نهاد + عیار فی الحال پیش حاتم زمین ادب را
ببوسید و پای بوسه داد و گفت نظم اگر من گلی بوستان وجودت زنم + نه مردم که در کیش مردان زنم
دست حاتم ببوسید و ره برگرفت + وز آنجا طریق یمن برگرفت + حاتم اسباب زاد او را بداد و بر اصله
تمیز داده او را رخصت داد و عیار پیشه بعد از قطع راه چون پیش پادشاه آمد صورت حال بعرض رسانید

ملک یمن از دست کرم طیی منصرف شد و از را آزادگی و جوانمردی معترف گشت که کسی در یمن حز
حیکیس را عالمیان نیست سخاوتی بدین شان مقید حکیمان آزمیان جهت است چو از فرو دست حید را
کار چو با این قدر سخاوت کار + در کتاب جواهر الاسرار آورده که چون حاتم وفات کرد او را
دفن کردند قضا را قبر او در محلی واقع شد که سر سیل بود وقتی از اوقات باران عظیم بارید و سیل آمد
و نزدیک بود که قبر حاتم ویران گردد و نبیره ش خواست که قالب او را بموضعی دیگر از این انکشاف
نقل کنند چون سر تربت او را باز کردند همه اعضا و اجزای او از هم ریخته بود الا دست راست او که
هیچ نوع تغیری نداشت مردم از آن حال متعجب شدند و از بیان صورت آن شگفت ماندند پیری صاحب دل
در میان نظارگیان بود گفت ای مردمان از این معنی متعجب شوید و از سلامتی دست حاتم عجب ندارید
بدین دست عطای بسیار بسائلان داده بود لاجرم بر حمایت خیر و کرم بسلامت مانده است هر گاه دست
کافری پستی بواسطه عطا از خلل ریختن سالم بماند چه عجب که تن مومن خدا پرست بوسیله سخا
و احسان با خلق خدای از آفت سوختن آتش دوزخ ایمن گردد چه عجب دولت جاودانی بوسیله
خیر و احسان باز بسته است + دولتیان که جهان داشتند + دولت باقی ز کرم یافتند
دارا از حکیمی پرسید که پیرایه سلطنت چیست گفت بعزت زیستن گفت عزت از چه حاصل آید
گفت بجوانمردی و بخشش زیرا که بنظر او خواهش است همه کس را در اخرید و کرم دارند و هر که زر را خرید کرم
همگنان را خوار و بنده شمارند قطعه مال از بهر آن بکار آید تا به همت سپر گردد
سپر تیر اعدای ناکسند - مال و تن عرضه خطر کرده + هر که نبی کنواره دارد زر
هر زمانی غنیمتی گردد + والحمد لله که آیین سخاوت و مروت و قواعد احسان و فتوت حضرت
شاهزاده عالم سپهر لطف و کرم مهر سپهر سلطنت و جهانبانی شاه بارگاه همت و گیتی ستانی آراسته
جهان آراسته است بکشورکشای قطعه معین الملک ابوالحسن که جود او + چو ابر نو بهاری عالمی را تازه و سیراب
ز انعام و عطا و رحمت نمود پیکان آن + کرسیم احتیاج ز عرصه عالم برانداخت + نامه جود حاتم طی کرده دفتر سخاوت
معن بن زائده را رقم محو کشید قطعه کشید زبان عدوی زنگار + هم شهریار عدل و هم پادشاه جود

عدالت نشان عالم حمایت ولایت ملک + جودت پناه سایل و همت پناه جود + حق سبحانه و تعالی شمول احسان شامل
احوال او گردانید بتوفیق و بفحوای من جاء بالحسنة فله اجره عند ربه مستوجب دار و نشان انعام کامل بلطف خدای
یعنی نشان طراز و کذلک نجزی المحسنین موقع و موزون گرداناد

باب بیست و دوم در تواضع و احترام تواضع سبب رفعت است

چه در حدیث آمده است که من تواضع لله رفعه الله یعنی هر که فروتنی نماید برای خدای
خدای او را بلند گرداند بیت تواضع ترا ارجمندی دهد + ز روی شرف سربلندی دهد
نصیر بن احمد از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگر میخواهی که مملکت که ما
بسیار رنج بدست آورده ایم و سلطنتی که بعمر عزیز در تمهید قواعد آن صرف کرده سالها بتو بماند بر خزینه اعتماد
که مال در معرض زوال است و بر لشکر دل منه که مردم سپاهی منقلب الاحوال است تکیه و دوام ملک و قیام حکم بر کرم
و تواضع افزای که تواضع و کرم دو دهنده لباس مردانگی است هر که صید از تو رام شد هرگز روی
رهائی ندارد و گویا اشارت سید عالم صلی الله علیه و سلم درین عبارت که سید القوم خادمهم بدین معنی
که هرگاه کسی را خدمت و تواضع نمودی دل او صید تو گشت و در دام محبت تو مقید شد پس محکوم تو و تو
مخدوم او باشی و او صید تو و تو صیاد نظم تو صید کند سالها از رو آشنائی + بس بیگانگان آشنائی
تواضع هر که دارد سرفرازست + بهر دو سرای او در اقبال بازست + تواضع آنست که کسی مقدار خود را
از مقدار دیگری کمتر بیند پس عزت و حرمت خود بطرف نهاده دیگران را عزیز و محترم سازد و از تتبع
اجتناب نماید که شرف ذات و علو قدر او در معرض اشتباه مانده باشد فاما آنکه فی نفس الامر بزرگ قدر و
عالی مرتبت است او از تواضع نترسد زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت او هیچ کم نکند بلکه بر مهابت و شوکت او
نزدیک خالق و خلائق می افزاید بیت تواضع ز گردن فرازان نکوست + گدا اگر تواضع کند خوی اوست
و از اینجا معلوم میشود که از خصایص ناقصان ساقطان بیست و غرض ایشان پوشیدن نقصان خود و فتح تحقیقات
قبایح خود را اظهار میکند چنانچه نظم هر که آدمی را خوار و بیمقدار سازد تا توانی بگرد و کسی مگرد
متکبر ببین زکسی مخوری + گر تو بی کبر و بیریا باشی + خاص درگاه کبریا باشی

و تواضع از همه کس زیبا باشد و از اهل دولت زیباتر زیرا که پیرایهٔ بزرگی تواضع است آورده‌اند
که ابن سماک به مجلس هارون رشید آمد خلیفه از برای وی برخاست و تعظیم کرد ابن سماک گفت ای خلیفه تواضع تو
در پادشاهی گرامی‌تر است از پادشاهی تو خلیفه گفت سخنی نیکو گفتی زیادت کن گفت هر کرا حق تعالی او را مال و جمال
و بزرگی داده باشد و در مال با بندگان خدا مواسا و احسان کند و در جمال خود پارسایی ورزد و در بزرگی تواضع
حق تعالی او را از مخلصان خود گرداند هارون رشید دوات و قلم طلبید و به خط خود این سخنان را بنوشت و این
علامت تواضع خلیفه بود و شیوهٔ بزرگان آزموده اند * نظم * تواضع زیان نکرد کسی
و تواضع بلند گرداند نام * و ز تواضع پسندیده انجام * و تواضع بزرگوار بود
به لطف کردگار بود * و تواضع در بارهٔ اشراف انام چون سادات عظام و علما
اعلام و مشایخ کرام از واجبات است و در [illegible] آمده است که امام محمد حسن شیبانی
نزدیک رشید آمد رشید او را تعظیم بسیار کرد و خواست که بر پای خاست و او را بجای خود بنشاند چون چند
قدم پیش رفت [illegible] گفت [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] رشید جواب داد که [illegible] تواضع [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علما [illegible]
[illegible] علمای ربانی و مشایخ حقانی [illegible]
[illegible] صحبت [illegible]
[illegible] خراسان آمده [illegible]

اعیان و اشراف بسلام وے آمدند بعد از یک هفته پرسید که هیچ کس مانده است درین شهر که بسلام ما
نیامده باشد گفتند هر که درین شهر است بسلام شما آمده و بمجلس شما رسیده الا دو درویش
که هر یکی از ایشان در گوشه نشسته اند و دیده از تماشای این آن بسته و از صحبت خلق باز رسته اند و دیگر هیچ
شد همی معتکفان حرم کبریا + شسته ز دل صورت کبر و ریا + دیده نگون همچنان در نظر
بال نه و هر دو جهان زیر پر + ملک نه و نوبت شاهی زده + تخت و در ایوان الهی زده
عبدالله پرسید که این دو تن کیانند گفتند احمد حرب و محمد اسلم طوسی که علمای ربانی اند و بدرگاه سلاطین و امرا
تردد نمایند گفت اگر ایشان بسلام ما نیامدند ما بسلام ایشان رویم پس ارشاد شد و یک با احمد حرب رفت یکی دوید
رسید که عبدالله طاهر می آید احمد را حال متغیر شد و عبدالله چون بخانه وے در رفت احمد بپا خاست و سر
در پیش افگنده بایستاد و عبدالله نیز بپای ایستاده بود احمد سر برآورد و گفت ای امیر شنیده بودم که مرد
نکو روئی و خوش منظری حالا که ترا می نگرم از آن خوبتری که می گفتند اکنون این روی نیکو را بنافرمانی خدای
زشت مکن و آن چنین چهره را هیمه آتش دوزخ مساز این بگفت و روی بقبله آورد و بنماز ایستاد عبدالله
گریان گریان از خانه وے بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت محمد او را بار نداد چندانکه جهد کرد سود نداشت گفتند
بایکی دیگر بار آید که وے از خانه بیرون می آید بنماز جمعه شاید که ملاقات واقع شود عبدالله روز آدینه بیامد
و بر سر کوچه وے بایستاد و شیخ بنماز بیرون آمد چون دید که سواران ایستاده اند بجانب توقف نمود عبدالله از
مرکب فرود آمد و پیش محمد اسلم آمد و سلام کرد و پرسید که کیستی چه کار داری گفت عبدالله طاهرم و بزیارت تو
آمده ام شیخ گفت حاشا ترا با من چه کار و مرا با تو چه گفتار پس وے بنماز رفت و در سجده گاه عبدالله شیخ را
در وے چون خاک نهاد و مناجات کرد که الهی این مرد برای رضای تو مرا که بنده ام دشمن میدارد من برای رضای تو
او را که بنده نیک ست دوست میدارم بحرمت آن دشمنی این دوستی که برای تست این بنده را در کار آن نیک ببخش
هاتف آواز داد که عبد ار گناه ترا در کار طاعت کردم نظم اگرچه ما بد این روزگاریم
ولیکن نیکوان را دوست داریم + چه باشد گر بدان را در ربایند + بنیکان بخشد از راه کرامت
آورده اند که یکی از ملوک به پیری از درویشی که بحال نیکو بحج آورد وزیر را چیزی که

چه سجده بود گفت سجدهٔ شکر دیگر باره پرسید که برای چه شکر کردی گفت خدای را سپاس کردم برای آنکه سلطان اندرون آورده مرا پیش سلطان نبرد که آمدن شاهان نزد درویشان عبادت است و رفتن درویشان بدرگاه شاهان معصیت پس چون سلطان را طاعتی حاصل شد و معصیتی از من صادر نگشت محل شکرگزاری و سپاسداری باشد مثنوی اگر دم زند درویش پیش سنی + ز رفعت قدم فوق کرسی نهی

کسی کاستعانت بدرویش برد + اگر بر فریدون زد از پیش برد

باب بیست و سوم در امانت و دیانت

علمای دین و عرفای صاحب یقین چنین گفته اند که امانت رکنی اعظم است از خصال حمیده و دیانت اصلی محکم از اخلاق پسندیده و بنیاد ایمان با امانت تمام گردد چنانکه فرموده اند لا ایمان لمن لا امانة له و قاعدهٔ شرع بحفظ قواعد دیانت نظام پذیرد مثنوی شرع که بنیاد صیانت نهاد + قاعدهٔ دین بدیانت نهاد + دولت از یمن دیانت بود + از شر دوزخ امانت بود هر کرداری و گفتاری که دران نگری در هر دیدنی و شنیدنی که اطراف آن تأمل کنی حدی با امانت دارد و حدی بخیانت چون کسی آن امانت نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هر چه خدای به بنده داده امانتیست که در آن خیانت نباید کرد دیده امانتیست که بدان در آثار قدرت نگرند و گوش امانتی که بدان سخن حق استماع کنند و زبان امانتی که بدان ذکر خدا گویند و دست امانتی که بدان نفع بخلق خدا رسانند پس چون کسی دیده بنظر حرام بگشاید و گوش باستماع اقوال ناشایست نهد و زبان به بهتان و دروغ گوید و دست بایذای مسلمانان بگشاید هر آینه در امانت الهی خیانت کرده باشد و نهی یافته که فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله شنیده باشد مثنوی ای شده نزد ایمان امانت بری + وین تو فارغ ز دیانت گری ترس نداری که نه امنیت هست + شرم نداری که خدا امینت هست + و سلاطین را لازم محافظت این امانتها حفظ امانت دیگر لازم است یعنی ملاحظهٔ حال رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند اگر در محافظت ایشان تقصیر رود قصوری بارکان امانت راه یابد حکما گفته اند اگر پادشاهی عاملی ظالم را عمل فرستد و رعیت بجباری و ستمگاری حواله کند علامت خیانت است در حق رعیت چه ستمگاره را بضعفا و عجزه

مستقبلی ساختن چنان باشد که شبانی گوسپندان بگرگ دهد نظم ستمکاره گرگیست با دار و گیر
رعیت همه گوسپندی حقیر + چو بسپرد شاهی این گوسپندان بگرگ + فتادند در بلائی بزرگ
و دیگر بملاحظه دیانت لازمست و دیانت محافظت امانتیست که میان بنده و خدا باشد و کسی جز آن اطلاع نیابد
گو معیار اظهار آن و صیانت قانون دیانت موجب سعادت هر دو سرای بلکه سبب حصول رضای خداست
بیت در دیانت کوش تا دنیا و دین فیروز باشد + بی دیانت از دنیا بر است نه دین + و همیشه مردم متدین بکرم باشند و نزد همه
کس عزیز و محترم آورده اند که در اوان نوشیروان که هنوز رایت عدالت نیفراخته بود و از دیانت غافل بود و بعیش و عشرت مشغول
بعیش و عشرت بکار رعیت نپرداخته در همسایگی او مردی بود بکرم مشهور و برعایت مهمانان از امثال ایشان
موصوف و مذکور بیت باحسانش فقیران شاد گشته + زبند احتیاج آزاد گشته
پیوسته خوان انعام گسترده خاص و عام را مهمانی او بودی چون آوازه او بمردی و کرم صیت او
او در افواه السنه افتاد نوشیروان بجهت امتحان لباس بازرگانان پوشیده بخانه او رفت و میزبان او را
نشناخته چنانچه عادت او بود طریق تکلف نگاه داشته و از دقایق مروت و لوازم ضیافت هیچ دقیقه فرو نگذاشت
و او را و چون فرا آورد که آن در باغ انگور بود و انگورهای لطیف رسیده و بهار کمالی نمود و آنجا صحبت داشته
و میزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان متعجب شد و در آخر مجلس گفت ای خواجه من مردی بازرگانم و آوازه
فتوت و جوانمردی تو را تصدیع داده ام آنچه در باره تو از کرم و احسان شنیده بودم مضاعف آن دیدم هزار چندان
اکنون میروم بمن حکمی فرمای که برای تو تحفه فرستم و چه هدیه ترتیب نمایم میزبان گفت ای خواجه بدولت تو
همه اسباب مهیاست چون پرده حشمت از میان برخاست و رسم تکلف بر طرف شد در اهل انگور تازه رسیده
اگر شما را باغی بهم باشد برای تبرک بیارید قدری برای من بفرستید نوشیروان گفت در باغ تو انگور بسیار
دیدم چرا از آن نخوردی گفت ای خواجه پادشاه ما مردی ظالم غافل است پروای رعیت ندارد و انگورهای
رسیده و کسی تعیین نمیکند که عشر گیرد و مردم بی ملاحظه عشر انگور نمیخورند و من نیز محروم جهت آنکه حق او درین
باغ هست و هنوز عشر نگرده اند اگر انگور بخورم خیانت کرده باشم و در مذهب من خیانت بد باشد چرا امن
چون محروم پدید آید در باغ بیندم و مهر کنم و نگذارم که هیچ آفریده در آنجا رود تا وقتی که پادشاه عشر خود بگیرد

آنگاه من دست با شکر کنم نوشیروان که این حکایت شنید بگریست و گفت که آن پادشاه ظالم و غافل منم
بسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار شدم پس طریق عدل پیش گرفت و آن مرد را معزز و معظم ساخت
فقط از دیانت کار ملک با نظام و از امانت مرد کامل می شود و بی تکلف از تدبیر خلق را
دولت درین حاصل می شود و در اخبار آمده که پسر امیر بلخ روزی به تماشا بیرون آمده بود گذرش
به دیوار باغی افتاد نگاه کرد پیری دید زاری بسیار بسته و بیلچه در دست گرفته درخت می نشاند امیرزاده گفت
ای پیر درختی که از میوهٔ آن نخواهی خورد چرا می نشانی پیر گفت دیگران کاشتند ما خوردیم ما نیز می کاریم
تا دیگران بخورند شاید که ما نیز بخوریم امیرزاده را این سخن پسندیده آمد و در بلاد بلخ سوگند خورد که تو از میوهٔ
این باغ نخواهی خورد و این گفت و بگذشت پیر پرسید که این چه کس بود گفتند پسر امیر بلخ بعد از پنج سال
به تماشا سوار شده بدان کوچه رسید باغی دید بسیار با نزهت و گلشا و روضه ای بسیار خوش
پرشیان میوه های خوش رسیده و بالای درختان ... خوانان گشته مرغان خوش الحان
امیرزاده را از آن باغ بسیار خوش آمد عنان باز کشید و از مرکب پیاده شد و در باغ درآمد پیری دید زار
در آن باغ می گشت چون امیرزاده را دید شناخت و امیرزاده نیز او را شناخت پیر طبقی از میوه های رسیده

سلیمان وزیر گبر بود انبا شد پس زنار ببرید و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و بیگشت و با شتاب بدین اسلام رسید **بیت** گر غلو قدر خواهی زد دیانت پیش آر * با تو گفتم نکتهٔ اللّٰه اعلم بالصواب

باب بیست و چهارم در وفا بعهد

بنا کار عهد مردان چاک گسکد

حسن عهد از خصال بندگان ستوده خصال است و هر عهدی که آرایش از خال وفا یابد مرغ دل را همچون طوق در گردن اندازد و محبت او بیشتر باشد حق سبحانه فرمود که یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود یعنی ای مومنان وفا کنید بعهد ها که با یکدیگر می‌بندید و در جای دیگر میگوید قوله تعالی و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم یعنی وفا کنید بعهد من تا وفا کنم بعهد شما یعنی جزای خیر در حق شما در آن بنمایم و در حدیث آمده که لا دین لمن لا عهد له کمال دین را سرّی نیست کسی را که عهد نیست **بیت** مردم صاحب نظر نشد از عهد خود پسندیده و حق * روزی حضرت اسمعیل علی نبینا و علیه السلام با دوستی را اتفاق ملاقات شد آن دوست بر خانه خود رفته بود اسمعیل را گفت من زود میآیم وعده کن با من که همینجا باشی تا من بیایم و باز گردم آن دوست رفت و اسمعیل با همان جای ایستاد و وعده کرده در همانجا نشست آن مرد که رفته بود در آمد و را آن روز فراموش کرد و اسمعیل وعده خود را نگاه داشت و بر سر آن وعده بود تا مدت سه روز در آنجا بماند بعد از سه روز آن مرد را یاد آمد و پیش اسمعیل آمد دید که همانجاست گفت ای برادر تو هنوز اینجائی گفت آری گفتم که همین جا باشم تا تو بیائی و تو با من وعده کردی پس من چرا خلاف کنم و اگر بمثل مدت عمر من اینجا می‌نشستم و از سر این کوی نمی‌رفتم تا انجام حق سبحانه در کلام خود او را بدین صفت یاد کرده که انه کان صادق الوعد یعنی پیغمبری بود وعده راست گوی از عهده عهد اگر بیرون آید مرد * از هرچه گمان بری فزون آید مرد * بعد از آنکه وفا بعهد خلق پسندیده است هر آینه بعهد خدا پسندیده تر باشد در حکایات الصالحین آمده که خواجه غلامی داشت پارسا و خداترس ناگاه این خواجه بیمار شد عهد کرد با خدای که اگر ازین بیماری خلاص شوم این غلام را آزاد کنم حق سبحانه او را شفا داد خواجه را از غلام پشیمانی بود و او را آزاد نکرد و دیگر بار بیمار شد غلام گفت طبیب را بیار تا علاج

کند غلام بیرون رفت و درآمد خواجه گفت طبیب کو غلام گفت طبیب میگوید که او مخالفت من کند و بدانچه
میگویم وفا نمی کند من او را علاج نمیکنم خواجه تشنه شد و گفت ای غلام طبیب را بگو که از مخالفت باز گشتم و از
عهد توبه کردم و بعد ازین مصرع گر سر برود از سر پیمان نروم + غلام گفت ای خواجه طبیب میگوید
اگر تو صدق و وفا پیش آری با نیز شربت شفا ارزانی دارم خواجه غلام آزاد کرد و در حال شفا یافت بیت
اگر بعهد محبت وفا کنی با حق + ز روی لطف و کرامت وفا کند با تو + آورده اند که پادشاهی را مهمی
صعب پیش آمد عهد کرد که اگر خدا این مهم را بنجاح رساند هر نقدی که در خزانه دارم بر فقرا و مساکین قسمت نمایم
حق سبحانه مهم او بر وفق مراد بر آورد و بخوبی کفایت کرد و پادشاه خواست که بعهد خود وفا کند خازن را طلبید فرمود تا نقود
خزانه را حساب کند بعد از حساب مبلغی کلی بر آمد امرا و ارکان دولت گفتند ای ملک این مقدار مال بر درویشان
نشاید داد که لشکر بی برگ و نوا مانند پادشاه گفت که من عهد کرده ام که این همه با اهل استحقاق رسانم
ارکان دولت گفتند که علما بهتر میدانند که مداد ملک بحکم والعاملین علیها از جمله اهل استحقاق ملک اند
در مین مشاورت بسخن پیش نشسته بودند که ناگاه دیوانه در گذر آمد فرمود که آن دیوانه را طلبید تا در این باب مشاورت
کنیم دیوانه را آوردند ملک گفت ای دیوانه من عهد کرده بشرطی با خدا بسته بودم که چون مهم مرا بساز هر نقدی
که دارم بمساکین تصدق کنم این زمان آن مهم کفایت شد مال نقد بسیار است و مرا با نفاق آن نهی میشوند علما
و سپاهیان را استحقاق ثابت میکنند تو چه میگوئی دیوانه گفت ای ملک در آن وقت که این عهد کردی کریمان و درویشان
و سپاهیان را در خاطر گذرانیدی گفت نه همین گدایان و محتاجان را گذرانیده بودم گفت پس
بر نهاده که در خاطر گذرانیده بکار گفت ای دیوانه مال بسیار است و سپاهی بی برگ و نوا دیوانه روی
از آن کس برتافت و گفت ای ملک تو دیگر با آن کس کند و عهد با او کرده و کار داری با او اگر دیگر بار با او کار
خواهد بود بعهد خود وفا کن اگر با او کار نداری محتاج نخواهی شد هر چه خواهی بکن پادشاه بگریست و فرمود که همه اموال را
بفقرا و مساکین قسمت کردند نظم چو محتاج خواهی شد آخر بدو + متاب از وفاداری خویش رو
کسانی که فرمان مد گشته اند + بکرم ز حسن وفا گشته اند + وفاداری آیین شاهنشهی است
نقض عهد خوردن نه کار آگهی است + و حسن عهد از هیچکس چنان خوب نمی نماید که از سلاطین بیا که ایشان

باب

مسامع همه کس رسیده و احوال ایشان در همه مجامع گفته میشود و مجموع خلق بعهد و پیمان ایشان
اطلاع یافته‌اند و چون عهد خود را بپایان رسانند دوست و دشمن بر ایشان اعتماد نمایند و در وصایای
هوشنگ آمده است که ای فرزند از نقض عهد و خلاف وعده اجتناب کن که شامت آن زود رسد
بیت: سست وفا در کار عهد مباش + تا نشوی عهدشکن جهد کن + و ملوک را خود از عهده عهد سلطنت
بیرون آمدن از جمله لوازم است آورده‌اند که از اسباب در تعرف احوال ظالم و تفحص حال مظلوم مبالغه
بسیار میکرد و رنج بسیار میکشید روزی جمعی از ندما گفتند که در این باب مبالغه بسیار میفرمائی از چه معنی
باز میمانی گفت وعده خود را خلاف نمیتوانم کرد گفتند از تو هیچ وعده نشنوده‌ایم گفت پادشاهی خود از
وعده ایست و در ذمه پادشاه لازم است که بدین وعده وفا کند و وفا آنست که داد مظلوم از ظالم بستاند
و هر که بدین طریق قیام ننماید خلاف عهد کرده باشد مصرع: خلاف وعده نیاید از اهل دین و دیانت پادشاهی
از حکیمی پرسید که هر دو را که بلطف عزیز میگردانند گفت به عهد وفا کردن که یکی از فضائل حسن عهد آنست که بقای
جهانداران بآن بسته است زیرا که مدار عالم بر سلطنت است و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک عالم از دشمنان به اعتماد لشکر ایمن
میشوند که بهنگام هجوم دشمن وفا نمایند اگر رسم وفا برافتد هیچکس از سپاهیان اعتماد ننماید و ارکان ملک متزلزل
شود و دیگر سودا و معامله و زراعات و تجارات بسبب عقود و عهود واقع است اگر وفا برافتد نظام جهان مختل
گردد پس از طریق وفا روی نباید تافت و از صحبت وفاداران نباید تافت مثنوی
سعی کن که وفا پیشه کند + جان بهدف تیر بلا پیش کند + بهر چنین دوست که جانی بود
دوستی جان زگرانی بود + جان که از و بهجان یار نیست + هیچ بهیز ز وفادار نیست
یار وفادار بیافت بگیتی کسی + لیک وفادار نیابی کسی + صحبت آن کن که بصدق و صفا
دامن او گیر که از اهل وفاست + و در تاریخ ولایت خراسان مذکور است که در آن وقت که یعقوب لیث
بنیشابور رسید محمد طاهر حاکم نیشابور بود و بر یعقوب باغی شد و او شهر را محاصره کرد ارکان دولت محمد طاهر همه پنهانی
کتابتها بیعقوب فرستادند و در اظهار خلوص و هواداری مبالغه نمودند مگر ابراهیم حاجب که او هیچ کتابتی ننوشت
و کسی نفرستاد و چون یعقوب نیشابور را بگرفت و رعایا و حشم را در ضبط ایالت خود آورد ابراهیم حاجب را

طلبید و گفت چگونه بود که همه یاران تو کشته شدند و تو با ایشان موافقت نکردی برادر گفت ای
ملک مرا با تو سابقهٔ معرفتی نبود که تجدید آن عهد کردمی و از محرمان پیشتر شکایتی نداشتم که طریق
او سپردمی با از خود رخصت آن نیافتم که حق انعام پرورش و راتبه شکستن عهد و پیمان او ترک نمایم
من هم آنم که سر از خط وفا نبرم * گرچه سازند جدا چون قلم بند از بند * یعقوب گفت والله که تو
مستحق آنکه مهم تمشیت و نهد و بسر نهد آفرین باد بر وفاداران * پس او را از جملهٔ آن مردم تقرب
و قبال اختصاص داد زینهار که بنفاق جانب ولی نعمت خود را فرو گذاشته بودند بانواع عقوبات و
تعذیبات عرضهٔ تلف کرد قطعه کسی که حق نشناسد از و امید مبر * کسی که نیست وفا پیش او نکو نبود

ز حسن عهد بعالم اگر علم گردی * لوای رفعت تو بگذرد ز چرخ بلند

باب بیست و پنجم در صدق راستی و راستکاری سبب ایمنی و رستگاریست

قطعه
راستان هستند اندر روز شمار * جهد کن تا از آن شمار شوی * اندرین رسته راستکاری کن
تا در آن رسته رستگار شوی * بزرگان گفته اند عرصهٔ سخن از آن فراخ است که گوینده را پای
در سنگ خلاف آید با گل صدق در چمن سخن بوی خوشدلی دمید و نفس ناطقه را از خار دروغ بستن نتوان
قطعه زبان پاک حیف است بسیار * که از لوث دروغ آلوده سازی * اگر پا بند راستی زر صدق
شهرهٔ گردون گردان بر فرازی * یکی از بزرگان دین فرموده که بر تقدیری که در دروغ گفتن خوف
عقاب نبودی و در راستی امید ثواب نبودی بایستی که عاقل از دروغ احتراز نمودی و بجانب راستی میل کردی زیرا که
دروغ مرد را خوار و بی مقدار گرداند بیت از کجی افتی بکم و کاستی * از همه غم رستی اگر راستی
آورده اند که هشتم خلیفه در وصیت نامهٔ پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو بترسند دروغ
مگوی که مردم دروغگوی بی مهابت بوند اگر چه هزار شمشیر برای محافظت در گرد او باشد یعنی اگر هزار تیغ
در کمین دولت کسی می بندد شمشیر زبانش چو بر صدق ندارد در نظر مردم هیچ شکوه نیابد مثنوی
تو در کار خود راستی پیش کار * که هم رستگردی و هم رستگار * بود گرچه مردم بسی تیز خرام
بآخر شود در هستان اعلام * اگر چند باشند کمان سخت گیر * بآخر تواضع کنند پیش تیر

آورده‌اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست میکرد چون نوبت بیکی از ایشان رسید گفت ای امیر مرا بر تو حقی ثابت کرده‌ام گفت ترا بر من چه حق است گفت فلان دشمن تو ترا غیبت میکرد و نسبت تو بسخنان فحش میگفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج گفت برین سخن گواهی داری گفت دارم و بمرد دیگری اشارت کرد که او دران مجمع بود آن کس گفت آری راست میگوید من شنودم که آن کس از تو غیبت میکرد و او منع میکرد حجاج گفت تو چرا با او مشارکت نکردی و موافقت ننمودی در منع دشمن من گفت من از آن شخص می‌ترسیدم بسبب آنکه زخم نبود که طرف تو رعایت کردمی حجاج فرمود تا هر دو را آزاد کردند یکی را بسبب حق وی و دیگری را بسبب راستی وی و این مثل درمیان مردم پیدا شد که ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی اگر دروغ کسی را از بند رهاند راستی بهتر رهاند

نظم

راستی آنجا که علم بر زند
یاری حق دست بهم بر زند
راستی خویش نهان کس نکرد
در سخن راست زیان کس نکرد
راستی آور که شوی رستگار
راستی از تو ظفر از کردگار
چون سخن راستی آری بجای
ناصر گفتار تو باشد خدای

و چنانچه کذب آبرو را میبرد مزاح و هزل و طیبت و لهو و لعب نیز مسقط عزت است خصوصاً از ارباب اختیار که مزاح کردن از زبان ایشان و بیشنوند او را وقعی در دل ایشان نماند و ممکن که چون با کسی که مزاح کنند کینه در دل گیرد و در مقام صدد انتقام آید و از آن ضرر فتنها زاید و در پادشاهی نباید گو

نظم

مکن فحش و دروغ و هزل پیشه
مزن بر پای خود تیشه
اگر شاهی بهزل آبرو ریخت
دگر باید کند چون خاک کیست
و دیگر غیبت کردن نیز وی را مناسب نمی‌نماید چه ایشان را قدرت تمام هست که با هر که خواهند با هر که خواهند بگویند پس خود را در حساب اهل غیبت نباید داشت و ملازمان را هم از غیبت دیگران منع باید کردن که شناعت غیبت بسیار است و مضرت آن در دنیا و آخرت بیشمار است

نظم

غیبت کس تا بتوانی مگوی
زانکه ز غیبت برود آبروی
گوش منه بر سر غیبت گران
تا تو هم انباز نباشی در آن

باب بیست و ششم در انجاح حاجات

هر که خواهد که حاجتهای او نزد خدای تعالی روا شود باید که بدانچه تواند حاجات خلق بر آرد و در حاجتها مدد

حق سبحانه تعالی باری میدهند خود را مادام که باری میدهند بندگان را بیت اگر توقع بخشایش خدا داری
ز روی لطف و کرم بر شکستگان بخشا + در اخبار وارد است که هر که انعام الهی بر وی بیشتر گردد و فیضان سبحانی
در حق او بسیار شود و کثرت احتمال مؤنات محتاجان او را حقوق فرو ماندگان بر وی لازم بود زیرا که وجوب
سد فاقه اهل احتیاج بر قدر نعمت است هر چند نعمت اهل اختیار و اقتدار بیشتر باشد انجاح مرادات فقرا و بر آوردن
حاجات ضعفا بیشتر باید پس صاحب سعادتی که دولت سلطنت بدو ارزانی داشته باشند و لوای عظمت
او را در عرصه جهانداری و کامگاری بر افراشته باید که مؤنت خلق را تحمل نماید و در حالت قدرت قضای
حاجت محتاجان غنیمت شمرد و صورت مطلوب و چهره مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعویق و حجاب توقف
روا ندارد و چون گل اقبال در باغ دولت شگفته میباید شکوفه مراد در چمن مملکت شاخسار امید ببار
می آید بر آوردن مرادات واماندگان غنیمت بزرگ شمرد و روا کردن حاجات محرومان بیچارگان را
دستگیر و پیشگیر شناسد قطعه ای امید خلق روا کن بهمت که تو نیز + مقرر است که با خود امیدها داری
بده مراد فقیران بلطف تا بدهد + مرادها که تو از حضرت خدا داری + و در حدیث آمده که شادی دل
مومنان رسانیدن برابر عمل جن و انسان است پس شرط سلطنت آن باشد که پیوسته منتظر حاجات
محتاجان بوده دل ایشان را بروا کردن حاجات شاد سازد تا ثواب بدین عظمت از وی فوت نشود
اسکندر ذو القرنین روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته بود و هیچ کس در رفع حاجتی بخدمت نیامد چون شب شد
ندمای خود را گفت که من امروز از حساب عمر شمار نمیکنم ندما گفتند روزی که در صحت و فراغت گذرد و در سلامت
و کرامت بشب رسد امروز بی رنج مهمات بر آید و کام فراغت خاطر میسر بحصول باشد و خزانه معمور و سپاه مکمل
اگر ملک و وزرا از عمر حساب نکنند پس کدام روز را در شمار عمر توان آورد گفت روزی که از پادشاه در راستی
بمطلوبی نرسد و حاجت محرومی روا نگردد چگونه از عمر توان شمرد قطعه ز عمر آن قدر پیش نیاید بکار
که در نفع خلق خدا بگذرد + وزان زندگانی چه حاصل بود + که در کار نفس و هوا بگذرد
آورده اند که پادشاه چین از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چه چیز یافتی گفت در سه چیز اول
دشمنان را شکسته و منکوب ساختن دوم دوستان را بمواد دولت سر افراختن سوم حاجت محتاجان روا کردن

و بنو اخص ایشان را و غیر ازین هر اندکے که باشد هیچ اعتبارے ندارد ؛ نظم ؛ همین بس ز شاهی فرماندهی +
که از دشمنان ملک سازد تهی + دوم دوستان را بود دلنواز + رعایاے خود را شود کارساز +
سوم حاجت مرد امیدوار + برآرد نگرداندش شرمسار + از ایشان کسے گوے دولت ربود +
که در جستن آسایش خلق بود

باب بست و هفتم در تأنی و تأمل بحکم این خبر که الأَنَاةُ

مِنَ الرَّحْمٰنِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ نسبت تأنی و تأمل فرمودن در کارها بحضرت
رحمن ست و انتساب تعجیل کردن و شتاب کاری نمودن و را به شیطان تأنی همه کارها را
و بسبب تعجیل بسے مهمات بزیان آید هر مهمے که بتأمل و آهستگی دران شروع نمایند غالب آنست که بر
حسب دلخواه سرانجام یابد و هر کاریکه بگرمی و سبکساری در و خوض کنند اکثر آنست که مراد از پیش نرود و شاید که
سبب وبال عقبی و خجالت دنیا شود ؛ نظم ؛ بآهستگی کار عالم برآر + که در کار گرمی نیاید بکار +
چراغ ار بگرمی نفس وختی + نه خود را نه پروانه را سوختی + شکیب آورد بندگان را کلید +
شکیبنده را کس پشیمان ندید + آورده اند که پرویز پسر خود را وصیت میکرد که ای جان پدر
حاکمی عقل بر تو حاکم ست چون رعایا را بفرمان خود فرمائی تو هم از فرمان عقل بیرون مرو و در کاری
که پیش آید دران تأمل فرماے و با حاکم عقل مشورت نماے خصوصاً در مهمے که ازان ضررے بنفس مردم رسد
یا تلفے بمال ایشان پیوندد ؛ نظم ؛ بے تأمل مباش در همه حال + بگذر از طریق استعجال +
هر که دارد تأنی اندر کار + بر مرادات دل رسد ناچار + در وصایاے هوشنگ مذکور ست
که در مشیت امور سیاستی بر مقتضاے العفو من العدل شرعه شتاب زدگی نباید نمود و بهنگام سورت خشم
و حدت غضب زمام اختیار بدست نفس نباید داد و از سر فکر نظر بپایان کار باید انداخت مباد که بعد
وقوع مهم پشیمانی روے نماید و دران حال از ندامت هیچ فائده حاصل نیاید ؛ نظم ؛ مکن در امور سیاسی شتاب +
ز راه تأنی بگردان رکاب + که صد خون بیکدم توان ریختن + ولے کشته نتوان بر انگیختن +
سبکساری همچو تیریست که چون از کمان رفت باز نتوان آورد و آهستگی چون شمشیریست در دست که هر گاه خواهد

گاه باشد که هیچ ضرر نکند و در هیچ وقتی خفت بر مزاج اهل حکومت غلبه نکند چنانچه در وقت غضب
بی‌تأمل بود در آن زمان عنان حکم باز کشیدن و صورت عاقبت آن مهم را در آیینهٔ فکرت دیدن و آورده‌اند
که اردشیر بابک که از سلاطین روزگار و پادشاهان کامگار بود دستور داده تا سه رقعه خط نوشتند و به یکی از
غلامان خاصهٔ خود سپرد و گفت که چون در مجلس حکم نشانهٔ تغیر مزاج به ناصیهٔ من ظاهر گردد و اثر خشم و غضب
در چشم و روی من پدید آید پیش از آنکه حکم کنم یک رقعه به من عرضه کن و اگر بینی که آتش خشم فرو ننشست مطالعهٔ
آن رقعهٔ دوم را سبب دوست و اگر احتیاج افتد رقعهٔ سوم به نظر من رسان مضمون رقعهٔ اول این بود که تأمل کن
و عنان ارادت در قبضهٔ نفس اماره منه که تو مخلوقی عاجزی و خالقی قوی هست که ترا آفریده و فحوای رقعهٔ
دوم اینکه تأنی پیش آر و بر بندگان که ودیعت حضرت پروردگارند شتاب مکن در معاملهٔ ایشان
که مطلب نتواند رحم کن تا آنکه بر تو غالب است مکافات آن را بر تو رحمت کند و بر رقعهٔ سوم نوشته بود که در
حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن و از انصاف درمگذر چون چنین توسن خود تند مساز آنچنان
که نتوان باز کشیدن عنانش حکم چنان کن که از روی شرع درست بود و حکم تو با حکم حق
و در تواریخ مسطور است که چون احمد سامانی وفات یافت پسر او نصر هشت ساله بود ارکان دولت سامانیه
او را بر تخت نشاندند و خود از روی عدالت حکم میراندند تا آن پسر به حد رشد رسید آغاز فرمان‌دهی کرد و
مملکت پدر را در حیز ضبط آورد و به انواع فضائل و اصناف مناقب در اجال بود اما از روی حدت سن
و عدم تجربه غرور سلطنت او را در خشم شدی و بی‌تأمل حکم کردی و گناهان اندک عقوبت بسیار مقرر ساختی
روزی وزیر خود را گفت و ظاهراً در من هیچ عیب می‌بینی تا به تدارک آن مشغول شوم وزیر گفت بحمدالله که
ذات عالی آراسته است به انواع معالی ای شاهزاده مائدهٔ هر فائده برای خاص و عام نهاده و صلای کرم
مروت در داده و نعمتهای لطیف و اباهای ظریف مهیا شده اما بر سر این خوان نمک کم است و بی
نمک هیچ طعامی مزه ندارد نصر پرسید که نمک این خوان چه تواند بود وزیر گفت نمک خوان حکومت تأنی و بردبار
ی و ملاحت این خوان از غارت شدن خشم و بکماسی امیر گفت دانستم و مرا هم معلوم بود که این عیب دارم اما چون
... تدبیر توان کرد وزیر فرمود که تو در نفس خود باید که به وقت حکم

متأمل باشی و شتاب بکار ننمائی و در خدمت تو بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که در وقت استیلای غضب
پیش تو شفاعت توانند کرد تا این کار بتقریر باز آید بزرگانی را که اهلیت مناصب داشتند بتشریف تقرر
سرفراز ساخت و فرمود که هر کس را سیاست فرمایم آن حکم را تا سه روز در توقف دارید و بعد از آن اگر حکم کنم هر کرا
بعقوبت حکم کنم از صد چوب کمتر نزنید و بدین تدبیر گفت تا گناهکارانی که مستحق عفو باشند بوجه حسن شفاعت
چون او در حکومت بدین حالت پسندیده زیست اندک زمانی را و بدیهه عدالت بلند آیات او در اطراف
جهان منتشر گشت **مثنوی** تو شاهی چو شاهین مشو تیز چنگ + به آهستگی کوش چون شیر
عنان کش دوان اسپ اندیشه را + که در تند خطرهاست این پیشه را + بکاری که عزم آوری بی درنگ
شتابندگی کن نه آهستگی

باب بیست و ششم در مشاورت و تدبیر

حضرت حق سبحانه حبیب خود را صلی الله علیه وسلم فرموده که وشاورهم فی الامر یعنی مشاورت کن با اصحاب
خود در هر کاری که واقع شود و بزرگان گفته اند که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم با آنکه از همه خلق
داناتر بود و بوحی الهی استظهار کلی داشت حق تعالی ورا بمشاورت فرمود تا در میان امت سنتی شود و بعد از وی
چه در مشاورت فواید بسیارست یکی آنکه کار بر صلاح و سداد نزدیک گردد و دیگر آنکه کسی که بمشاوره
کاری کند اگر نیکو نباید زبان طعن بر وی نگشایند و اگر از مشورت آن کار را هیچ فائده و نتیجه نباشد باری
معذور دارند دیگر آنکه ذهن شخصی واحد باطراف و جوانب هم احاطه نمیتواند کرد و چون جمعی باشند و هر
یکی را چیزی بخاطر رسد و رائی که صواب باشد بظهور آید و در این اهل اختیار لازمست که بمقتضای
لا صواب مع ترک المشورة در هر کاری که پیش آید و در هر مهمی که روی نماید بی مشورت عقلا شروع
ننمایند و مشورت را در حل مشکلات حاکم عدل و ممیز شناسد و یقین دانند که تدبیر چند عقل از تدبیر یک عقل صائب
تر و فائده تر خواهد بود **مثنوی** در مشورت را چرا بسته + بگذر ز مذهب عقل احادی
ز ارباب حکمت چنین گفته اند + که الاثنان خیر من الواحد + و چون در حدوث واقعات
و وقوع حادثات از مشاورات گزیر نیست باید که مشاورت با اهل حکمت و اصحاب تجربه و مردم دوراندیش

پیران عاقبت بین واقع شود که تدبیر این طایفه صائب است و تتبع تدبیر صائب کردن واجب بهرام گور
پسر خود را وصیت کرد که در امور ملک مشاورت کن با خردمندان که تدبیر با صواب چون همه بیست هست با کسی
نباید اگر همه باشد از دست ایشان بیرون رود و هر حادثه صعب که پیش آید تا به تدبیر پیش از آن به شمشیر دست
میل مکن که آنچه به تدبیر شود به شمشیر و تیر تیسیر پذیر نباشد فرد کار با رای است کند عاقل کامل تیغ چون
کند با لشکر جرار میسر نشود + آورده اند که سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد و لشکر
کشید و قصد یکدیگر کردند و در لشکر روم میان کسی بود که هر حادثه که حادث شدی عزیز را از آن آگاه
کردی چون اخبار آن به دست عزیز رسید اعتماد کرد و این سخن به قیصر رسانیدند سلطان آن التفات نکرد
و بر وی عکس نیاورد تا مصاف نزدیک رسید قیصر او را بخواند و پیش خود مشغول ساخت و در اثنای
آن حال سران لشکر و امرای سپاه خود را طلبید و گفت امرای عزیز و خواص بارگاه او متفق شده اند و سوگند
خورده که چون صف مصاف راست شود عزیز را دست گردن بسته پیش من آرند شما دل فارغ دارید و لقوت
تمام دست بکار آرید آن مرد چون این سخن بشنید متحیر شد چون از مجلس بیرون آمد در حال این معنی را نوشته پیش عزیز
فرستاد عزیز چون این حال معلوم کرد بترسید و توقف کردن مصلحت ندید و مصاف ناکرده روی به گریز
نهاد و قیصر در عقب وی لشکر فرستاد و بسیاری اموال ایشان به دست آورد و بدین یک تدبیر سپاهی انهزام ساخت
قطعه هر که شد به تدبیر کاری کرد ملک ازو + ملک میخواهی بنای کار بر تدبیر نه + بهر تسخیر ممالک لشکر و خیل و حشم
بچه کار آیند لیکن این همه تدبیر نه + یکی از ملوک حکیمی را پرسید که تدبیر بهتر است یا شجاعت حکیم جواب داد
شجاعت مشابه تیغ است و رای مشابه دست قوی که آن را کار فرماید هر گاه دست بی تیغ باشد کاری تواند کرد
اما تیغ را اگر دست نباشد ضایع ماند و بزرگان دنیا گفته اند الرای قبل شجاعة الشجعان عزیزی را
پرسیدند که بهترین رایها و صائب ترین تدبیرها کدام است گفت آنکه فتنه را فرو نشاند و بر ملوک لازم است که
حسب المقدور در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانچه ملک هیاطله را واقع شد و صورت حال
بدین منوال بود که دشمن عظیم از خراسان قصد پادشاه هیاطله کرد و لشکر عظیم ترتیب داده روی به دفع او
آورد ارکان دولت ملک را حذر عاقبت خود کرده طریق پیش بینی پیش گرفتند و به پادشاه ملک نوشتند

له رای پیش از شجاعت دلاوران است
له هیاطله گروهی از مردم

اخلاص و اختصاص ظاهر کردند و دشمن ملک را خوش آمد و همه مکاتیب ایشان را در خریطه کرده و مهر بر آن
نهاده در خزانه سپرد و قضا را وقت مصاف ملک هیاطله غالب آمد و دشمن وی منهزم شده و خزانه و
یراق وی بدست ملک افتاد و آن خریطه مکاتیب که ارکان دولت وی بدشمن نوشته بودند در آنجا یافت آمد
ملک چون معلوم کرد که در آن خریطه چیست سر باز نکرد و همچنان مهر کرده بگذاشت و با خود گفت اگر این مکاتیب
بخوانم بضرورت با ارکان دولت خود بدگمان شوم و ایشان که این حال معلوم کنند از من هراسان گردند و برای
دفع ضرر خود قصد من کنند و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین آن بغایت مشکل بود و در حال خواص درگاه
و مقربان حضرت خود را بخواند و آن خریطه را با ایشان نمود و گفت این نامهاست که بزرگان لشکر ما از روی
عاقبت اندیشی بخصم ما نوشته اند و او همه را در خریطه جمع کرده و مهر بر آن نهاده حالا همچنان مهر کرده است
و خدای گواه است که هیچ یک را سر گشاده باشم و خوانده و دانسته که درین نامها چیست و نویسنده
ها کیست بفرمود تا آتش برافروختند و آن مکاتیب را بسوختند چون ارکان دولت آن لطف و کرم
دیدند همه بسر رشته خدمت باز آوردند و در متابعت او یکدل شدند و بدین اندیشه جمله مطیع فرمان
ملک خود ساختند

مثنوی

بتدبیر کاری توان ساختن ✦ که نتوان بتیغ و سنان ساختن
مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه ✦ نه فرزانگان است تدبیر راه

و گفته اند که با همه کس از ارکان
و اکابر و اصاغر که امین و معتمد باشند مشاورت باید کرد که خردان را چیزی بخاطر رسد که بزرگان را در سر
نگذشته باشد و هیچکس در مشاورت زیان نکرده

حکایت یکی از علمای عصر دختری داشت بغایت
جمیله و جمله معارف شهر در صدد خواستگاری او بودند و آن عالم متحیر بود که او را بکدام دهم و همسایگی او
گبری بود عالم او را طلبیده گفت مرا دختریست و خلقی او را خطبه میکنند من نمیدانم که او را بکدام دهم تو درین
چه صواب می بینی گبر گفت من مردی ام از اسلام بیگانه چه لایق مشورت تمام که این سخن از من می پرسی
عالم گفت اگرچه تو از دین اسلام بیگانه اما مردی امینی و بزرگان مبالغه کرده اند که با مردم امین مشاورت
باید کرد و در حدیث آمده المستشار مؤتمن حالا هرچه تو خواهی گفت من در پی آن خواهم رفت گبر گفت
در زمان پیش کفار بجهت ثروت و کفایت و در مذهب مسلمانان بدین و ملت میباشد و در روش ما اصل و نسب

[illegible]

ونزدیک اهل روزگار بمال و جاه اکنون تامل فرمای اگر بدین خود میروی دین اختیار کن و اگر بصفت
اسلاف عمل میکنی نسب اعتبار نمای و اگر بعادت اهل زمان میروی مال و جاه طلب کن عالم را این سخن عظیم
خوش آمد و گفت دین به نسب است و از علما بود و مبارک نام بغایت عالم و متدین گشت پس او را زن داد از
نسل نیکی دختر را بدو داد و بسی زر بدو بخشید خداوند تعالی او را فرزندی داد چون عبدالله مبارک که امام
اهل اسلام و زاهد زمانه و عارف یگانه بود و در هیچ امر از مشورت گزیر ارباب خرد + مشورت را پیشکار اهل دولت
بیش سلاطین لازم است که هر عقده که پیش آید بسر انگشت تدبیر بگشایند و هر خللی که از حوادث ایام آید به
مشاورت و معاضدت رای صائب تدارک و تلافی آن نمایند نظم برای اتفاق از مشکلی یست
بشمشیر از یکی تا صد توان کشت + مشو مغرور عقل و دانش خویش + نه آیینه سپیر در پیش
مدد خواه از خردمندان آگاه + که تا یابی سوی مقصود خود راه + و هم درین باب گفته اند قطعه
کارها بی مشاورت نکنی + تا در آن سود بیکران بینی + هر چه آن بی مشاورت سازی
حزم تیدان کزان زیان بینی

باب بیست و نهم در حزم و دوراندیشی

حزم اندیشه کردن ست در عاقبت امری موهوم و متخیل و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زلل و این خصلت ارباب حکم و فرمان را خوبترین خصلتست و از کلمات انوشیروانست که هر که زره حزم در پوشد از تیر کید دشمن ایمن باشد و حزم حقیقة دوراندیشی و پیش بینی ست مرد عاقل چون علامت شر و فساد بیند فی الحال بتدارک آن مشغول گردد و جاهل تا در ورطه بلا نیفتد متنبه نگردد و مثلا چون خردمند بیند که کسی سنگ و آهن بهم بر زند تصور کند که آتشی ظاهر خواهد شد و اندیشه تدارک آن کند و نادان تا در میان آتش نماند از سوزش آن خبر نیابد مصرع پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش + بزرگی را پرسیدند که حزم چیست گفت و معنی حزم بدگمانی ست چنانچه در حدیث آمده الحزم سوء الظن حکیمی فرموده بیت
بنفس مباش بدگمان باش + و از فتنه و مکر دوران ایمن باش + و در فتنه و مکر دوران ایمن نگردی ست نظم
حزم آن باشد که ظن بد بری + تا گریزی و شوی از بد بری + و آن کسی که به راه احتیاط غالب

هر آینه برای مواقع حوادث پیش از هجوم نوایب زمانه فکر صایب سپری محکم کند و آفات را قبل از ظهور وقایع
برای روشن بند و در مصادقت ابنای روزگار اعتماد نکند و مرافقت و موافقت اخوان زمان را
زیاده وقعی ننهد و بر باطن الضمیر خود کسی را اطلاع ندهد تا از مضرات مفسدان و تبعیت حاسدان
بسلامت بهره یابد ع هر کس که امان نیافت دنیا طلبید + بی بدرقه حزم بمنزل نرسید
آیینه فکر را بدون صیقل حزم + تا روی مراد اندر آن ننموده + ابراهیم ادهم گفت دل کم صحبت
[illegible] آسان مصفی شده و صحبت آخر خویش این بود که اگر بخواهی که کلمه صحبت تو منتشی شود و حقیقت تو بحسب
دلخواه نشین و هر که ترا اشکی و تهمتی از و بدل رسد و با آن وسمی نمانی که یکی از حکما [illegible] گفته که به
هر که بدگمان شوند او را از اندیشه بدارند و درین باب گفته اند فرد هر کس دست کرم نگیرد
او را سبک از میانه بردار + در تاریخ سلامی مذکور است که اسفار بن شیرویه قصد سمنان
نمود کس او را [illegible] دانستند که ابوجعفر سمنانی را اهلاک کند ابوجعفر خبر یافت و برسید قلعه محکم
بدان قلعه متحصن شد چون سفار ولایت ری را تمام تسخیر در آورد دیلمی را با سپاه گران بدان قلعه فرستاد
هر چند خواستند که آن قلعه بگیرند میسر نشد آخر دیلمی یکی را انگیخته کرد که میان او و ابوجعفر طرح صلح افکند و تا
صلاح و مصلحت در آن دید که ابوجعفر دیلمی را بقلعه برد و مهمانداری کند ابوجعفر ضیافتی ترتیب کرده دیلمی را
طلبید دیلمی با سران سپاه و دلیران لشکر خود مواضعه کرد که چون با ایشان بقلعه در آید همه باتفاق ابوجعفر را
بکشند چون دیلمی بحصار رسید ابوجعفر حکم کرد که دیلمی تنها بحصار در آید او تنها در آمد و مردم او بیرون ماندند
و ابوجعفر را عارضه نقرس بود و مجال حرکت نداشت بر غرفه نشسته بود که از دریچه آن غرفه خندق و صحرا مشرف
دیدی دیلمی آنجا طلبیده زمانی از هر نوع سخنان گفتند دیلمی در اثنای آن حالات ابوجعفر را گفت سخنی
با تو سری از اسرار مملکت با تو بگویم ابوجعفر فرمود تا جمله خدم از آن غرفه بیرون شدند جز غلامی خرد سال که چون
ایشان مهیا کرده بود چون غرفه خلوت شد دیلمی در غرفه بیاد دست بخنجر کشید و ابوجعفر را هلاک کرد و آن غلامک
از ترس بیخود شده بود و مجال دم زدن نداشت پس رسن باریک ابریشمین که در بساق موزه داشت بیرون کرد
و در موضعی از آن دریچه محکم کرد و از غرفه بلب خندق فرود آمد و با شتاب از خندق بگذشت

و بلشکرگاه خود آمد اگر ابوجعفر حزم ورزیدی و با او خلوت نکردی خصم را بر خود دست نبودی و در ورطهٔ هلاک نیفتادی و در اخبار و آثار ازین حکایات بسیار است که بواسطهٔ ترک حزم سر بر باد داده اند و درهای فتنه بر خود گشاده اگر خردمند تامل کند داند که هیچ حصاری محکم‌تر از حزم و احتیاط نیست و هیچ مهلکی مخوف‌تر از غفلت و تهاون نی قطعه

بحزم کوش که این ورطه‌ایست پرخطر + باحتیاط قدم نه که جای شور و شر است
همین که ابر ببارد خیال سستی مکن + که سیل سر رسد و خانهٔ تو بگذر است
مباش غافل از حزم بهر اندیشه + که حزم تیر بلای زمانه را سپر است
کسی که عاقبت اندیش و دوربین باشد + مقرر است که از خود همیشه باخبر است
چو باخبر بود از خود نهال دولت او + علی الدوام بباغ مراد بارور است

باب سیزدهم در شجاعت

شجاعت از امهات فضائل است و آن قوتیست متوسط میان جبن و تهور و بحکم ان الله یحب الشجاع حق سبحانه مردم شجاع را دوست میدارد و در خبر آمده که تیر که بجهت بدعائی مردم شجاع که ایشان پروردگار خود را بی گمان نگاه دارند و مردم بیدل بکار زار اعتماد بر گریختن نمایند و دلیران را ازان جمله بفضل و الطاف مخصوص کنند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شجاعت نفس خود را بر شارتی فرموده که جعل رزقی تحت ظل رمحی یعنی روزی من در تحت سایهٔ نیزهٔ من است و درین سخن تحریض بر ارتکاب کارزار و استعمال آلات جنگ وقت حرب و پیکار قطعه

بشجاعت توان گرفت جهان + هر که بیدل بود چه کار کند
وانکه جرات نماید اندر کار + خویشتن را بزرگوار کند

خالد بن الولید که لشکر اسلام بجرات تمام معروف و موصوف بود در وقت رحلت ازین عالم اشک حسرت از دیده میبارید میگفت ای تیغ که در چندین صف مصاف شجاعت نموده و چندین الم ضرب طعن و احتمال کرده و حالا بر روی فراش میمیرم جانم چون ترسان میمیرد و چون از اجل چاره نیست بار ری باشد که جان در میان جنگ بیابی و مرده بسعادت شهادت بر یا فتنی و هم سخن اوست که آنکه بیدل حمایت جان گریزی میکند خیال کج و تصور باطل است زیراکه قوت جمعیت و شوکت جباران و تمردان شکیب دشمنان امیکند و ضعف و ترس و سستی دلی خصم را بر کین دلیر میگرداند و از بیست که بسته خداللک ترسندگان بتیغ شمشیر مشغول شوند و دلیران و مبارزان از ورطه تلف بیرون می آیند نظم

هر که بیدل بود بکارزار + باشدش جان بیسته از کارزار + جرات تو کن پیش مردان و شیر دل

تا برآید ماست از مردان مرد * یکی از سلاطین در مصاف نعره میزد و امرای سپاه خود را گفت که فردا
روز امتحان است و معرکهٔ حرب کورهٔ مردان است و از کوره جز زر خالص سلامت بیرون نیاید آنکه مغشوش
باشد در درون کوره سیاه شود فرد خوش بود گر محک تجربه آید بمیان * تا سیه روی شود هر که درو غش باشد
مرد شجاع آنست که نفس را در ارتکاب امور عظام حریص گرداند و دل را متحمل شدائد اقتحام الاهوال سازد تا بر درجهٔ
عظمت و احتشام ترقی نماید تا صیت صولتش در همه آفاق منتشر گردد و آوازهٔ سطوت و شوکتش در اقطار عالم
چون مثل سائر و اگر شود مثنوی مرد را نام باید که گردد بلند * که از نام گردد کسی ارجمند
بمردی شود ذکر آزاده فاش * چو نام نکو هست گو جان مباش * افراسیاب بلشکر خود را امر فرمود
که هرگز حریص مباشید تا زندگانی بیشتر یابید مردن آماده شوید تا سرمایهٔ دولت و عزت بدست آرید چه زندگی
دو چیز است یا بنام نیک مردن یا بکام دوستان زیستن نظم مرگ در چشم هر که خوار بود * در شجاعت بزرگوار بود
هر که جان را عزیز میدارد * با جهانداریش چه کار بود * مرتضی علی علیه السلام توکل را
خود را بصف کفار زدی و هر جا که لشکر دشمن بیشتر بودی روی بدانجا آوردی و دلیرانه مصاف دادی
و ملاحظهٔ حال خود نکردی یکی پرسید که ای امیر عجب چرا احتیاط نمینمائی و از حفظ احوال خود تغافل میفرمائی امیر
گفت بیقین میدانم که اگر اجل رسیده است از قضا حذر سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده مرا
این جرأت زیان نکند و نیز این معنی فرموده است ای یومی من الموت افر * یوم لا یقدر ام یوم قدر
یوم لا یقدر لا یاتی القضا * یوم قد قدر لا یغنی الحذر * و ترجمهٔ این بلغت فارسی این
است دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست * روزیکه قضا باشد و روزیکه قضا نیست * روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود
روزیکه قضا نیست در و مرگ روا نیست * حقیقت آنست که تا کسی از سر جان برنخیزد و در مصاف کار یکرنگان
نتوان گفت از وقوع نتوان کرد فرد تا تو دل بر جان نهی از بهر جان نبندی * کی مراد خویش یابی در کنار خود شبیه
آورده اند که وقتی لشکر حبشه بر ولایت یمن مستولی شدند و سیف ذی الیزن بقصر و رشت جدا گشته پناه
با نوشیروان برد و از وی مدد طلبید نوشیروان بفرمود تا جمعی را از زندانیان عیاران اهل فتنه که در زندان بودند
سلاح داده همراه او ساختند و ایشان هزار و هشتصد تن بودند پس سیف ذی الیزن با آن مردان کشتی

له دونوں دن میں سے کس دن موت سے بھاگوں میں جس دن مقدر نہیں ہوئی یا جس دن مقدر ہوئی جس دن مقدر نہیں ہوئی نہ آویگی قضا جس دن مقدر ہوئی نہ کام آوے پرہیز

نشست چون بساحل رسید از کشتی بیرون آمد سیف فرمود تا تمام کشتیها را بشکستند و مجموع طعامها را بسوختند
و گفت ای یاران در مملکت یمن درآمدیم و با دشمنان حرب میباید کرد و حالا شما در میانه دو کار افتاده اید
نیک تامل کنید که درین اوقات غالب میباید شد یا کشته میباید گشت بضرورت آن گروه دل از جان برگرفته
مردانه بکار درآمدند و آن مردم اندک بسیاری از لشکر حبشه غلبه کردند پس مرد کارزار باید که ترس از خود
راه ندهد که رستم دستان گفته است که مرا زخم سنان بدوست تر دارم از آنکه در بستر بمیرم همچو پیرزنان بگرم بیت
بنام نکو گر بمیرم رواست ٭ مرا نام باید که تن مرگ راست ٭ و هر کرا از سلاطین جرأت و شجاعت
بیشتر بوده در تحمل شدائد پایداری زیاده نموده زودتر بمنزل مقصود رسیده و چهره مراد در آئینه عزیمت خویش دیده
بموجب نموده اند که چون کار یعقوب لیث بالا گرفت و داعیه کرد که خراسان را بحوزه تصرف و تسخیر
خود درآورد عزیمت آن کرده بود و امرای لشکر در بارگاه جمع شده یعقوب با سلاح تمام بر
بام بر آمد منجمان ارتفاع گرفتند گفتند حالا طالع وقت نحوست دارد سوار شدن توقف دارید که
هشت ساعت دیگر ساعت نیک میشود و طالع وقت بحسب خواهش گردد یعقوب با منجمان با سلاح پوشیده
در فصل تابستان بالای بام در آفتاب تا هشت ساعت بایستاد چنانچه ارکان دولت از مصابرت او
متعجب ماندند چون وقت رسید و طالع مسعود گشت از بام فرود آمد و سوار شد جمعی پرسیدند که موجب ایستادن در
آفتاب چه بود گفت امر کاری بزرگ در پیش دارم و درین مهم که روی بدان آورده ام نازکی و کاهلی در
حصول مقصود خلل عظیم می آرد من نفس خود را امتحان میکردم که در تاب آفتاب با سلاح گران طاقت دارد
یا نه دیدم که طاقت دارد دانستم که حصول مقصود روی خواهد نمود و چون یعقوب در طلب دولت تا این غایت
جهد نمود رسید بدانچه رسید قطعه شاهد ملک است و عقد کسی کرد که بجهد دست در آغوش با شمشیر و خنجر میکند
آنکه یار بستر ناز و تنعم می نشیند کی کرد نگارش جهان سرو آزاد سر میکشد ٭ پادشاهی چمن از آن دارد گل از آنکه گل
با وجود نازکی از خار سر نمیکشد ٭ و هم از یعقوب لیث حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته
و از ظرائف و لطائف چیزها باز می گفتند یعقوب نیز آنجا بود و هنوز بطلب ملک بر نخاسته و رایت مردی و مردانگی
بر نیفراخته بود یکی گفت لطیف ترین چیزها ساعد سیمین خوبانست دیگری گفت و ظریف ترین چیزها طاقیه ... دیگری گفت

که از منازل بوستانهای سپهر گل ریحان بهتر است دیگری تقریر کرد که از مشروبات خمر صافی موافق تر است دیگری
چنین نمود که از سایبانها سایهٔ بید سازگارتر است دیگری عرض کرد که از نغمات سازها آواز عود ملایم تر است دیگری
بیان کرد که برای تزیین محافل جوانان خوبصورت زیباتر و لایق تر چون نوبت بیعقوب رسید گفتند تو هم
سخن بگوی گفت خوبترین لباسها زره است و بهترین تاجها خود و خوشترین سیرها معرکهٔ حرب و زیباترین
شرابها خون دشمنان و لطیف ترین سایها سایهٔ نیزه و ظریف ترین آوازها صهیل اسپان کمیت پوشیده و
گرامی ترین ندیمان مردان کارجوی و مبارزان کارزاری و در اشعار امیرالمؤمنین علی علیه السلام است قطعه
السَّیفُ وَالخَنجَرُ رَیحانُنا + اُفٍّ عَلَی النَرجِسِ وَالآسِ + شَرابُنا مِن دَمِ اَعدائِنا
وَکَاسُنا جُمجُمَةُ الرّاسِ + و ترجمهٔ این دو بیت بفارسی اینست قطعه گل ریحان ما تیغ است و خنجر
بکار ما نیاید نرگس و آس + شراب ماست خون دشمن ما + اساس کاسهٔ او بهترین کاس
پس طالب ملک باید که نوک سنان آبدارش چون شب روان اسب جوهر تابش در خزانهٔ سینهٔ دشمن
زند و شمشیر زهرآبدارش مانند سرهنگان عیار پیشه بقصد گوهر روح مهره از درج بدن خصم برآرد و باید
که خود دلیر باشد لشکر او را جرأت بیفزاید و پادشاه بیدل از دولت عالمگیری بهره نشود و در نصایح الملوک
آورده اند هر پیری که او را خرد نیست همچون چشمه ایست که آب ندارد و جوانی که او را ادب نیست چون
بوستانیست که گل ندارد و درویشی که او را معرفت نیست چون دیه ایست که نور ندارد و عالمی که او را
تقوی نیست چون اسب اصیل است که لجام ندارد و توانگری که او را احسان نیست چون درختیست که میوه ندارد و
صاحب جمالی که او را حیا نیست چون طعامیست که نمک ندارد و سلطانی که او را عدل نیست چون ابریست که
باران ندارد و عالمگیری که او را شجاعت نیست چون بازرگانیست که مایه ندارد آورده اند که یکی از سلاطین عرب را روزی
با دشمنی اتفاق محاربت افتاد چون هر دو لشکر صف کشیدند امرای دولت ملک عرب را گفتند ای ملک خصم
حریف زورمند است یاوران ما اندک است یا نیست اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد ترا کجا جوییم گفت گر بگریزم
هر که مرا جوید از عنایت پروردگار محروم باد لیکن اگر کشته شوم طلبم باشد مرا در میدان زیر سم اسپان طلبید یعنی
یا غالب شوم باشم سکندر دم هیجا برایم بسر گردنده + یا شوم زیر پای اسپ فگنده

آورده‌اند که در آن حرب شمشیر میزد و پیش خصم حمله میبرد تا وقتیکه آفتاب بنصف النهار رسید و
حرارت جبال مبارزان غلبه کرد و لبها از تشنگی خشک شد و غبار کارزار بر رخسارها نشست یکی از خواص غلامان
سلطان عرب با ظرفی آب عقب ملک میتاخت تا نزدیک وی رسید گفت یا ایها الملک تشنه شده باشی
زمانی توقف فرمای تا قدری آب بیاشامی ملک گفت تیغ آبدار من از من تشنه‌تر است بخدای
که تا او از خون دشمن سیراب نشود من تشنگی خود را تسکین ندهم و بواسطه این عزیمت درست و جرأت
تمام و شجاعت کامل حق سبحانه او را بر دشمن ظفر بخشید بیت کسی را که ایزد کند یاوری
که یارد که با وی کند داوری * آورده‌اند از اسکندر ذوالقرنین پرسیدند که نشان پادشاه چیست
گفت آنکه نپرسد که دشمن چند است بلکه تفحص کند که کجاست و هر آینه چنین داری نظم چو شمشیر هندی بگیرد بدست
بصف اعادی در آرد شکست * بگرز گران سنگ و شمشیر تیز * روان در جهان افگند رستخیز
نوشیروان از بزرجمهر پرسید که شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نمیگوئی گفت اگر
دل قوی نیست قوت در دست نماند و من شنوده‌ام که یکی از مبارزان عرب پیر شده بود و با وجود ضعف
پیری قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود دو کس بازوی او گرفتند تا سوار شد بی ادبی آغاز نهادند و
گرد از این کس چه کار آید که دو کس باید که او را سوار کنند شجاعت او چه خواهد بود پیر سخن او بشنود گفت آری
دو کس باید که مرا سوار کنند اما ده کس باید که او را فرود آرند نوشیروان سخن حکیم را مسلم داشت و فرمود که راست
گفتی قوت دست تابع قوت دل است و آدمی اقوتی دست از دل است * هر که او را دل قوی باز و قوی
در وقتیکه سکندر بعزیمت تسخیر اقالیم عالم سوار شد ارسطو را طلبید و گفت ای حکیم درین سیاحت قدم نهاده‌ام
و این مهم را که پیش گرفته‌ام هر آینه مرا دوستان و دشمنان پیدا آیند با هر یک از ایشان چگونه معاش کنم گفت
ای ملک اصل آنست که تا ممکن و مقدور باشد دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان ترجیح ارزانی داری و اگر دشمنی
پیدا شود او را باستمالت و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود و دوست را بعزت و حرمت خاص گردانی
تا از دوستی برنگردد و اسکندر فرمود که زیادت کن حکیم فرمود از کار دشمن غافل نشوی اگرچه اندک باشد و که
لشکر اعتماد نکنی اگرچه بسیار باشند و تا مهم بسخن نرم آهسته ساخته توانند شد کلام درشت بر زبان نرانی و کار

تا بتیغ زبان برآید شمشیر از نیام بیرون میار اسکندر فرمود که شاید کار من با خصم بمحاربت انجامد دران کیفیت
مدخل تو دران کرد و بکدام نوع اقدام توان نمود حکیم گفت که حال حرب از دو بیرون نیست یا تو بحرب کسے
میروی یا کسے بحرب تو می آید اگر تو بحرب کسے قصد کرده ده شرط رعایت باید کرد اوّل باید که غرض از
جنگ جز خیر محض نباشد و طلب حق و دفع ظلم و فساد بود دوم توجه باید نمود بحضرت عزت تعالی شانه
و از وی یاری طلبید و در دعاے خیر و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب قبول استمداد همت فرمودن
سوم شرائط حزم و سوء الظن بتقدیم رسانیدن و پنهانی جاسوسان بر کار باید کردن و تفحص کیفیت
احوال و کمیت رجال ایشان بواجبی نمودن چهارم با لشکرے توجه باید کرد که همه یکدل و یکزبان باشند که اتفاق
سپاه با پادشاه موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و قوت است چنانچه گفته اند نظم کسے از ظفر بر ظفر حاصل است
که در پیش دلی لشکرش یکدل است + سپه را که فیروزمندی رسد + ز یاران یکدل بلندی رسد +
و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان خصوصاً اقربا درین باب ضرورست پنجم لشکر را وعده هاے نیکو دادن
و نویدهاے بزرگ مستظهر گردانیدن و نیت باید کرد که آن وعده بوفا رسد ششم تا توان بنفس خود مباشر
حرب نباید شد که اگر شکستے واقع شود شاید آنرا تدارک توان نمود هفتم در تدبیر کار لشکر کشی و سپاه سالاری
کسے را اختیار باید نمود که بسه صفت آراسته باشد اول شجاع و قوی دل بود و بدان شهرت یافته باشد و نام و
آوازه پیدا کرده تا از آن ترس و هراس در دل دشمن افتد دیگر راے صائب و تدبیر تمام داشته باشد و مداخل
و مخارج جنگ را دانسته که بسے باشد که راے به از شجاعت بکار آید و انواع حیل و خدع بکار باید برد که خدعه
در حرب مکروه نیست بلکه مستحسن است چنانچه در خبر واقع شده الحرب خدعة دیگر ممارست حروب کرده باشد و
و صاحب تجارب شده که فوائد تجربه بسیارست شرط هشتم آنست که چون کسے در اثناے حرب مبارزت
و شجاعت از اقران اکفا ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا و محمدت او بباید افزود بلکه دران مبالغه باید
تا دیگران از سبیل اداے جانسپاری شوند نهم در روز حرب از غفلت دور باید بود که بسیارے بوده
که ظفر نزدیک رسیده و یک نفس از جنگ غافل شده اند و بدان غفلت کار دگرگون شده دهم اگر لشکر خصم
شکسته گردد در پی ایشان نباید رفت و زود کسے در عقب نباید فرستاد که چندین گنج از آن شده لشکر

بازگشته آن فرستادگان از دو ایشان ثروت یا زیاده معاودت نموده اند و لشکر غالب مغلوب ساخته و اگر
بحسب قوی آید و تو در صدد دفع او کی از دو بیرون نیست یا ترا طاقت مقاومت او هست یا نه اگر هست اولی آنست
که بهر نوع از انواع تدبیر که ممکن باشد او را از مقام دشمنی بباید گذرانید و اگر این صورت دست ندهد
شرائط حرب آنچه مذکور شد رعایت باید فرمود و اگر طاقت مقاومت نیست جاسوسان و دیده بانان کار
باید کرد و در محافظت راهها و دربندها و استحکام قلعها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و در طلب صلح بذل
اموال و استعمال حیل و مکائد ضرورست و اگر دشمن طلب صلح کند از صلح ابا نباید نمود و اصلا ستیزه و لجاج
نباید گرفت چه لجاج مذموم است و طالب صلح بآخر مظفر و منصور **نظم** ستیزه مکن زانکه باد ستیزه
کند باغ انصاف را برگ ریز + ستیزه بجا ست ساید سخن + که ویران کند خانمان کهن
کند با عمل اندر ره صلح سیر + تو این ادبیر و کر استی خسته تحفه سکندر این سخنان اسطور را معمول
ساخته بنای جنگ و صلح برین نهاد و چون صفت شجاعت از اهل دولت بهترین صفتیست سخن
درین باب بسر حد اطناب رسید بحمد الله که شاهزاده جوان بخت بدین نظم ابو المحسن آن شاه روشن ضمیر
که نو نوجوان گشت دوران پیر + جهاندار شاهی که روز مصاف + فرو ریزد از صولتش کوه قاف
چو در معرکه برکشد تیغ تیز + بکوه افکند کوه را سنگ ریز + بمعاضدت بازوی کامگار
و مساعدت بخت بیدار بهر طرف که روی رایت ظفر پیکرش متوجه گردد فتح و نصرت و تائید استقبال
موکب همایون نمایند و بهر جانب که مقصد همت بلند و مطمح نظر نهمت ارجمندش باشد اقبال و سعادت
بطریق استعجال عزم مرافقت و موافقت حشم عالی فرمایند **قطعه** هر کجا عزم جهانگیرش گران سازد رکاب
فتح و نصرت را بدان جانب سبک گردد عنان + ای چو دولت پیر و شن الکان ملت را بنا + تیغ نصرت گسترش از دین و دولت درضمان
و عساکر نصرت مآثرش ابر روزگار را چون آتش حمله گذارند و در میدان جنگ از روی ثبات و درنگ
چون کوه البرز پایدار شوند یکایک تیغ زن چون گسست بار + سر صف شکن چون الف لیداد
ولایت گیر چون حسن حبیبان + غبار انگیز چون جور رقیبان + همه چون شعلهای عشق جانسوز
همه چون غمزه دلبر جگر دوز + همه چون چشم خوبان فتنه انگیز + همه چون آه مردان دل آزار خونریز

حق سبحانه ظل ظلیل عاطفت آنحضرت را بر مفارق ملازمان مخلد و مستدام داراد بمحمد و عترته

مُخلِصِ عِبادِهِ الاَمجاد

باب سی و هفتم در غیرت غیرت نگاه داشتن چیزیست که انسان اهتمام آن لازم باشد و در تدبیر مهمات و تاکید سیاسات سلاطین را ازین صفت چاره نیست هم در امور ملت و هم در مهام مملکت زیرا که غیرت دو نوع است غیرت دین و غیرت دنیا و رعایت هر دو ضروریست اما غیرت دین آنست که در تمشیت امر معروف و نهی منکر سعی نماید و ملازمان حضرت و رعایای مملکت خود را بطاعت فرماید و از معاصی و مناهی منع کند و در حدیث آمده که هر که از شما منکری بیند یعنی چیزی مخالف شریعت باشد باید که آنرا تغییر دهد بدست یعنی بچوب یا شمشیر چنانچه مقتضای شرع باشد و این مرتبه اهل اختیار و اقتدار است پس اگر بدست نتواند که دفع کند بزبان منع فرماید اول بنصیحت اگر قبول نشود بعنف و تحکم سخن گوید و این مرتبه اهل علم و ارباب زهد و ورع است و اگر بزبان منع نتواند بدل آنرا دشمن دارد و این مرتبه ضعیفانست از عوام الناس و بعضی از علما تتمه این حدیث برین وجه آورده اند که لیس وراء ذلک من الاسلام یعنی هر که در منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدل آنرا دشمن ندارد آن کس را از مسلمانی نصیبی نیست **قطعه** نهی منکر بدست باید کرد + ور میسر نباشدت این کار + بزبان منع کن وگر نتوان + در دل خویش می کنش انکار

و هر سلطانی که در اقامت حدود شرع و اجرای احکام دین کوشد نایب حق و ظل الله باشد و چون پادشاه را بواسطه کثرت مهمات ملکی بنفس خود بدین امر رسیدن متعذر است هر آینه محتسبان در مملکت خود نصب باید کرد و محتسب باید که در اسلام صلب بود و در حمیت دین جد و رعایت غالب باشد و بصفت عفت و پرهیزگاری و امانت و راستی و کم طمعی آراسته بود و هر چه کند برای تقویت دین کند و از شوائب ریا و دواعی نفس و هوا مبرا باشد تا قول او در دلها تاثیر کند **فرد** سخن که آن ز غرض پاک گوید از طمع خالی + اگر بسنگ بگوئی دران اثر دارد آورده اند که شیخ ابوالحسن نوری قدس سره عادت داشت که هرگاه منکری دیدی از ان منع کردی و اگرچه دران خوف قتل بودی روزی بر کنار دجله بغداد میگذشت زورقی دید سی خم بر وی نهاده بود و بر هر یک نوشته که لطیف شیخ ازان تعجب داشت

در مثالیات و تجارات چیزی که لطیف نام داشته باشد نشنیده بود از ملاح سؤال کرد که درین خمها چیست
ملاح گفت تو مرد درویشی ترا باینها چکار روی برو پی مهم خود باش شغف شیخ بدانستن آن زیاده گشت
ملاح را گفت البته میخواهم که بدانم که درین خمها چیست و چه جنس است ملاح گفت ای درویش فضول
درین خمها خمر است و برای معتضد خلیفه آورده اند شیخ نگاه کرد چوبی گران آن در زورق افتاده بود ملاح را
گفت آن چوب را بمن ده ملاح در خشم شد شاگرد خود را گفت آن چوب را بدست او ده تا ببینیم که چه
خواهد کرد شاگرد چوب را بدست شیخ داد شیخ آن چوب را بدست مبارک گرفته یک یک خم را می شکست ملاح از
ترس میلرزید و فریاد میکرد تا ابن افلح که شحنه بغداد بود با کسان خود برسید و شیخ را گرفته نزد
خلیفه برد و صورت حال تقریر کرد و معتضد بغایت جبار بود و ستمکار که بیشتر سیاست بشمشیر کردی
اهل بغداد دیدند که شیخ را پیش معتضد میبرند بغایت اندوهناک شدند و شک نکردند در آن که فی الحال شیخ را
شهید خواهد کرد اما چون شیخ را در آوردند معتضد بر کرسی آهنین نشسته بود و گرزی هم از آهن بدست گرفته
و جامه سرخ پوشیده و این علامت قهر و سیاست او بود بانگ بر شیخ زد که کیستی که چنین گستاخی میکنی
گفت محتسبم گفت بامر که احتساب میکنی گفت بامر خدا و رسول گفت ترا که محتسب ساخته گفت آنکه ترا
پادشاهی داده معتضد ساعتی سر پیش افگند پس سر بر آورد و گفت ترا چه بران داشت که این خمها را شکستی
جواب داد که شفقت در حق تو و حق رعیت تو گفت در حق من چگونه گفت شفقت آنکه تو را از آنکه این
تقصیر و اذیتی آنرا از تو منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت خلاص دادم گفت در حق رعیت من چگونه
گفت چنانچه بارتکاب تو محرمات را مردم بمناهی پیروی میکنند چون تو از حرام باز ایستی دیگران پیروی تو خواهند کرد چه
عامه خلق در صلاح و فساد تابع پادشاه اند اگر پادشاه را بصلاح بینند همه طریق صلاح پیش گیرند و ثواب آن
همه بدیوان تو راجع گردد و اگر او را بفساد و شر بینند ایشان نیز در فسق و فجور کوشند و بزه و وبال آن همه
بر تو باز گردد پس در حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت تو و غرضی نداشتم درین عمل مگر خوشنودی حق
عز و جل معتضد بگریه در آمد و گفت این کار ترا زیبنده است بعد ازین هر منکری که ببینی تغییر کن و حکم کردم
که هیچ کس ترا منع نکند و از فحوای این حدیث معلوم میشود که چون محتسب حقانی باشد هیچ آفتی بوی نرسد

[illegible]

نظم آن یکی با پسر خود گفت این ◆ نهی منکر می کنم اندر زمین ◆ لیک می ترسم که از اهل حسد
آفتی در روزگار من رسد ◆ گفت اگر این کار بهر حق کنی ◆ از بلاهای دو عالم ایمنی
اما غیرت دنیا سه نوع است اول نسبت با امثال و اقران دوم نسبت با خاصه خود سوم نسبت
با عموم خلق اما آنچه نسبت با امثال خود است چنان باشد که تفوق خواهد بر ایشان بمرتبه که هیچکدام را
بر وی سرافرازی نرسد بحسب جاه و صولت و قدر و شوکت و حشمت و مملکت و اقتدار و همت از همه بیش
باشد و هر آینه از ظهور این غیرت و وفور این همت کارهای کلی گشاید و مهمات حسب المراد بر آید و این خصایل
اهل همت است و هرچند همت بلندتر باشد غلبه این غیرت بیشتر بود آورده اند که یکی از اولاد سلاطین
از حکیمی پرسید که من میخواهم که از اقران خود در گذرم و گوی دولت از میدان اختیار بچوگان اقتدار ربایم از
اسباب این کار چه چیز بدست باید آورد حکیم گفت ای ملکزاده هیچ چیز در اکتساب دولت به از همت و غیرت نیست
نظم کسی کو زغیرت سپر افراخت تیغ ◆ سر تیغ را بگذراند ز میغ ◆ زغیرت بهست آرایش نام و ننگ
ز غیرت مراد خود آرد بچنگ ◆ چنین گفت آن مرد بیدار بخت ◆ که از غیرت آید بکف تاج و تخت
اما غیرتی که نسبت بخاصه خود است آن چنان باشد که خواص حرم خود را از چشم نامحرم پوشیده دارد و ایشان را
در محافظت و عصمت و عفت مبالغه نماید و هرچه رعایت آن شرعاً و عرفاً لازم باشد ایشان را
بر آن تحریض سازد تا بحکم آنکه حال غیرت بصلاح موصوف و از فساد دور باشد و بیگانگی در هیچ سینه
بیگانگان حرم خود نرسد مثنوی عصمتیان را بهم جلال ◆ حیله و تدبیر است مگر با جلال
دیده بهر روی نباید گشاد ◆ پای بهر کوی نباید نهاد ◆ این همه آفت که بتن میرسد
از نظر توبه شکن میرسد ◆ دیده فرو پوش چو در در صدف ◆ تا نشوی تیر بلا را هدف
هر که بحرمت حلال تو بود رخ ننماید و در هر حالت بود ◆ اما غیرت نسبت بعموم خلق چنان
است که غیرت ... سلطنت دارد نسبت با همه مسلمانان بجای آرد نگذارد که ارباب فساد ...
با هم ... ناموس مسلمانان ... نماید و عیوب عیال ایشان تا ...
امکان پوشیده دارد که در حدیث آمده که هر که عیب مسلمانی بپوشد خدای عز و جل عیب او را بپوشد

و در روایتی هست که گناهان مرا در دنیا و آخرت پوشیده دار و فرشته‌ای هست که از شرم الله تعالی
پرده کس نمی‌درد کس نیز پرده تو ... و حمیت همان غیرت است و در حمایت جان خود و کسان غیرت شرط است
چون کسی پناه بوی آرد او را زنهار داده بحسن حمایت خود در آورد تا ممکن باشد زنهار داده خود را ضایع
نگذارد و در عرب مشهور بوده در حالات ایشان حمایت هست که چون کسی پناه بدیوار یا طناب خیام ایشان
در آمدی او را جوار دادندی بی آنکه بزبان زنهار خواستی زنهاری خود را هست کسی باز ندادندی
و بسیار از ایشان درین کار صرف کردندی بلکه خونها ریخته شدی و از سر این کار نگذشتندی و بعضی جانوران
که بخیمه ایشان پناه آوردی یا بچراگاه ایشان در آمدی حمایت کردندی آورده‌اند که بهرام گور وقتی در دیار عرب
با نعمان منذر می‌بود و نعمان او را بامر پرورش نیکو و تربیت می‌فرمود روزی بشکار قصد آهویی
کرد و آهو از پیش او در رسیده بهر طرف می‌گریخت و بهرام از عقب او می‌تاخت هوا گرم شد و آهو از تشنگی
بی‌طاقت گشته بکنار قبیله رسید و بخیمه عربی قبیصه نام در آمد اعرابی او را بگرفت و بهرام در عقب
او بهرام بخیمه رسید تیر بکمان نهاد قبیصه در وی آمد صاحب خانه شکار من اینجا آمد بیرون آر
قبیصه ندانست که وی کیست گفت ای سوار زینهار دست مروت نباشد که جانوری که پناه بدین خیمه
آورده باشد بدست کسی باز دهم تا بکشد بهرام درشتی آغاز کرد قبیصه گفت سخن دراز مکن تا این
تیر که در کمان داری بسینه من نزنی و مرا نکشی دست تصرف تو بگردن این آهو نرسد و تا آن هم که مرا بکشی
مردم قبیله من انجمن شوند ... آهوی تو خواهند گشت ای جوان خود در حکم کن و از سر این آهو درگذر و اگر
توقعی داری این اسب تازی بستان که بر در این خیمه بسته است با زین و لجام مطلا تو را هم سوار شو و اسب خود را
جنیبت ساز و بمقام خود بازگرد بهرام را این حمایت خوش آمد و با اسپ او التفات نمود و عنان بگردانید و
بمکان خود ... آن روز که تاج سلطنت بر فرق بهرام نهادند و حلقه طوق فرمان او در گردن طاغیان
افگندند بهرام قبیصه را طلبیده تربیت کرد و او را در عرب مجیر الظباء لقب کردند یعنی زنهار دهنده
آهوان حمایت کننده ایشان ... کسی را که آید بزنهار خویش * نگه دار از ... کار خویش
ببر در حمایت از ... * هر آنکس که کار اندر پذیرد ... قطره آرد به دریا پناه

ز صد رصدف ساز دش تکیه گاه + بصد تربیت نادرش کند + یکی گوهر شاهوارش کند

باب سی و دوم در سیاست

و آن ضبط کردن ست و بر نسق بداشتن و سیاست دو نوع ست یکی سیاست نفس خود و دیگر سیاست غیر خود اما سیاست نفس تزکیه و دفع اخلاق ذمیمه و کسب اوصاف حمیده و سیاست غیر دو قسم ست یکی سیاست خواص مقربان درگاه و ضبط و نسق ایشان دوم سیاست عوام و رعایا قسم اول در باب چهلم مذکور خواهد شد اما قسم دوم بدان حیثیت که بدان و بدفعلان را باید که پیوسته ترسان و هراسان بدارد و نیکان و نیکوکرداران را امیدوار سازد و از بوذرجمهر پرسیدند که کدام پادشاه بزرگوار است گفت آنکه نیکان از و ایمن باشند و گناهکاران ترسان و شنوده تیغ برق نشانش با گریه ستمگاران مقترن باشد و بارقه نسیم فیض احسانش با باران انعام پیوسته و ایشان مستحق مقارن بود نقل ست که هوشنگ ملک گفته که رحمتی ام از خدا بر نیکان و صلحان و خشم خدایم بر بدان و مفسدان نیش قهرم با نوش لطف در آمیخته ست و زهر بیم با شکر رحمت تالیف شده فرد تریاق زهر هر دو را در خزانه آن شاه و ستان هم این هم آن گفته اند در اردوی عالم سیاست داور آشفتگی جهان کون و فساد نامزد کرده اند اگر ضبط سیاست نباشد مهمات جهان نسق نماند و اگر قانون تادیب و تعذیب نبود کار بار ره تباهی نهد قطعه ز سیاست نظام یابد ملک + بی سیاست خلل پذیرد ملک + نسق کارهای عالم را + از سیاست ناگزیر بود + اگرچه عروس لا ملک الا بالعدل دلپذیر ست اما زیور از چهره لا عدل الا بالسیاسة جلوه گر ست و پادشاه را از مقتضای الملک والدین توأمان صفحة السیاسة بخبر بود و بنیه ارکان مملکتش تزلزل پذیرد و اساس سلطنتش خلل یابد چه ثبات ملک و ملت و مصلحت دین و دولت در سیاست ست قطعه تیغ سیاست که خیار ملک ست سازد جهان فروزد و رخشان چو آفتاب + معماری سیاست اگر نه مدد کند + گردد جهان ز جهل و جفا و ستم خراب بی قاعده شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطه سیاست کار شرع و دین نظام نپذیرد پس سیاست ملوک مقوی شرع باشد و احکام شرع مروج ملک قطعه سپهبدی نهال ستا دست باغ دین

قوت دینی والی ۱۲

سلطنت نہیں ہے ملک مگر ساتھ عدل کے ۱۲
نہیں ہے عدل مگر ساتھ سیاست کے ۱۲
آفت ریاست کی سیاست کی ہے ۱۲

بی چشمه سار شرع مطهر ملحد است لیکن زلال چشمهٔ دین گشته دولت بی سایهٔ سیاست شاهان کامگار
در نفس الامر درایت بر دست و قرار مملکت از دست هیبت گر تیغ سیاست سلاطین نبودی
در عالم خاک آسیب خوش کس نخوردی و در حدیث آمده که اگر پادشاه نبودی آدمیان بعضی بعضی را خوردندی
یعنی هلاک و نابود ساختندی مملکت را جز بسیاست ضبط نتوان کرد و فتنه را جز بسکین سیاست نتوان نشاند
آورده اند که یکی از خلفا بر منبر آمد تیغ کشیده و مصحف بدست گرفته پیش آنها خطبه گفت ای مردمان
شما را ازین بس است یعنی مصحف و بدان شما چه بدین راست نشوید یعنی شمشیر قطعه سیاست آتشی باشد که آنرا
زنبور بدسگالان برفروزند چو ایشان شعله زنند آتش ظلم همان بهتر که ایشان را بسوزند
طمغاج خان پادشاهی بود در ترکستان که سمار سیاستش شهر مملکت را معمور ساخته و شمشیر بیدریغش بنیاد بیداد
ستمگاری از شهر و ولایت برانداخته قطعه تافت از بیم تیغ او فتنه در آن عصر نیستی بعد بستگ
رفته از صیقل سیاست او زنگ ظلم از رخ جهان زدوده روزی یکی از ندیمان او بازگشت
بمجلس او آورد سلطان پرسید و گفت از کجا آورده گفت از گلزار باغ چیده ام گفت گلزار با کیست نبود گفت
گفت از مالکش خریده گفت نه درین شهر گل نخرند و بسیار قیمت باشد سلطان تامل فرمود گفت که
این باغ از وی دیگر کس چند میتواند نفر که بی اذن میوه باز کند ازین ملاحظه بهای و دیگر سیاست حکم کرد
تا دستش ببرند اکابر شفاعت کردند تا یک انگشتش ببریدند و طمغاج خان پیوسته زندان بی باکان را می گشت روزی
این جماعت و دیده اند که بشهر نوشتند که ما آن گیاهیم که هر چند سر زنند بیشتر شویم این خبر بسلطان رسید فرمود تا در زیر
آن خط نوشتند که ما نیز باغبانیم منتظر ایستاده که هر چند سر آرند بدرویم و هر خاری که سر بر زند از گلشن ملک
فی الحال سرش به تیغ سیاست برداریم گویند که هرمز بن نوشیروان عدل جد و پدر را با سیاست قران داده بود
و لطف خود را با قهر و انتقام فرسوده و بیکان انبوه ساخته و بدان را رسوا ساخته بیت زد سیاست و رکاه وران هم
شنیده حمیتش خبر از عدل در عالم وقتی رکابدار او در باغی رفت و یک خوشه انگور بی اجازت باغبان
باز کرد باغبان عنان اسب او بگرفت و گفت مرا خشنود کن الا آنست و شاه هرمز آنست که توقع کنم غلام جست و
سپرد او ولی هیشد القصه هزار دینار بداد و از هیبت سیاست هرمز حکما گفته اند سلطنت بمثابهٔ بستانی است

سیاست بمنزلهٔ آب است بیخ درخت سلطنت را آب سیاست تازه شود تا ثمرهٔ امن و امان حاصل آید
و نظم خوش آن شهر یکه زمره ... تامل کنند در کتاب سیاست. تیغ از گلشن سلطنت را
تر و تازه دارد آب سیاست. و نیز باید دانست که سیاست بموقع نیست که در بارهٔ جمعی واقع شود
که استحقاق آن داشته باشند و آن گروه سه‌اند از ایشان. باید اندیشه کرد چون یار و کرد و هم ضرر ایشان بجا
عام شده و بنزدیک رسد یکی از سلاطین چین را پرسید که از آدمیان مستحق سیاست کیانند گفت هیچ آدمی
استحقاق سیاست ندارد و لیکن سیاست بهایم و هوام باید کرد و ایشان درندگان و گزندگان پادشاه گفت
معنی این سخن را روشن کن وزیر گفت آدمی که ... از طبقات جمعی اند که خیر محض اند و بعضی خیر و از ایشان نیز
نفع رسد و ضرر و ایشان باشند لاکن اندیشه بعضی دیگر که ایشان محض شر اند و شر محض چون گرگ و پلنگ
و مار و کژدم از ایشان همه ضرر رسد و نفع نی پس از آدمیان هر که بخوی و خصلت درندگان ... فضل نوع
انسان است و هر که طبع و سیرت سباع و هوام باشد بدترین درندگان و گزندگان است و مستحق سیاست
ایشانند از آدمیان. مثنوی: سیاست پسندیده باشد بسی. و لیکن بگویم که با هر کسی
مخور هرگز آزار را خوش حال. که از تیغ باید کشند و چه پیچه مال. آورده اند که در عهد نوشیروان
ظالمی ضعیفی را بیابان ... زده و او پیش نوشیروان آمد ... نوشیروان فرمود تا ظالم را بسیاستگاه
بردند و گردن بزدند یکی از خواص گفت عجب داشتم از آنکه آدمی را بدین قدر جنایت بیجان ساخت
نوشیروان گفت غلط کردی من آدمی را نکشتم بلکه سگ گزنده بیجان کردم و ماری ... را هلاک کردم ... مصیبت
کسی که پیشه کرد آزار مردم. ... گزندم. آورده اند که ...
پرسیدند که از طبقات خلق لایق سیاست کیست گفت ... که از هیچ جهت ... آنها ...
... ایشان ... ایشان ... باید ... و دوم ... که
... ایشان ... ایشان ... باید و سوم ... که
میانه حال باشند یعنی از ایشان خیر مردم ... شر ... و ... ایشان را
باید نمود و از شر ... باید فرمود و چهارم طایفه که ایشان ... اما کسی ... ایشان خوار باید داشت

تا ترک بدی کنند پنجم فرقه که هم بد باشند و هم بدی ایشان بمردم رسد ایشان را سیاست باید کرد و بوعده
و وعید و تهدید ایشان را اگر چه ضرب و حبس آخر کار قتل فرمود تا خلق از وسوسه ایشان
جز بکشتن علاج نتوان کرد + و یکی دیگر از فواید سیاست تسکین فتنه است چه مردم فتنه انگیز
بینند که آتش سیاست تیز است در گوشه گریزند و اگر اندک وهنی در کار سیاست مشاهده کنند هزار فتنه بر
کنند و از هر جهتی شوری و شغبی بظهور رسانند **قطعه** اگر سلطان نفرماید سیاست + نه بهر تا کسی لاف ریاست
بلا بر هم زند روی زمین را + نه دولت را بقا باشد نه دین را + چو مردم ضبط در کشور نبینند
بجز فتنه ره دیگر نبینند + و هم درین باب گفته اند **قطعه** اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود
چه شورها که بیکدم ز شهر برخیزد + کسی که دست چپ او ز دست راست است + هزار فتنه چو پیش نیش بر انگیزد

باب سی و سوم در تیقظ و خبرت

تیقظ بیداری باشد در کار مملکت و
خبرت آگاهی از حال رعیت و از ملوک عادل معهود و متعارف است که متجسسان
نصب فرمایند و متفحصان امین بر گمارند به پنهانی تا تجسس و تفحص حالات مملکت و مهمات رعیت
نموده بر وقف اخبار و اعلام رسانند و بعد از اطلاع بر آن سعی نمایند تا هر خللی و زللی که در بنیاد معدلت ظاهر
شده باشد درست باید و مهلکات چند پیش از آن که دست تدارک بدامن تلافی آن نرسیده است
با وی توان کرد اصلاح کار + از آن بیش که کشت و دو افتیار + و بسیار بوده که سلاطین در شب
بلباس مجهول می گشته اند و تفحص احوال رعیت و مملکت میکرده چه بسیاری اخبار باشد که مقربان درگاه
نشنوند و اگر بسمع ایشان رسد بجهت مصلحت خود یا ملاحظه وقت و زمان به پادشاه نگویند یا نتوانند گفت
و از حضرت داود علی نبینا و علیه السلام منقول است که شبها جامه بدل کرده در شهر و بازار گشتی بصورت
مردم غریب برآمده و از هر کس چیزی پرسیدی و گفتی که داود با شما چه نوع معامله میکند و نوکران او کار
بر چه وجه سلوک مینمایند پس اگر جائی دیدی که خللی پیدا آمده بتلافی آن مشغول گشتی و از سلطان محمود
مثل این صورتها منقول است که شبها بیرون آمده تجسس احوال مردم مشغول گشتی و چون درین صورت
خود بیرون آمدی تفحص کرده و اسکان خطرت بزرگان و زیرکان وضعی نهاده اند که سلطان باید که

درین معنی تعجیل روا نه بی غرضی پاک اعتقاد بلند همت تعیین نماید تا تجسس کند که آن توقف نماید و
بیچاره را مقرر سازد تا اگر کسی به احوال او واقف شود و دانسته باشد که بنده فریب داده چنان باید که به تهمت گرفته
پیش از آن وقت شاید خبری باشد که توقف نباید و چون حال برین منوال بود هر آینه سلطان به جزئی و کلی
صاحب وقوف گردد و بعد ارکان دولت و اعیان ولایت بدین صورت که پادشاه بر احوال هر یک
اطلاع یابند بی شبهه معاش ایشان بر وجهی باشد که باید و عملهای ناشایسته از ایشان در وجود نیاید نظم
چو نیکو شناسی است کار آگهی * کزین نقد عالم مبادا تهی * ز عالم کسی سر برآرد بلند
که در کار عالم بود هوشمند * آورده اند که در خوارزم پادشاهی عادل بود نقش التعظیم لامر الله
بر صفحهٔ خاطر نگاشته و رایت الشفقة علی خلق الله در میدان همت افراشته قطعه عدل او شده با همت
زمانه دشمن ستیز آفاق شغال * نه آن فراز بیند و همواره آن جنگل * نه این دراز کند در زمین جنگال
و در زمان او یکی از بیرونیان که او را شکایت عملهای ناپسندیده از فسق و فجور نیست که دیگری بود از اعیان و اکابر
که حقوق نعمت قدیمی داشت و پیوسته بارگاه با اختیار او کسی نشدی و در آن [illegible] ملازمت سلطان [illegible]
بخمر و [illegible] فسق مشغول بودی و کسی را زهرهٔ آن نداشت که از وی شکایت کند سلطان چون حال
وقوف یافت نخواست که بی جهت در آن باب سخن گوید چه اظهار این نوع حکایات از کسی بر [illegible]
مهابت سلطنت را [illegible] پس روزی از روزها آن امیر را طلب نمود که در مجلس بیاید که [illegible]
و سرهای بال او سیاه باقی سفید چند تو کسی این نوع [illegible] گفت که طلب آن [illegible]
و هر وجه که تو از من پیدا ساختم اما امروز [illegible] مهلت باید داد سلطان مهلت داد و امیر بجانب [illegible] مشغول گشت
در شهر و نواحی چنین مرغی بدست نیامد امیر بعد از چند روز به پایهٔ سریر بازآمده مراسم اعتذار را تمهید [illegible]
ملک بدان مقدار که مقدور داشتم جد و جهد نمودم و در تفحص چنین مرغی سعی کردم پیدا نشد اشارت
حضرت اعلی هرچه صادر شود در عوض آن تا مقدور مهیا گردانیم سلطان فرمود که مطلوب من مثل این مرغ
و [illegible] اختیار شهر و ولایت بدست تو داده ام و تو از تحصیل این مقدار چیز عاجزی چگونه است برو و
دیگر مهلت دادم این نوبت بی چنین مرغی باز نیائی دیگر باره امیر رفت و بعد از چند روز دست تهی باز آمد سلطان

فرمود که تو از شهر چنین خبر داری که چهار مرغ بدین شکل و هیات در یک خانه است و پدید [illegible] کرده
و مهر چهار سوے شهر و بازار شرقی گذر کن چون بدر فلان مسجد رسی محله ایست بر دست راست در آن محله
کوچه ایست بدین نشان و پیش آن کوچه خانه ایست درش جانب غرب بدان خانه درآئی و صفه
که در طرف جنوب است توجه کن بر دست چپ آن خانه ایست و در درون آن خانه خانه خرد است در آن
خانه یکشاسے و در آنجا قفسے ست شمه زر بر آن پوشیده و در آن قفس چهار مرغست بدان نوع که من گفته ام
بیار امیر حیران شده از نزد سلطان بیرون آمد و بکوچه که بدان نشان داده بود رفت و قفس را در خانه
حاضر گردانید پس ملک فرمود که اهل حکومت باید که از شهر و ولایت چنین با خبر باشند که من هستم امیر چون این سخن شنید
با خود اندیشه کرد که پادشاهی که از بازار و کوچه و از خانه شهر چنین با خبر است بر کارهای دیگر که
رعایا پنهانی میکنند هم وقوف داشته باشد من بعد در معاش و در [illegible] و از [illegible] معاصی که در او بود
باز آمد ازین حکایت معلوم میشود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم فواید بسیار دارد مثنوی
چنین گفت مرد سخن آفرین ز اخبار شاهان ایران زمین که [illegible] هنگام [illegible]
بنجه [illegible] گفت کای [illegible] جهانی [illegible] بفرمان حکم تو وابسته اند
بغفلت مکن خواب بسیار یاد ز احوال گیتی خبردار باش [illegible] عالم تمام
مشو غافل از کار خود والسلام [illegible] احوال هر ولایت
اطلاع باید منصور خلیفه گفته [illegible] محتاجم اول [illegible]
[illegible] دوم [illegible] ظالم [illegible] حکم [illegible]
[illegible] احوال ایشان [illegible]
چنین [illegible] در میان خلق پدید آید و [illegible]
[illegible] و [illegible] و وزرا و عمال [illegible]
[illegible] عجب [illegible]
[illegible] اعلام [illegible] رباعی [illegible] از [illegible] شاهان [illegible] جهان [illegible]

هم به جگر ستمگران نیش زنند * هم مرهم زخم دادخواهان باشند * و اگر بی اعلام صاحب خبر
به وقوف عرض سه شرط آگاهی نیست که زود در حکم فرمایند چه بزرگان گفته اند که حکم پادشاه به منزله
و تقدیر پیمانه است که چون از عالم مشیت بعرصه عالم بشریت کند رد و منع آن به هیچ وجه میسر نشود
ازان در حیز امکان نگنجد بیت * چو از کمان قضا و قدر رسد تیری * یقین که باز نگردد به هیچ تدبیری
پس شرط والیان خطه سلطنت و حامیان حوزه مملکت آنست که در اسرع مصالح جمهور بی تحقیق قاطع و
دلیلی ساطع در هیچ امری و برهانی واضح هیچ حکم بامضا نرسانند و بی تامل و امعان و تدبر ایقان ...
ندهند که خردمندان فرموده اند قطعه نباشد پسندیده در شرع و عقل * که بی بینه شاه فرمان دهد
که هم چون بیضای قضا حکم او * گهی جان ستاند گهی جان دهد * و شرط دیگر آنست که از روی
گمان بگناه او ... حکم نکنند که ... بال ... باز گردد ...
کرامت بعض الظن اثم اگر کسی به مجرد گمان بی تحقیق ایقان حکمی فرماید آن گمان خطا بیرون آید
محل سخط و مظهر غضب آفریدگار ساخته باشد نعوذ بالله من ذلک قطعه مکن کس را بمجرد ظن ...
عقوبت تا پشیمانی نیارد * که چون شک یقین گردد بهر باب * پشیمان گر دهی سودی ندارد
آورده اند که در روزگار قباد شهریار شخصی به ویرانه در آمد شخصی دید افتاده و تیغ دیگری سر
بریده بودند و کارد بر سینه اش نهاده آن کس از غایت تحیر مبهوت و ... نه قوت ایستادن و نه قوت رفتن
در همین حال یکی از ملازمان حاکم آن ولایت رسید آن صورت مشاهده کرد فی الحال او را دست و گردن بسته
و کارد پر خون از گردنش آویخته به در خانه حاکم آورد و صورت واقعه تقریر کرد حاکم بانگ بر زد که این کس را چرا کشتی
گفت ایها الملک من بدین ویرانه رسیدم او را کشته دیدم متحیر و متعجب گشتم در اثنای آن حال این کس مرا
گرفته نزد شما آورد و من نه از مقتول خبر دارم و نه از قاتل حاکم گفت گمان من آنست که تو او را کشته و بدین
سخنان میخواهی که از دست من رهایی بیابی گفت ای ملک با من بگمان خود کار مکن که حق سبحانه فرماید ان الظن
لا یغنی من الحق شیئا گمان بجای یقین نمی نشیند حاکم گوش به سخن وی نکرد و فرمود تا برادرش کشند ...
گروهی در فلان ویرانه کسی را کشته است جوانی از نظارگیان پیش آمد و گفت ای ملک دست از این بیچاره بدار که من

پیش ملک در آمد و صورت حال باز نمود و تعجیل منمای که این شخص بیگناه است و خون بیگناه ریختن عمل تباه جلاد
توقف کرد و امیر پیش ملک برد و گفت ایها الملک خونی که در آن ویرانه واقع شده من کرده‌ام و آن کس
دشمن من بود فرصتی یافتم و بکشتم و این جوان که او را سیاست فرموده از این حال بیخبر است ملک
تامل بسیار فرمود و نذر کرد که دیگر بمجرد گمان حکم نکند پس آن جوان محبوس ساخته صورت حال با پادشاه قباد
عرض کرد و یکی از علمای زمان پرسید گفتند او را نباید کشت زیرا که اگر یکی کشته شده سبب حیات دیگری شده
پس قباد آن را طلبید و صورت حال از وی پرسید خلعت داده آزاد کرد و فرمود تا در وصایای شاهی نوشتند
که بر پادشاهان لازم است که خون مردمان بمجرد وهم و گمان نریزند قطعه سیاستی که بدان رسم معدلت نبود
کند تا یقین نشود خون کس نشاید ریخت * بهر دیاری که حکم از ره گمان باشد * بزود زود ببایدازان دیار گریخت
آورده‌اند که یکی از ملوک با عالم اراده بود در بست و جمعی شریف گشاده که از اقصای عالم بدانجا
تبرکی می‌جستند و دیده بکحل تاج و فروغ افسرش منور می‌ساختند مصرع دیدن روی سلاطین روشنی
پیری از میان قوم سخن آغاز کرد و گفت که بلقای ملوک مستعد گردد و به تقبیل تحفه عزیزی باید گذرانید
و دستاسکان من جز چیزه که از جنس زر و نقره باشد نمی‌پیدا اما از جواهر حکمت درسی شاهوار دارم تحفه
مجلس شاه کنم پادشاه فرمود که بضاعت سخن در روز بازار لطف و کرم از جمله بضاعتها رایج‌تر است بیار تا چه داری
پیر فرمود که ای ملک میان شک و یقین چهار انگشت بیش نیست هرچه بچشم ببینید بیقین حق بود و آنچه بگوش شنود
و حقیقت ببطلان و شک گمان دخل دارد و شاید که باطل بوده باشد مصرع شنیده کی بود مانند دیده
و چون فرمان شاه بهر چه فرماید نافذ است پس آنچه حکم شود باید که از روی یقین بود نه از راه گمان که اگر
ناگاه آن گمان مرتفع شود و یقین بشکی دیگر روی نماید سبب بدنامی دنیا و وبال آخرت است ملک آن را تحسین فرمود
و این سخن بقبول تلقی نمود نظم هر حکم که از سر یقین است * آرایش ملک و زیب دین است
زنهار مباش بر گمان سست * آشوب دل و زیان جان است * از حکیمی پرسیدند سبب غفلت
از نیک و بد گفت سه چیز است که پادشاه را از مملکت و رعیت بیخبر میگرداند اول شهوت و متابعت
نفس که همیشه در پی هوای نفس آرزو بود و در راه عیش و هیچ کس فراغت هیچ چیز ندارد بجمعیت

هر که از سودای شهوت مست شد ٭ کار او یکبارگی از دست شد ٭ مشهور است که شخصی اسکندر را گفت
تو پادشاهی بغایت بزرگی زنان بسیار در عقد خود در آور تا فرزندان بسیار شوند و از تو یادگار باشند گفت
یادگار من عدل است و نیکنامی زشت باشد کسی که بر مردان غالب آمده باشد و تا آخر زبون زنان گردد
برای یک چیز شهوت که خاک بر سر آن ٭ زبون زنان شدن آیین شیر مردان نیست ٭ دوم از اسباب غفلت حرص باشد
بر جمع مال و نهادن گنج و هیچ صفتی مر ملوک را ناپسندیده تر از حرص مال جمع کردن نیست زیرا که حریص
جمع مال چه از وجه حرام و چه حلال کند و غم ملک و رعیت نخورد و بلکه نخواهد که غیر او را مالی مناسب بود و همه خود را خواهد
و با این همه هنوز سیر نشود بیت ٭ کاسهٔ چشم حریصان پر نشد ٭ تا صدف قانع نشد پر در نشد
آورده اند که زاهدی سلطانی را نصیحت میکرد و گفت ای ملک حالا رعیت تو توانگرند و پادشاه توانگری
پس اگر مال از رعیت بستانی محتاج شوند و آن زمان تو پادشاه محتاجان باشی حکیم فردوسی فرموده
مثنوی اگر پادشه را کی گنج آورد ٭ دل زیردستان برنج آورد ٭ چو ناکام باید بدشمن سپرد
پس آن رنج را باد باید شمرد ٭ پادشاهی را گفتند مال از رعیت بستان و در خزانه کن گفت خزانه
به از رعیت نیست هرگاه بخواهم مال خود از آن خزانه بیدارم سوم از انها که غفلت آرد شراب خوردن و
و بملاهی و ملاعب میل کردن و پادشاه باید که از مستی پرهیز کند زیرا که چون مست شود از ملک و مال بیخبر گردد
و بدخواهان آنکه او را غافل یافته اند هر چه خواهند با هر که خواهند بکنند بیت بیخود آن دم که خیره چشم شد
کش قلم بیخودی در کشید ٭ و بسیار باشد که در مستی صورتی چند و جوه دیگر و خللی چند وقوع یابد
که در هشیاری تدارک تلافی آن نتوان کرد ٭ قطعه ٭ مست بودن و پیشهٔ ارباب شاه ٭ سلطنت آیین هشیاری بشاه
شاه باشد پاسبان ملک و مستی خفتن است ٭ پاسبان را خواب غفلت بیداری نیست ٭ و الحمد لله الملک الوهاب که این
شاهزادهٔ کامیاب دارای ممالک آرای فریدون بخت سکندر تخت خورشید طلعت جمشید صولت
قطعه ابو الحسن آن خسرو عالم که نازد بدو سریر سروری ٭ چو در عدالت ثانی سعد ...
بدو داد حق ملک سنجری ٭ بمقتضای فرمان الزم الایمان توبوا الی الله توبة نصوحا قدم
عالم توبه باب استغفار مفتاح ... کشاده ... الی ربکم ... علی امر ...

اے شکر خدا کے پادشاہ توبہ قبول کرنے والا ... توبہ کرو خدا کی طرف توبہ خالص ... اپنے رب کی طرف

و مانند لاله سیراب ساغر شراب بر سنگ زده و چون سوسن آمده و بده زبان کلمهٔ استغفر الله خواندن آغاز کرد و چهرهٔ مبارکش که افروختهٔ جام مدام بود و سیمای متعبدان گرفته و شیدهٔ سقاهم ربهم شرابا طهورا از رنگ ساغر شراب فجور که فی الحقیقه سراب غرور است در گذشته آئین زبان در مجلس‌ها بدین بجای گلبانگ میخواران صدای دعای دینداران نشست و عوض هایهای هوی مستان نغمهٔ تکبیر و تهلیل خداپرستان فرو نشست بجای نغمهٔ صحبت گلشن حفاظ بجای جرعهٔ جام بادهٔ محبت دوست . حق سبحانه ببرکت توبه و انابت حضرت پروردگار کافهٔ انام و جمله ذرارا بمیمنت این حالت ایام دولت خجسته فرجام ایشان بشمول عدل

بالنبی و آله الامجاد

باب سی و چهارم در فراست

و آن شرط کلی باشد در حکومت و بر اهل اختیار واجب است که بمعین بصیرت سوابق و لواحق هر حادثه که واقع شود نظر کنند تا آن اقتضا نمایت روشن و هویدا باشد بدانچه مقتضای شرع و عدالت بدان حکم فرمایند و اگر سر آن بیک ظاهر نیست بنور فراست در کنه آن باید رسید و بدلیل عقلی بنماید و بزرگان گفته‌اند زیب حکومت بنور فراست است و خبر آمده که دو ضعیفه بحضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام آمدند و هر یک دعوی میکردند و هر یک میگفت این پسر من است و هر دو از اثبات عاجز بودند سلیمان فرمود تا طفل را بشمشیر دو نیمه کنند و هر نصفه را بیکی دهند چون شمشیر کشیدند یکی از آن دو ضعیفه بیقرار شد و بگریست و گفت من از حق خود گذشتم او را بوی دهید و آن ضعیفه دیگر هیچ اضطرابی ننمود سلیمان فرمود تا طفل را بدان زن دادند که بکشتن او راضی نشد چه فراست اقتضای آن میکند که آن زن مادر وی بود که شفقتی که از وی ظاهر شد و فراست نوری است که حق تعالی به بنده مومن عطا فرموده چنانچه مضمون این حدیث که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله برین معنی دلالت میکند یعنی حذر کنید از فراست مومن که او بنور خدای در هر چیزی می نگرد پس هیچ بر وی پوشیده نماند و مفسران درین آیت که ان فی ذلک لآیات للمتوسمین میگویند مراد اهل فراست اند و فراست دو نوع است فراست شرعی و فراست حکمی فراست شرعی عبارتست از آنکه بواسطه تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب حجاب قلب از میان بصیرت مرتفع شود تا معنی

بنور یقین بینا گردد و دوربین نگردد. بفراست حقیقی بر احوال اطلاع یابد بهیبت بگیرانند و بامت شنوند
به همه حالات تو وقف شوند. و در اخبار آمده که امام شافعی و امام محمد رحمهما الله در پیش حرم کعبه
نشسته بودند مردی از در مسجد درآمد امام شافعی فرمود که این مرد درودگری می نماید امام محمد گفت آهنگر
بنظر من می آید پس او را طلبیدند و از حرفه او پرسیدند گفت من قبل ازین آهنگری میکردم حالا درودگری
میکنم و ازینجا صحت فراست این دو بزرگ معلوم شود. قطعه: هر دل که منظر نظر کبریا بود
پیوسته جلوه گاه کمال فراست ست ٭ گر آینه بصیقل تجرید پاک ساز ٭ آنرا که آرزوی جهان بینی
فراست. آورده اند که خواجه بزرگوار قطب الاخیار خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره روزی
در معرفت سخن میگفتند که ناگاه جوانی بمجلس شریف ایشان آمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده
بر دوش در گوشه نشست و بعد از زمانی سر برآورد و بخواست و گفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
فرموده که اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ سر این حدیث چیست حضرت خواجه فرمود که سر این حدیث
آنست که زنار ببری و ایمان آری جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت فرمود تا خرقه
از سر آن جوان کشید و زناری در زیر آن پدید آمد. بیت: ضمیری که آن روشن است از غبار ٭ شود نقش غیبی
در آن آشکار. جوان فی الحال زنار برید و ایمان آورد حضرت خواجه فرمود که ای یاران بیایید تا بموافقت این
نوعهد که زنار ظاهر بریده زنارهای باطن را قطع کنیم خروش از مجلسیان آمد و در قدم خواجه افتاده تجدید توبه کردند
مثنوی: توبه باشد چون پشیمان آمدن ٭ بعد جرم سوی سلطان آمدن ٭ عام را توبه ز کار بد بود ٭ خاص را توبه
ز دید خود بود ٭ گفت پیری کاندرین ره پیشواست ٭ توبه کن از هرچه آن غیر خداست. قسم دوم که فراست
حکمیست چنان باشد که حکما به تجربه آنرا دریافته اند و دلیلهای آنرا از شکل و هیئت مشاهده کرده اند یا بطلب
آن رسیده اند و حکمای زمان نوشیروان جهت وی در فراست رسالۀ ساخته بودند پیوسته آنرا مطالعه
و از روی فراست حکم فرمودی. آورده اند که روزی مردی کوتاه بالا بمجلس نوشیروان آمد و تظلم
نمود که مردی ستم رسیده ام نوشیروان گفت دروغ میگوئی جهت آنکه در علم فراست گفته اند که هر که کوتاه قامت بود
خیره و پر حیله و ستمگر باشد پس این مرد بیداد گستر است ستم یافته نیست تفحص کردند همچنان بود و هیبت فراست

له مرد مومن کی فراست سے ڈرو کہ البتہ وہ دیکھتا ہے نور خدا سے ۱۲
ہم خدا سے ۱۲

دیده دل برگشاید * هر آن حلیه که باشد بنماید * در تواریخ مذکورست که نوبتی دیگر مردی
کوتاه قامت در پیش نوشیروان دادخواهی کرد و گفت کسی بر من ستم کرده است نوشیروان فرمود که
بر مردم کوتاه بالا ستم نتوانند کرد بلکه او ستم کند و تو کوتاه قدمی گفت ای شاه آن کس که بر من ستم کرده است از
من کوتاه تر است نوشیروان تبسم فرمود و داد او بداد حضرت مرشد صمدانی میر سید علی همدانی قدس سره در کتاب
ذخیرة الملوک فصلی از اقوال اهل حکمت در باب دلائل فراست آورده اینجا وفات رسیده که تمام آن بعینها عبارت در این
اوراق ثبت گردد تا حضرت سلاطین را مقبول العمل باشد و این کتاب نیز از برکت امام حقانی و علمای فی
زینتی و زیبنتی یابد فرد دسته گل هرچه بگیابند ز نو دیگرش بیفزاید * بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند
که لون بیاض مفرط یا کبودی یا سبزی چشم دلیل سست بختی و بی رویی و بسیاری خیانت و فسق و ضعف عقل
و رکاکت رای است اگر با این علامات باریک رشح باشد و کوچک و تیز نظر و بر پیشانی او موی بسیار
دارد حکما میگویند که حذر کردن از چنین کس لازم است که از مار و افعی بدتر است و دلائل موی
حکما گفته اند که موی درشت میگویند معتدل نشان شجاعت و صحت دماغ است و موی نرم نشان
بد دلی و ترسندگی باشد و برودت دماغ و علت کم فهمی هست و بسیاری موی بر شکم ها نشان
و حماقت و بسیاری موی سینه نشان وحشت طبع و کند فهمی و میل بجور است زردی موی نشان حماقت
و تسلط زود خشم گرفتن موی سیاه نشان عقل و ادراک بود و دوست داشتن عقل موی متوسط میان سرخی
و سیاهی نشان اعتدال مزاج است و دلائل پیشانی حکما گفته اند که پیشانی فراخ که بر وی خطها یعنی چین
نباشد نشان خصومت و بلاهت و ضعف ادراک و گزاف بود و پیشانی باریک تنگ نشان ناکسی و خساست
و ناجوهری بود و پیشانی متوسط که بر وی خطوط و چین باشد نشان صدق محبت و فهم و علم و هشیاری و تدبیر بود و دلائل
گوش گوش بزرگ نشان جهل است لیکن صاحب آن را قوت حفظ باشد و تند خوی بود و ... و گوش خرد
نشان حمق و دزدی بود و گوش معتدل نشان اعتدال احوال و دلائل ابرو ابروی بزرگ بسیار موی نشان
و تحیر بود ابروی کشیده تا بناگوش نشان ... و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان
فهم و دیانت باشد و دلائل چشم چشم ... نشان ... و کاهلی بود

و جمود و سختی چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کندفهمی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان حیله و
مکر و دزدی باشد سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطهای زرد در گرد حدقه نشان فتنه و شر
انگیختن باشد و چون چشم متوسط بود میان بزرگی و خردی و سیاهی و سرخی نشان فهم و هوشیاری و راستی و وفا
باشد دلائل بینی باریک بینی نشان ابله و بلادت و بلیت باشد بینی کج نشان شجاعت بود بینی
نشان شهوت و درشتی بود و فراخی سوراخ بینی نشان غضب باشد سطبری میان بینی با پهنی سر بینی
نشان بسیارسخنی و دروغگوئی بود و بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و پهنی نشان فهم و عقل بود
دلائل لب و دهن دهن فراخ نشان اصول شجاعت است و سطبری لب نشان حماقت و اعتدال
لب با سرخی نشان استصواب بود دلائل دندان دندانهای کج و ناهموار نشان مکر و حیله و خیانت بود
دندانهای گشاده و هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود دلائل رخساره گوشت ترنج نشان جهل و
درشت خوئی بود و نزاری و زردی رخساره بی علت نشان خبث باطن و قبح سیرت بود و توسط این
معانی نشان اعتدال بود دلائل آواز آواز بلند و سطبر نشان شجاعت بود و آواز باریک نشان [illegible]
و تیزی آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر [illegible] آواز نشان حماقت و کبر و کم فهمی باشد دلائل سخن
وقار در سخن نشان خوبیست و حرکت دست بوقت سخن گفتن نشان زیرکی و تدبیر بود دلائل گردن
گردن کوتاه نشان مکر و خبث بود و گردن دراز و باریک نشان بیدلی و حماقت بود گردن سطبر نشان
جهل و پرخوردن بود و گردن متوسط نشان صدق و عدل و تدبیر بود دلائل سینه و شکم بزرگی شکم نشان جهل و
خساست و حمق و حب فتنه بود و لطافت شکم و سینه و اعتدال نشان حسن صفات عقل بود دلائل کتف
و پشت عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل بود و نزاری کتفین نشان قبح سیرت بود و سوء ادب دلائل
کف و انگشتان کف و انگشتان نرم از نشان زیرکی باشد و صفت و علامت تدبیر کارها دلائل ساق غلظ ساق
نشان نادانی و سخت روئی باشد و اعتدال آن نشان اعتدال احوال بود و ازین مقدار علامات فراست حکیم
عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت بود و تا اینجا سخن صاحب فراست بود و درین باب نکته دیگر آنست که
چنان باشد که او صفات کمالیه که حکما دلائل ذکر کرده اند بسیار بود عوام الناس کسانی است که [illegible]

نگذشته بمرتبهٔ انسانیت نرسیده و اگر کسی اخلاق و اوصاف خود را بسبب ریاضت و تلقین مشایخ یا
تربیت و تقویت علما و اطلاع بر اخبار و آثار قدما باصلاح آورده باشد با وجود دلائل قیافه حکم بآزارش نتوان کرد
چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم الهی افلاطون بر بالای کوهی مسکن داشت و آن کوه یک راه
بیش نبود و بر سر آن راه نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هر گاه کسی خواهد که بصحبت من آید اول صورت
او را بکش نزد من آر تا از دلائل هیئت او بر احوال او تفرس کنم اگر دانم که لائق مجالست من است بطلبم
والا التفات ننمایم مشهور است که آرزومندی ملازمت حکیم بود آن مصور صورت او را کشیده نزد حکیم برد
او در آن صورت تامل کرده و را طلب نانموده باز گردانید روزی یکی از اکابر پرسید صورت او را بحکیم عرضه
نمودید که این کس لائق صحبت من نیست سبب چیست این خبر بوی رسید پیغام نزد حکیم فرستاد که آنچه از اخلاق من
بحسب فراست فهم کرده اید چنان بوده اما من بریاضت همه را علاج کرده ام و تبدیل داده حکیم او را
طلبیده بصحبت خود معزز گردانید پس کلی بنای کار بر دلائل فراست نباید نهاد و نیز بر ذکای خود
در تصرفات باید فرمود و بفیض الهام الهی که ارباب الدول ملهمون مستظهر باید بود قطعه بر دل پاک
اهل دولت و دین + فیض الهام میرسد ز خدای + در ره حق غلط نخواهد کرد + هر کرا نور

اوست راه نمای

باب سی و پنجم در کتمان اسرار یکی از آداب ملکداری پوشیدن اسرار است و افشای امور ملکی خطرهای بسیار
در اخبار آمده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در بعضی سفرهای خود توریه فرمودی یعنی پوشیده
داشتی بر آنچه لفظی بر زبان گوهرفشان راندی که توهم مستمع بطرفی از اطراف رفتی و آن حضرت بجانبی دیگر توجه نمودی
کرد بخلاف سخن خود بودی و اکابر سلف بدین وجه سلوک نموده اند خصوصاً در محاربات مثنوی چنین باید
آمین کردار تو + که کس ره نیابد بر اسرار تو + سکندر که با شرقیان حرب داشت + در خیمه گویند
در غرب داشت + درین کار کس با تو انباز نیست + بجز تو ترا محرم راز نیست + اگرچه تو دانی که
رای تو چیست + مرا این سخن و دانش باید گریست + و سخنی مشهور است از حضرت علی استر ذهبک
و ذهابک و مذهبک یعنی سه چیز خود را پوشیده باید داشت اول سفر را یعنی از مقصد راه خود کسی را

خبر نباید کرد که دشمنان در کار زنند دوم دین و معتقد خود را با کس میان نباید نهاد که عمارات آن حسودان
بسیار اند سیوم حال خود مستور باید داشت که اهل طمع بسیار اند بلکه هر سری که در دل مخفی است
زیرا که محرم اسرار در عالم کمتر است **مثنوی** سر خود با کسی در میان * که محرم نه بینی ز اهل جهان
گشتم در اطراف عالم بسی * ندیدم ز یاران محرم کسی * حکما فرموده اند که احوال آدمی
از دو بیرون نیست یا ایشان نعمت است یا بیان محنت و این هر دو پنهان داشتنی است اگر نعمت
نعمت است نهان باید تا چشم حسودان بر آن کار نکند و از آفت اهل طمع ایمن باشد و اگر محنت
محنت است هم مخفی باید داشت تا دوستان را سبب ملال نشود و دشمنان را موجب شماتت نگردد
و در همین معنی گفته اند **قطعه** تا توانی سر خود با کس مگوی * زانکه آن سر شادی آرد یا ملال * گر غمی باشد
شود دلها ملول * ور بود شادی رسد عین الکمال * تا پیش ازین در خلوت اسرار خویش هیچکس را ره ندهم هیچ
یکی از حکیمی پرسید که اگر مرا سری در خاطر خلجان کند با که گویم گفت آن را پیش نگاه دار و فاش مکن گفت اگر نتوانم گفت
گر سر نگاه داشتی که ترا با آن کار است خود نگاه نتوانی داشت و ظاهر کنی کسی را که آن در کار نیست
چرا نگاه دارد و نگوید **بیت** چون تو نتوانی کشیدن بار خود * یار اگر ناکشد مرنج از یار خود
آورده اند که سکندر سری از اسرار خود با یکی در میان آورده بود و در محافظت آن سعی بلیغ نموده
ناگاه آن سر از وی سر زد و به گوش اسکندر رسید اسکندر با حکیم بلیناس گفت عقوبت کسی که سر
فاش کند چیست حکیم گفت روشن تر ازین بفرمای اسکندر فرمود که من با فلان کس سری در میان نهاده
و او افشا کرده و من رنجیده ام و میخواهم که او را بسزا او جزای او برسانم حکیم گفت ای ملک از و مرنج و او را
عقوبت مکن که سر خود را خود افشا کردی با آنکه سر تو ترا بهم بود بار آن نتوانستی کشید اگر دیگری تحمل آن
با نکند عجب نباشد **قطعه** سر خود را هم تو محرم شو که محرم یافت نیست * همدم خود باش خود زیرا که
همدم یافت نیست * و بسی یک دل جستم از پیر خرد گفت بگذر کاین چنین

میجوئی بعالم یافت نیست

باب بیست و ششم در اغتنام فرصت و طلب نیکنامی مهر آرایان ضمائر خورشید تاثیر

و صاحب خبرت را ظاهر و واضح است که عمر عزیز چون برق در گذر است و اوقات زندگانی چون موج سحاب
ناپایدار هر ساعتی که میگذرد چون بدل ندارد قیمت آن باید شناخت و هر فرصتی که میرود میکند غنیمتی بی عوض
آن را ضایع نتوان ساخت فرد هر دم که میگذرد از آن نشان مجو دیگر چرا که اهلی عمری نشان کند [illegible] از زندگانی
آنچه رفت باز آوردن آن از جمله محالات است و آنچه مانده آن نیز در پرده غیب مخفی و مستور میان ماضی و مستقبل وقت
حال را که [illegible] عمر خویش آن وقت را میباید دانست و کار خود را در آن حال میباید کرد قطعه فرصت غنیمت
غنیمت شمار وقت خود ای [illegible] پیش کز برون رود از دست ناگهان دل بر زمانه که نهد آنکس که عاقل است چو نا
بهر خود کند تکیه بر جهان [illegible] چنین و نگاری گذرنده اوقاتی ناپاینده صاحب دولت کسی است که با ظهار
آثار خیرات و مبرات نام نیک و ذکر جمیل یادگار گذارد که حیات ثانیه عبارت است از نیکنامی قطعه ای طالب
بقا و بقا [illegible] بعمر باقی اگر خیر بود نام آدمی هیچ است قدر حشمت مال و منال و جاه چون عاقبت فناست ز عمر
آدمی هر چند که [illegible] از [illegible] جهان نام نکوست حاصل از عمر آدمی آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف
بسیار کرده اند از فصاحت و بلاغت و فضائل و معالی و بسی شرح داده بمرتبه که شوق پادشاه بلقای وی از سر حد بیان
تجاوز کرده باحضار وی مثال عالی نفاذ فرمود و آن عزیز بمجلس عالی در آمد بعد از ادای سلام گفت که پادشاه هزار
سال بقا باد پادشاه گفت او را سخنی محال گفتی این از فضل تو عجب بود و از مثل تو غریب نمود جواب داد که حیات
مردم همین بقای نفس نیست که دانند که نهایت بقای آدمی هزار سال نرسد اما چون نام نکو بعد از وفات حیاتی
دیگر است [illegible] که [illegible] نیکنامی این حضرت هزار سال [illegible] در روزگار باقی ماند قطعه کسی که شد بنام نیک مشهور
پس از مرگش ز زندگان [illegible] و کسی که [illegible] بدنام است اگر چه زنده باشد مرده خوانند از همین است این
بیت سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند یکی از بزرگان در رساله خود آورده که
ایوان نوشیروان و طاق کسری اگرچه رفعتی دارد و در اطراف عالم بلند آوازه است اما تعجب در طاق و کنگره نیست و در غرفه
[illegible] خشتی چند بر هم نهادن و دری چند در هم کشادن چندان کاری نیست نظارهگاه عقل آنست که در او
[illegible] آن [illegible] که ایوان شاهی واقع شده بود و خبر آن چنانست که وقتیکه ایوان کسری تمام شد
و عمارت کاخ [illegible] سمت اتمام یافت نوشیروان جمعی از حکما و ندما را گفت نظر کنید که درین عمارت

هیچ عیبی و خللی نیست تا بدانکه آن اکرم ایشان بعد از نظر در اطراف و جوانب آن بعرض رسانیدند
که ای ملک این عمارتیست که در ارتفاعش کمر جوزا می گشاید و شهره فرقدیش پایه شرف بر سر ایوان کیوان
می نهد قطعه چنین بنایی همایون فلک ندیده چشم چنین عمارت عالی جهان نیاراید نخست اگر اقبال یاد کرد
تر دری ز بنا به جانبان بگشاد و هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ زیبی در اطراف آن نیست الا آنکه در
گوشه ایوان خانه پیرزنیست مختصر و کلبه ایست محقر و دود از روزن آن برانداز بر می آید و دیوار آن ایوان را سیاه تیره میسازد
اگر این صورت برطرف شود بغایت مناسب نشست چنین چشم زخمی ازین ایوان دفع کردن لازم و واجب نوشیروان
گفت که این خانه ملک پیرزنیست که آفتاب زندگانیش بسر حد غروب رسیده من وقتیکه
اساس این ایوان می نهادم و معماران طرح آن می کشیدند این خانه مانع بود از آنکه سطح پیش ایوان هموار باشد
کسی پیش پیرزن فرستادم که این کلبه را بهر بهایی که خواهی بفروش تا زر بدهیم یا منزلی خوشتر ازین برای تو
مهیا سازم پیرزن پیغام فرستاد که ای ملک من درین خانه متولد شده ام و درین کلبه مستانس گشته همه عالم
میخواهم دید تا این آشیانه محقر و ویرانه مختصر بر من گدای بینوا انسب و اولی من ازین سخن متاثر شده دیگر هیچ
نگفتم تا آنکه این ایوان تمام شد هر زمان که دود از روزنه او بیرون می آید دیوار ایوان را تیره میسازد
تعمیر ساخت پیغام دادم که این دود چراست گفت برای غذا چیزی می پزم هیچ نگفتم خوانی از اطعمه با کرم
مهربانی ازین فرستادم و گفتم که ای مادر هر شب غذایی با نواع اطعمه برای تو بفرستم تو در کلبه آتش
آتش مفروز که ازو دود آن ایوان را سیاه شود جواب فرستاد که در عالم چندین گرسنه و فاقه زده چشم بر
خوان پایان بشنند من نیز که حرام بگذارم قسم که بعد از هفتاد سال که
حلال خورده باشم مرغ و خورم این کلبه را بر قرار بگذار که زینت ایوان عدالت تست اگر
بینند که تو بکمال عدالت رسانیده ای که کلبه تاریک من از بیت ستانی دست تصرف بالا
رعایا دراز نکنند و دیگر آنکه ایوان تو صد سال نخواهد ماند و قصه خانه من به تماشای حکایات اهل
روزگار مرقوم و مسطور خواهد بود من این سخن را از و پسندیدم و به همسایگی راضی شدم آورده اند
که پیرزن گاوی داشت که هر صباح از خانه بیرون کردی و شبانگاه از صحرا باز آوردی

و در هر دو وقت آن گاو پیر زن بر روی فرشهاے ملون که در پیش ایوان کسری گسترده بودند بگذشت

روزے یکے از ندما گفت ای پیر زن این حرکت مکن که ناموس ملک انوشیروانی و مهابت

خرابی میکنی پیر زن بداد که ناموس ملک خلل می پذیرد بعدل و انصاف و سیاست پادشاهی نه بخرابی

نه بعقل و حیلت میکنیم برای نیکنامی پادشاه میکنیم و خوب ترجمانی می طلبیم الحق راست گفته زیرا که

هزار سال گذشته و حکایت کلبهٔ پیر زن و ایوان نوشیروان هنوز در دفترها ثبت است و

زبانها جاری فرد جزای حسن عمل بد که روزگار شنوند + خراب می کنند کارگاه کسری را + در کلها

منوچهر آمده که دنیا اعتماد را نشاید عاقل آن نیست که بر اقبال عاریتی دل ننهد و بداند که هر کرا خدای

پادشاهی داد حق آن نعمت بر وی فرض گشت و حق آن چنان است که میان مصالح معاش و معاد جمع کند تا در دنیا

نیکنام باشد و در عقبی خجسته فرجام بیت با خلق نیک نشین و شو با مروت یار بس + ... تخت

خویش بر خود پدید آورده اند که کیقباد مملکت خود را بقوت رای ثاقب ضبط کرد و نقشهای

نیکو نهاد و از آثار نیکی آن بود که شاعران مداحان او دوست داشتے و گفتے نام به چیز باقی ماند یکے

و دیگرے بعمارت قطعه گر نبودے نظم فردوسی چه دانستے کسے + بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار

از نظم نظامی نام بهرام بلند + شد ز شعر انوری اوصاف سنجر آشکار + آورده اند که سلطان محمود باغی

ساخت چون روضهٔ رضوان گشاده مانند فردوس برین بهجت افزا از نزهت و صفا چون بوستان بهشت

تازه و خرم و از غایت طراوت و نزهت رشک گلستان ارم نظم بسے گل شگفته بر اطراف باغ + بر ...

بسکه چون چنین باغ + ساحتش رسیده بر اطراف جست + صبا ... مشکبوے + نقش ...

گیاهش سبز ... ناصر الدین سبکتگین را ضیافت کرد که خوان ... از افلاک ...

بدان باغ ... گوش ... سماطی بدان ... نشیند و طعامهاے لذیذ که ...

سید و حاضر کرد و شربتهاے خوشگوار که از حلاوت ... شراب ... حکایت میکرد ... آورد ...

نوشین ... خبر داد از ... بهشت ... مرغان ...

... حلواے تر + ... آمده ... شکر + ... طعام ...

که این نوع در نظر آورده چه نوع می‌نماید ناظر الدوله گفت جان پدر این باغ عظیم بیاد و بغایت دلکشاست
اما ارکان دولت و ملازمان حضرت ما هر کس خواهد مثل این باغ تواند ساخت پادشاهان باید که
باغی چنان سازند که دیگری را مثل آن ساختن میسر نشود و میوه‌های آن در هیچ بوستان بهم نرسد
سلطان فرمود که آن کدام باغ تواند بود جواب داد که آن نهال تربیت و احسان در بوستان فضلا
و حکما و شعرا نشاندن تا ثمره حاصل کنی که سردی زمستان و گرمی تابستان در آن تصرف نتوان کرد
نظامی عروضی گفته است نظم عمارتهای عالی ساخت محمود * که هر یک با سپهر میزد پهلو
زان همه یک خشت بر پای نیست * ثنای عنصری ماندست بر جای * و هم درین معنی قطعه مشهور است
قطعه نوشیروان عمارت باغی خیال داشت * بوزرجمهر گفت که ای شاه کامران * آیین مملکت
اکنون بدست تست * باغی بنا به طرف جویبار آن * بستان کن دولت باقیست برقرار
کین باغ عمر گاه بهارست گه خزان

باب سی هفتم در رعایت حقوق اداء حقوق بر ذمت همت کافهٔ ارباب دولت
و اصحاب قدرت فرض و لازم است چه درین معنی به طهارت ذات و لطافت صفات و علو نسب
ظاهر می‌گردد بعد از اداء حق نعمت الهی اداء حقوق شفقت والدین باید کرد که حق سبحانه تعالی
رضای خود را به رضای ایشان باز بسته چنانچه در حدیث قدسی است من رضی عنه والداه فانا عنه راض
یعنی هر که پدر و مادر از وی خشنود باشند من از وی خشنود باشم و احسان کردن با ایشان به عبادت خود
قرین ساخته است که وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا و حکم کرده که هیچ گناه
کبیره نیست مگر آزار و رنجیدگی پدر و مادر و مقررست که خشنودی پدر و مادر هم در دنیا سبب دولت است
و هم در آخرت سبب نجات و سعادت و شقاوتی چه هر فرزند که پدر و مادر خشنود باشند بسبب دولت و حشمت رسد و
چه شنیده و تعلیم هم شمرده نکرده اند و با حکایت آورده‌اند که عبدالله مبارک رحمة الله
سالی به حج رفته بود چون مردم از عرفات بازگشتند شب هنگام در خواب دید که دو فرشته
از آسمان فرود آمدند یکی از آن دیگری پرسید که امسال حج که پذیرفته شد جواب داد که حج همه حاجیان

مطلب جس سے راضی ہوں
اس کے ماں باپ تو میں
اس سے خوش ہوتا
ہوں اور حکم کیا ہے
یہ نہ کرو تم
کو اور ماں باپ سے
سلوک نیکی کرو ۱۲

به درجهٔ قبول رسید الا حج احمد بن محمد بلخی که از همه راه آمده مشقت سفر اختیار کرده و او را از قبول
حج محروم ساختند مصرع بیچاره کسی که شد و از کوی تو محروم مالک بیدار شد و از آن خواب بغایت
اندوهناک گشت و علی الصباح برفت و قافلهٔ خراسان را پیدا کرده و در میان قافله می‌گردید و احمد بلخی را
می‌طلبید ناگاه به خیمهٔ بزرگ رسید دید که در آن خیمه پلاس انداخته اند و جوانی زیبا روی پای بسته
و بند بر پای نهاده و غل بر گردن نهاده و چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای مالک آن
درخواست که حج او قبول نکرده اند منم و این پلاس و غل و بند نشانهٔ محرومی منست مالک گوید که متحیر شدم
و گفتم الله اکبر چنین شخصی روشن دل صافی سینه هیچ ندانستم که این محرومی تو چیست گفت از جهت آنکه
پدر از من ناخشنود است گفتم پدرت کجاست گفت درین قافله است گفتم کسی با من بفرست تا نزدیک
او روم شاید که شفاعت او از تو خشنود گردد غلامی را با من فرستاد تا نزدیک او رسیدم پیری سالخورده
دیدم خیمهٔ سبز افراخته و چهرهٔ خویش نگاه داشته در کنج خیمه و مردم بسیار در پیش وی صف کشیده
پیش رفتم سلام کردم جواب داد گفتم ای شیخ ترا پسری هست گفت آری نا خلف که من از وی
رنجیده‌ام گفتم اوامروز در مقامی است که کسی از وی در آن نگاه ندارد امروز روز بخشیدن است
و ترا آن جوان نشاید که تو فرزند خود را بعذاب مبتلا سازی من مالک دینارم و در پیش حق
تعالی شفیع آمده‌ام تو او را ببخشی و از سر گناه وی درگذری و از جهت
چون پیر این سخن بشنید بر جاست و گفت ای شیخ نیت داشتم که هرگز از وی خوشنود نشوم اکنون که
تو شفیع بزرگی او را قبول کردم و از سر گناه او درگذشتم و دلم از او خوش شد مالک گوید پیر از جای
برخاست و به خیمهٔ جوان آمد و مردم با او و ابشارت دهم جوان را و دیدم غل از گردن وی برداشته و بند از پای وی
و پلاس از تن بیرون کرده جامهٔ پاکیزه پوشیده از خیمه بیرون آمد چون چشمش بر من افتاد گفت ای مالک
جزاک الله خیرا خدا ترا جزای خیر دهاد که میان من و پدرم آشتی دادی و چون گشته شد حج ما
هم قبول گشت شعر آنکه منت پای از جان اوست قطره‌ای از چشمهٔ حیوان اوست
خدمت او کن که بجای رسی هر که درش یافت بجای رسی

نتیجه میدهد و ثمره و اثر میکند و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمهای مادران است یعنی هر که ایشان را
خدمت کند و حق گزاری شفقتهای ایشان بجای آرد بهشت یابد یعنی جنت که رضای
مادران است و اندر زیر پای مادر نیست ۞ و دیگر حقوق ذوی القربی رعایت باید کرد و صلهٔ رحم بجای
باید آورد و آن از جملهٔ واجبات اسلام است و صلهٔ رحم در عمر بیفزاید و روزی را فراخ گرداند و در احادیث
قدسیه است که منم خدای و مشتق ساختم رحم را از اسم من پس هر که آنرا پیوند کند من او را برحمت خود وصل گردانم
و هر که آنرا ببرد از رحمت خویش منقطع سازم آورده اند که حق سبحانه وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلام
که با قرابت خود نیکویی کن موسی علیه السلام گفت الهی چه کنم که موافق رضای تو باشد خطاب رسید
که احسان نمای با ایشان اگر غایب باشند بسلام و دعا و اگر حاضر اند با فقیران بعطا و رحم و بخطا و با توانگران
بزیارت و ثنا بیت: بر خویش گشاده کن در وصلت خویش ۞ تا از همه پیش باشی از همه پیش
و دیگر حق استاد معلم است هر که حق استاد معلم بداند و حرمت ایشان بجای آرد در دنیا و عقبی
برخوردار گردد و گفته اند حرمت استاد بیشتر از حرمت پدر است و قومی از اولیا باشند که قیام عالم بیمن برکت و وجود
ایشان باز بسته است نظم: فراموش مکن حق استاد علم ۞ که هست اوست بنیاد علم ۞ اگر دولت خدمت استاد دید
بدست آید تو چیز باز نیست ۞ مر استاد را هر که محکوم شد ۞ سزد بنیاد که مخدوم شد ۞ دیگر حق آنها که
قرب و جوار ثابت دارند یعنی منازل ایشان در حوالی قصر و باغ و درگاه و بارگاه واقع شده و در حدیث
آمده که هر که بخدای و بروز قیامت ایمان دارد گو همسایهٔ خود را گرامی دارد و گرامی داشتن آنست که بدان
مقدار که مقدور باشد نفع بدو رساند و ضرر خود و ضرر دیگران از و باز دارد و اگر درویش بینوا بود دستگیری
از احوال وی تفحص نماید آورده اند که درویشی در همسایگی توانگری خانه داشت روزی کودکی
از خانهٔ توانگر بخانهٔ درویش آمد دید که آن درویش با عیال و اطفال خود طعام میخورد آن کودک زبان به
تحصیل طعام بر داشت کسی او را در می نکرد و گریان گریان باز گشت و بخانهٔ خود باز آمد پدرش از گریهٔ او متألم شد
سبب پرسید گفت بخانهٔ همسایه رفتم و ایشان طعام میخوردند مرا ندادند پدر خشم فرمود تا طعامهای
گوناگون حاضر کردند خوانچه طرفه بدو دکان بدر خود باشد همی گریست و میگفت که مرا از آن طعام که در خانهٔ همسایه

سیر نخورند میباید داد و پدر درماند در خانهٔ همسایه آمد و او را بیرون طلبید گفت ای درویش چرا باید که از
بسیار رنجی رسد درویش گفت حاشا که از من رنجی بشما رسید گفت رنجی ازین بدتر چه باشد که پسر من
بخانه تو آمد و تو با کسان خود طعام خوردی و او را ندادی تا گریان بازگردد و حالا هیچ چیز از آن نگیرد و طعام نیز
نمی طلبد درویش سر در پیش افکند و گفت ای خواجه چندین سال است تا این همسایگی است از من چه دیدی که چه بوده این
در میان بود قطعه ای که بر مرکب تا زنده سواری هشدار که خشم گرفتن مسکین آب و گل است آتش از خانه
همسایهٔ درویش مخواه که آنچه بر روزن او میگذرد دود دل است خواجه مبالغه کرد که سر خود را بگو
گفت بدانکه آن طعام که میخوردیم بر ما حلال بود و بر پسر شما حرام نخواستیم که طعام حرام بدو دهیم خواجه گفت
سبحان الله طعامی هست در شرع که بر یکی حلال باشد و بر دیگری حرام درویش گفت که در قرآن
نخوانده که فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ هر که درمانده بیچارگی و تنگدستی گردد بر وی حلال است بآنکه دیگری را
نباشد حرام بدانکه سه روز بود که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند و هیچ نوع چاره آن نمیتوانستم کرد امروز
در فلان ویرانه در از گوشه مرده دیدم قدری گوشت از وی ببریدیم آوردم و طعامی پختیم و خوردیم
که کودک شما درآمد صورت حال این بود که بسمع شما رسید بیت ترا شب بعیش و طرب میرود چه دانی که بر ما چه شب
میرود خواجه که این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت وا ویلاه اگر حضرت خداوند تعالی روز قیامت با من
عتاب کند که در همسایگی تو چنین صورتی بود و تو از حال همسایه بیخبر بودی چه جواب دهم پس دست درویش بگرفت
بخانه خود آورد و او را از نقد و متاع که داشت یک نیمه بوی داد و شبانه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را
دید که او را میگوید ای خواجه بدان شفقت که با همسایه کردی گناهانت آمرزیده شد و بدان برکت
و فردا در بهشت همنشین من خواهی بود شعر دستگیری گر کنی همسایهٔ درویش را با همه روحانیان همسایه گردی در بهشت
و چون دارالسلطنه مر پادشاه را بمنزله خانه است پس هر بینوا و محتاجی که در آن شهر باشد ایشان را حق جوار
ثابت است و سلطان را از حال ایشان باخبر بودن واجب و این خبر مشهور است که حضرت یوسف علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز ضعیف تر و نزارتر شدی سبب
این حال از وی پرسیدند جواب نداد و بعد از آنکه بسیار الحاح کردند گفت مرضی دارم نهانی حکما گفتند

یعنی گرسنگی ۱۲

؎ پس جو کوئی ناچار ہو جاوے درماندگی میں ۱۲
؎ ہمارے نبی پر اور آپ پر درود و سلام ۱۲

شما مرض را تقریر فرمائید تا بمعالجه مشغول شویم گفت هفت سال است که بر مسند پادشاهی متمکن شده‌ام و زمام
اختیار رعایای مصر بدست تصرف من باز داده‌اند و درین مدت نفس من در آرزوی آنست
که او را از نان جو سیر گردانم و نکرده‌ام گفتند این همه مشقت چرا میکشی گفت در موافقت محتاجان و گرسنگان
مسکینم و نمیخواهم که یک کس شبی در ولایت مصر گرسنه باشد و من آن شب سیر باشم مرا بقیات گفتار نبی
شیخ العالم و محیط سخا را فرموده و اندر رباعی ای کرده که تو شکم سیر از انواع طعام + یاد آر از آن گرسنه بی آرام
تو شب همه شب بخواب و او نالکنان + خود گو که چنین بود در اسلام + گویند ملک صالح از ملوک شام
شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و مزارات بگشتی و احوال هر کس تفحص نمودی شبی در
زمستان میگشت بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی می لرزید و میگفت الهی پادشاهان که نعمت ترا
خط حظ نفس هوا ساخته اند و از احوال ضعیفان و محتاجان غافل شده اگر ایشان فردای قیامت به بهشت درآیند
بعزت و جلال تو که قدم در بهشت نخواهم نهاد ملک صالح این سخن استماع فرموده پیش آمد و جامه با بدره که در پیش
درویش نهاد و گریست و گفت شنیده‌ام که درویشان پادشاهان بهشت خواهند بود امروز که ما پادشاهیم با شما
از در صلح درآئیم فردا که شما پادشاه باشید در خصومت بر ما مکشائید و نظر حمایت از ما باز مگیرید مثنوی من
امروز کرده‌ام در صلح باز + تو فردا بر رویم مکن در فراز + من آن کس نیم کز غرور حشم + ز بیچارگان سر
درهم کشم + تو هم با من از سر بنه خوی زشت + که تا سازگاری رود در بهشت + دیگر رعایت
حقوق مهمانان لازم است چه مهمان هدیه باشد از نزدیک خدای و در حدیث آمده که هر که بخدای ایمان
دارد و روز قیامت نیز گو مهمان را گرامی دارد و اکرام مهمان آنست که او را عزیز دارند و با او نوعی سلوک
نمایند که سبب آبروی وی شود و هرچه توانند از تکلفات نسبت وی بجای آرند قطعه خوش رسم خوشی
بمهمانی + هرچه داری فدای مهمان کن + در ره مردمی و دلداری + هرچه دلخواه اوست آن کن + حکما
گفته اند در مهمان منگر که کیست در کرم خود نگر که مقتضی چیست حکایت مشهور است که طلحة الطلحات را
واقعه افتاد که تنها بقبیله بنی قیس نزول کرد و سید قبیله مالک بن عوف بود و او را نشناخت و به بزرگی و شرف او
اطلاع نیافت و در مهمانداری و اکرام او تقصیر واقع شد طلحه آن جام زر که هزار مثقال را بخرج کرد آن با بارگان را

طلحة الطلحات لقب طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی

بقوت کرم جبلی تو عز حسب و نسب که داشت تحمل نمود و چون از آن قبیله رحلت کرد مالک را معلوم شد که مهمان
چه کس بوده بغایت شرمنده شد و از روی اعتذار بوی رقعه نوشت و از عقب فرستاد مضمونش آنکه شما را
نشناختیم و اسباب خدمتگاری بر وجهی که لائق خدام باشد مهیا نساختیم اینک از این معامله نشسته و سر از زمین
خجالت در پیش فرود چگونه سر از خجالت بر آورم از اندیشه که خدمتی سزا بر بنیاد نداشتم توقع آن دارم که از تقصیری که
واقع شده مرا معذور داری و چون شیوه کرم تو مقتضی قبول عذر خواهانست این خطا از من در گذاری بیت
اگر در خدمت تقصیر دارم بفضل شاملت امید وارم + طلحه جواب نوشت که آنچه من توقع کرده ام از قبول عذر و عفو
کمی که مروت من اقتضای آن میکند که هر چند بی گناه است یک عذر خواهی در گذرانم بیت چون بر تو عذر از
از من روی نمود + نا امید شد و چه ساید بر جرم که بود + اما آن سخن که ترا نشناختیم سخنی نامستقیم است و از شنوده
کرم دو وجه است آنکه در مهمانی رسوم اعزاز و اکرام باشراف و اعاظم مخصوص داشتن قضیه مروت
نیست بلکه مقتضای آنست که چون آفتاب بر همه کس یکسان تابد و مانند باران بر همه جا بیک طریقه بارد اگر مهمان وی
بزرگست حق بزرگی او بجای آورده باشد و اگر فرومایه بود احسان و اکرام خود ظاهر کرده چه تقصیر در خدمت
بزرگان موجب ندامت و واسطه خجالت است و تفضیل در باره نامستحق سبب بدنامی و پشیمانی نیست و در این
سخن گفته اند قطعه مهمان اعز نباید داشت + از ره مردمی و جوانمردی + گر بزرگست و لائق خدمت
حق او بجای آوردی + ور بود سفله کس نخواهد گفت + که چرا با وی این کرم کردی + جمعی
بزرگان بوده اند که در باره خصم خود رعایت مهمانداری نموده اند چنانچه در تواریخ مسطور است که در کرمان
ملکی بود بغایت سخی و مهماندار پیوسته در مهمان خانه او گشاده بود و خوان احسان او برای خاص و عام نهاده
هر که بشهر او آمدی بهره از خوان کرم او خوردی و تا در آن شهر بودی وظیفه چاشت و راتبه شام از ضیافت
او یافتی روزی وقتی عضد الدوله لشکر کشید و تسخیر ولایت او کرد ملک طاقت حرب نداشت بحصار
در آمد و هر روز لشکر عضد الدوله بر حصار آمدندی و جنگ سخت کردندی و هر شب ملک کرمان از آن
طعام که لشکر عضد الدوله را کفایت بودی فرستادی عضد پیغام او کرد که روز جنگ کردن و شب نان فرستادن چه معنی
دارد جواب فرستاد که جنگ کردن اظهار مردی است و نان فرستادن وظیفه مردمی ایشان اگر چه دشمن اند اما غریب
مسافر اند

و ولایت من اندر از مروت نباشد که ایشان در منزل من نان خورده اند عضد الدوله بگریست و گفت
کسی که چندین مروت باشد با وی حرب کردن از بی مروتی ست لشکر باز گردانید و تعرض بی بازنانی نکرد
فرد: مروی مکن بجای دشمن و دوست + کز مروت زیان نکرد کسی + و شرطی دیگر در مهمانداری آنست
که اگر از مهمان جنایتی صادر شود یا قبل ازین خطائی واقع گشته باشد چون از خوان احسان او تناول نماید
از سر آن گناه درگذرد چنانچه منقول است که سیصد اسیر از دشمنان معن بن زائده نزدیک او آورده بودند و
خواست که سیاست ایشان حکم فرماید کودکی از میان اسیران برخاست و گفت ای امیر بخدای سوگند میدهم
که مرا آب دهی و تشنه نکشی معن فرمود تا جام آب بدست آن کودک دادند دیگر گفت ای امیر قوم من تشنه اند اگر من
آب خورم و ایشان نخورند از مروت دور باشد و اگر آب نخورم تشنه مانم البته چون سیاست خواهی کرد همه را
آب ده بفرمود تا همه را آب دادند چون همه آب آشامیدند کودک برخاست و گفت ای امیر ما همه مهمان تو شدیم
و اکرام ضیف واجب است و مهمان کشتن رسم اهل کرم نیست معن از فصاحت وی متعجب شد و همه اسیران آزاد کرد
و هم بدین نوع حکایتی آورده اند که یکی از امرا مبلغی مال در ذمه کسی داشت و آن کس در ادای آن
مماطلت می نمود او را بمحصل سپرد که آن مال از وی بستاند محصل او را بخانه خود برد و تشنه بود آن کس
تنفسی هرچند تمام تر التماس کرد که مرا نزد امیر بر که سخنی واجب العرض دارم بخدمت وی تقریر کنم محصل را
بر وی رحم آمد و او را بخانه امیر آورد و قضا را خوان کشیده بودند محصل هم بر خوان نشست و آن مرد نیز با خود بر سر
خوان نشانید چون طعام خورده شد امیر خشم بر آن کس افتاد محصل را گفت چون این مرد مهمان باشد از خوان
ما نان تناول نمود او را نشاید از مروت نباشد من آن مال او را بخشیدم بگذار تا برود قطعه اندر آیین
مهمانداری + حرمت مهمان بباید داشت + لب چو بار مهمانی + جز نهال کرم نشاید کاشت
دیگر رعایت حق سائلان از لوازم است اگر بتعریض خواهند یا بتصریح و حرمان ایشان نقبل حق سبحانه
و اما السائل فلا تنهر منهی عنه است و در حدیث آمده که للسائل حق و لو جاء علی فرس هر سائل را
حقی است و اگرچه بر اسپی سوار باشد و این مبالغه برای آنست که تا حق سوال ضائع نشود و در کلمات عیسی
علیه سلام الله علی نبینا و علیه آمده که هر که سائلی را نا امید گرداند یک هفته فرشتگان رحمت در منزل وی نروند

۱؎ لیکن سائل کو جھڑکا
۲؎ سائل کے واسطے حق ہے
اگرچہ آسے گھوڑا سوار
۳؎ سلام اللہ کا ...
معادر کرنے والا

و سلطان ابراهیم ادهم قدس سره در زمان سلطنت خود میفرمود که نیکو دوستانند این سائلان که بدر
خانهٔ ما می‌آیند که هیچ دارید که بما دهید تا برای شما برداریم و بسرای آخرت بریم بلکه شما داده برابر آن تسلیم شما شود
قطعه گر شادی هر دو کون آرزوست · با جهان دل سائلان شاد کن ·· ور آزادیت باید از هر بلا
تقیدی ز بند غم آزاد کن ·· دیگر حق درخواست شفیعان رعایت باید کرد چه مقررست که شفاعت
سوالیست بزبان تضرع و البته تشفیع یکی از اشراف و اعیان خواهد بود پس احترام کلام این قوم مرعی
فرمودن و سخن ایشان که در باب عفو و تجاوز از گناه مجرمان گویند شنودن عادت اهل سعادت باشد
آورده‌اند که یکی از اکابر در باب مجرمی نزد معتضد خلیفه شفاعت کرد معتضد گفت این کس گناه
عظیمیست آن عزیز گفت من هم گناه عظیم را درخواست میکنم چه از سر گناهان خرد بی شفاعت
توان گذشت خلیفه را خوش آمد و شفاعت او را قبول کرد و آن مجرم را بخشید و فرمود که اگر کسی شفاعت
کند برین نوع باید کرد بیت آنرا که چنین شفیع باشد · قدرش همه جا رفیع باشد ·· در نگارستان آورده
که خداوندان قدرت را عفو کردن از خطاهای زیردستان نشان رفعت قدرست و علامت
همت بلند و سخن شفیع بهانه ایست که سبب ظهور رحمت ایشان گردد آورده‌اند که یکی از خیلها
سهوی کرد قصهٔ او با در محکمهٔ والی ولایت بعرض رسانیدند بحبس او اشارت فرمود مدتی مدید که
آن محبوس از صفحات ضمایر محو شد هیچکس از وی یاد نکرد و نپرسید در آن روزگار که بمزید حق گزاری و
فرط وفاداری مخصوص بود و با محبوس محبتی داشت بوالی رقعه نوشت مضمون آنکه در گذشتن از زلات مجرمان
و مزلات اقدام ایشان از وظیفهٔ مراحم اهل اختیار و موظف ارباب اقتدارست و آن فقیر محبوس مانده ایست
بمحنت گرفتار گشته و نزدیک بهلاکت رسیده و امید آنم که کرم عمیم آن جناب در خلاص گرفتار آن بیچاره بهانه جوست
اگر دامن عصمت آن بیچاره از لوث این جریمه پاکست بخلاص و نجات او اشارت عالی ارزانی باید داشت و اگر
غبار گناهی بر چهرهٔ طهارت او نشسته است آب عفو و کرم می‌باید شست و اگر غیر ازین بمعنی صورتی دیگر هست گناه او را
بشفیعان باید بخشید قطعه ای دو شامل انعام عام بر همه کس ·· تراست فضل چو خورشید و فیض چون باران ·· منه دریغ از
اندیشه گناهان از آب عفو بشو نامهٔ گنهکاران ·· و گر بدین صفتست حالتی دیگر بود باری چنین کس شفاعت یاران

چون رقعه بوالی رسید و بر آن لطف مقالت و حسن شفاعت اطلاع یافت در جواب نوشت که بیت
آنرا که از روی لطف درخواست کنی * کارش بصلاح آر چو درخواست کنی * بوساطت شفاعت آن عزیز مشفق
و شفیق صادق که از ریاض کلماتش روایح مهر و وفا میرسید و از مقالاتش لوامع صدق و صفا
می درخشید از سر جرم کرده و ناکرده او درگذشتم و عصیان او را بمقام رضا و گناه او را بعطوفت ساختم از برای
جبر خاطر او کردم بیت بشفاعت توان ز جان گذشتن * ز جرم کس چرا نتوان گذشتن * مقرر است که شفاعت
در جای حدود شرعی مدخلی نیست که شفاعت در آن باب از اهمال احکام و امانت ارباب عقل و دیانت بعید
و در قرآن مجید آمده که ولا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله باید که حدود الهی شفقت و مهربانی شمارا
در نیابد و در سیاست سلطان خالی مذکور است که چون یکی را بجنایتی بردی گفتی تنزه و کرم او را
بنهایت رسانید صاحب جمال آراسته بزیب خط و خال لطف و ملاحت بالی مستعمل ... من حسن کرم او
... بیت چو ... الانسان ...
... شعر ... اندیشه کند ... اگر ...
... شهر ... سلطان ... یکبار ...
... گذر ... ازینها ...
... خدای تعالی فرموده که ... دست ...
و بار آن دست رحم مکن گفت شمارا بهشت ازکجا ... دنیا بگریست و دل ... چون صاحب کلا النظر باید ... تا
نعم ... دل شما ... دیگر رعایت حق کسی است که اندک آشنائی داشته باشد یار ... خدمت ... کرده
و اگر چه این سابقه نهایت اندک است اما نظر کرم آن اقتضا کند که بسیار و تا ... بهانه فقیری ابواز ... آورده اند که
خانه شخصی بکرایه نشسته بود و روزی چند آنجا بسر برده ناگاه از آن خانه بیرون رفت و از آن شهر سفر کرده
بولایت دیگر افتاده آنجا بمنصب وزارت رسید آن فقیر که خانه بدو بکرایه داده بود درخواست روی بخدمت
او نهاده چون بدان شهر رسید از گرد راه روی ببارگاه وزیر آورد تا رسید خواست که بیارگاه در آید حاجب
ایستاده بود گفت کیستی و چه جرأت ... پای بارگاه درمی آئی گفت آشنای وزیرم مرا آشنائی ... حاجب دربان

پرسید که چه آشنائی داری با وی گفت وقتی خانهٔ بکرایه بوی داده بودم حالا آمده ام تا نظری در کار من کند
وزیر از جفنهٔ خجالت بدرید و عزت و حرمت برآورد حاجب بخندید گفت ای بیچاره تو مرد نادانی بوده این سهل
وسیله ایست که خانه بکرایه داده بودم این احمقی تصور کرده و آمده که حق گزاری این رعایت یابی بعد از چندگاه
وقتی دیگر در پیش قضا او وزیر از سر پیچ در این گفت و شنید استماع نمود و حاجب را طلبید گفت با که سخن
میگفتی گفت مردیست آمده که من آشنای قدیمم وقتی خانه بکرایه داده ام من او را ملامت میکردم که این
سخن مگوی که چنین سهل وسیلهٔ قرب وزیر نجوید و توقع التفات و انعام دارد وزیر گفت غلط کردی بدو او را
بیار که آشنای قدیم است و حقوق خدمت دارد حاجب برفت و او را درآورد وزیر او را تعظیم بسیار کرد
و دلنوازی بیشمار بجای آورد و احوال عیال و اطفال او پرسید و برای هر یک تحفه و تبرکی بزرگانه
ترتیب داد و او را دوستکام و بامراد بیست تمام بمنزل و مقام باز گردانید مثنوی نبرده از مهر و وفا سینه را
سهل مدان صحبت دیرینه را * روی مگردان ز رفیقان خویش * یاد کن از خدمت یاران پیش
آورده اند که عبدالله طاهر بار عام داده بود و ارباب حاجات مرادات خود عرض میکردند و بحصول مراد
رعیت میشدند شخصی درآمد که ای امیر مرا بر تو هم حق نعمت است و هم حق خدمت توقع دارم که هر دو حق را
رعایت کنی و مرا از رتبهٔ حصول بدرجهٔ قبول رسانی عبدالله طاهر گفت حق نعمت کدام است گفت فلان روز
در بغداد با کوکبهٔ دولت بدر خانهٔ من گذر میکردی من بدر خانهٔ خود آب زده بودم تا گرد بجامهٔ تو ننشیند نعمت
آن است که برای تو جای خاک بیخته ام و حق آن نیز بر تو ثابت که کسی که بر تو دارد حق آبی * فراموشش مکن
در هیچ بابی * عبدالله پرسید که حق خدمت کدام است گفت در آن محل که سوار میشدی من بدویدم و بازوی
ترا گرفتم تا سوار شدی امیر گفت راست میگوئی هر دو حق تو ثابت است پس او را بتحسین تمام و لطف بزرگانه که
اهل اقتدار ند * همیشه نیک از حق گزارند * ز جام جاه بیهوشی نه نیکوست * ز همراهان فراموشی نه نیکوست *
اساس کرم بر حق شناسیست * بصورت ناشناسی ناسپاسیست * دیگر رعایت حق کرم بر ذمهٔ اهل همم
از قبیل فرض است یعنی کرم خود نه کرم دیگری و این صورت چنان باشد که شخصی خواهد که با ایشان اظهار
حقی کند از روی حیله پیش آورد و میان مکر و خلاص باید ایشان آزاد نماید بروی نیاورند و رعایت حق کرم

چنان فرمایند که آن غریب را نشناخته اند و آن مجرور را نشناخته و این غایت کرم و نهایت همت است
آورده اند که یکی را نزد زیاد بصری آوردند و بقتل او اشارت فرمود جلاد تیغ برکشید و خواست که
چشم او را ببندد بیچاره در پای بلا را او بیدو شور آمده و بهنگام اجل من باز کرد و بتضرع و زاری آغاز
سفید نمود و توبه و استغفار اعتصام نمود و تشبث بدامن شفاعت گفت ای امیر میان ما و شما حرمت جوار است
و قرب مزار و همسائگی از شرع مروت و مذهب فتوت اعتبار تمام است اگر در رعایت جانب من تقصیر
عیب جویان زبان طعن دراز کنند و خرده گیران در اعتراض بگشایند که امیر حق همسائگی نگاه نداشت
و همسایگان را پایمال جفا کرد امیر فکر فرماید که خون چون منی ضعیفی ریختن خود را نشاید که بملامت گرفتن
از همه توئی که در گلشن اخلاق تو خار آزار رسته و بر دامن صفای تو غبار ستم نشسته است
نشسته قطعه مرا سهل است از جان دست شستن * و چه غم گر بمیرم چون منی بار بود
بیش بخشیده گیران * ترا گر آستین آلوده گردد * زیاد در فکر دور و در از افتاد و اندیشه او با طراف
و جوانب فرستاد هیچ وجه پیوستگی آشنائی نبرد گفت بیان کن تا همسائگی در کدام محل بوده و
حق جوار در کدام جا ثابت شده گفت خانه پدر من در بصره با خانه امیر هم آستان و پدرم پیشتر
با ملازمان امیر همه استان بوده زیاد گفت پدر ترا چه نام بود گفت ای امیر از هول جان نام خود را
فراموش کرده ام چه جای نام پدر است زیاد بخندید و آن بیچاره را بخشید فرد لئیم کشت با هزار عذر
نبخشند بیکه لطیفه کریمان هزار جرم ببخشند دیگر رعایت حقوق رعایا بعدل و احسان است و حقوق
اولاد و ازواج و وزرا و ملازمان و پاسبانان و خادمان در باب آخر بهمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی

باب سی و هشتم در صحبت اخیار مصاحبت نیکان و مجالست دانایان کیمیای سعادت ابدی
و رهنمای دولت سرمدی است شعر مهر پاکان درمیان جان نشان * دل مده الا بمهر دلخوشان
کار خندان باغ را خندان کند * صحبت مردانت از مردان کند * سنگ گر خارا و گر مرمر بود * چون
بصاحب دل رسد گوهر شود * ملک فارس را قاعده آن بود که هر گه صحبت ایشان حکما و فضلا خالی
نبودی هیچ حکم بی مشورت ایشان نکردندی و ازین جهت که بنای سلطنت بر عدالت راستی نهاده بود

ممالک ایشان چهار هزار سال و کسری کشید و سلطان سنجر ماضی رحمة الله علیه حکیم عمر خیام را با خود در تخت
نشاندی و خلفای عباسی با آنکه خود دانشمند بودند همه حل و عقد کار ایشان مبتنی بر کلام اهل علم
و ورع بودی و در خلافت نامهٔ الهی مذکور است که پادشاهی را آن گفت که صاحب شوکت با
وحکم او به وفق حکمت بود و پس لازم است خداوند قدرت کامله را استصحاب حکمت بالغه و در اتصاف
بدین جهت است که چگونگی تدبیر و تصرف درین جهان بیاموزد و به وجه آموخته بکار برد و بدین تقدیر
او را مصاحبت و مجالست علما و فضلا و حکما و عرفا سبیل باید نمود و از جاهلان و غافلان پرهیز
و احتراز باید فرمود نظم همنشینی که لطیف و کامل است راحت روح است و آرام دل است و آنکه نادانی و
غفلت وصف اوست صحبتش تند زهر قاتل است و بنیان این امر آن بود که حاکم ایشان
باشد که علم و حکمت را بر همه علما و فضلای زمان تفضیل باشد که منظور نظر و محکوم حکم مردی حلیم و
باشد تا از اثر صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حال او لایح گردد که صحبت را اثر عظیم است و چه خوش گفته اند
نیکبخت مثل عطارست که اگر چه از عطر خود چیزی بتو ندهد بارے از رائحهٔ او بهره مند گردی و مثل همنشین بد مانند کوره آهنگر
که اگر آتش آن نسوزی اما از دود و بخار آن متاذی شوی مثنوی درگذر از کوره آهنگران کاتش و دود
رسد از مهر آن + رو به عطار که پهلوی او + جامه معطر شود از بوی او + و از جمله اهل علم و حکمت که پادشاه را
از ایشان ناگزیرست یکی فقیهی بود عالم و عامل متدین که احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد و مسائل اصول
و فروع را تمام دانسته تا به وقت فرصت در مجلس همایون از حلال و حرام و حدود و احکام سخن در اندازد و فرایض
و آداب و سنن نماز و روزه و غسل و وضو و عبادات را روشن می سازد تا برکت مسائل فقه و فتوی ذوق و رونق
سلطان حصول پذیرد شعر گر نیاید کلمه ها از فقه و فتوی در میان منهدم گردد اساس شرع و ملت در جهان
و دیگر ناصحی امین و مرشدی صاحب یقین که امور خیر وی را یاد دهد و نصیحت و نهی از بدی باز گیرد و انعام
کافی و بشارات وافی و از افعال شنیعه و اقوال قبیحه باز دارد و از ارتکاب منهیات و ارتکاب محرمات منع کند
و ناصح باید که در نصیحت ارشاد طریق لطف رعایت نماید و در صحبت محفل نپسندد بلکه در خلوت تا فرصتی
کرد و آنکه سخن جایگیرست که آنرا از روی ملایمت بگوید چه درین زمان صلاح وقت در نرم گویی و خوشخویی

و خلفا و ملوک در قدیم الایام از علما و مشایخ سخنان تلخ می‌شنوده‌اند و از روی اخلاص قبول آن می‌نموده‌اند
چنانچه در کتب مذکورست که هارون الرشید شقیق بلخی را قدس سره گفت مرا پندی ده شیخ گفت ای خلیفه
خدای را سرایی ست که آنرا دوزخ خوانند و ترا دربان آن سرا کرده و سه چیز بتو ارزانی داشته تا بدان
خلق را از دوزخ باز داری مال و شمشیر و تازیانه پس باید که بمال محتاجان را از فاقه خلاص کنی تا بواسطهٔ
ضرورت متوجه سیئات و محرمات نشوند و ظالمان را بشمشیر قتل کنی تا مسلمانان از شر ایشان ایمن شوند و بتازیانه
فاسقان را ادب نمائی تا از فجور و فسق باز آیند اگر چنین کردی تو هم نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی
و اگر خلاف این کردی پیش از همه بدوزخ میروی دیگران از پی تو هارون بگریست و دست شقیق ببوسید

قطعه
نصیحت کان ز روی صدق گویند • بگوش هر که آید در پذیرد • چو جان از ره شد صاحب دلان
ره ایشان در دل جان جای گیرد •

دیگر طبیبی حاذق مشفق که قانون علاج را دانسته و اغراض حکما را در خیر
خاطر داشته و شفای مرض از ازالهٔ اعراض حاوی کلیات فن باشد و در فاضلهٔ انفاس عیسوی ید بیضا
موسوی نماید بیت تازه گردد جان بیمار از دمش • روح را راحت رسد از مقدمش • تا همواره ملاحظهٔ مزاج مبارک
نموده قاعدهٔ حفظ صحت مرعی دارد و اگر احیاناً بعلت علامت انحراف در طبع اشرف مشاهده نماید فی
تدارک آن مشغول گردد و دیگر منجمی محقق مدقق که در صحایف زیج و تقویم احکام کرده باشد و مفتاح کنوز علم
هیئت و نجوم بدست آورده و در باب اختیارات و ملاحظهٔ دقایق شرطات و محذورات آن رتبهٔ اعلی رسیده و
دوایر کواکب و نقش زیج سپهر محاسب قلمش و ... کند تصویر تا طالع مبارک سلطان [illegible] کند و تسییر
اوتاد و دلایل تحقیق نموده از مرور هر یک بجد و اشعهٔ سعد و نحوس با خبر گردد و در وقت ظهور علامات دو
شوکت سلطان را بهنگام ارتفاع سپاسداری دلالت کند تا بواسطهٔ آن نعمت بحکم لئن شکرتم لازیدنکم آن
دوام و قوام پدید آید و در زمان مشاهدهٔ امارات خطر و محنت او را بجهت صدقات و ازدیاد خیرات
ترغیب نماید تا بوسیلهٔ آن صعوبت بمضمون الصدقة ترد البلاء و تزید فی العمر آن بلیت منتفع [illegible]

گردد مثنوی ای که خواهی که بلا جان نخری • بیان خود را بتضرع آوری • پس باحسان برگشائی دست خویش
تا حجاب غصه برخیزد ز پیش • دیگر شاعری شیرین زبان شیوا بیان که در فصاحت گوی از میدان سخن

ربوده باشند و در بلاغت قصب السبق از سخنوران زمان برده و در روز بازار فصاحت رواج از نظم
سخن گلزار بلاغت را از شعر شورانگیز رنگ و بوی تازه بخشیده تا جواهر صفات سلطان در رشتهٔ نظم کشیده بر سر بازار اشتهار جلوه
آورده باشعار آبدار نام ممدوح را بر صفحهٔ روزگار یادگار گذارد قطعه شاعران را عزیز باید داشت + که از ایشان
بقا پذیرد نام + شعر سلمان نگر که تازه از وست + نام سلطان اویس در ایام + و دیگر ندیمی تازه روی
و دلگشای که بنکته‌های لطیف و نگین محافل را بیاراید و بلطیفه‌های شیرین ابواب انبساط بر روی
حاضران مجلس بگشاید بیت طبع را لذت از ظرائف او + روح را بهجت از لطائف او + و بهترین
جلیسی خوش و شیرین مطالعهٔ کتب اکابر و رسائل بزرگان ست مصرع و خیر جلیس فی الزمان کتاب + و هم
دانسته‌اند از روی ملالت پیش و خاطر شگفته شود و در کلام آمده که بی مرسوم و وظیفه مصاحبت میکند و بی آزار
کرشمه‌ها است بیت مثنوی همنشینی به از کتاب مخواه + که مصاحب بود بهر گاه صحبت او را
جان راحت دل + هرچه دلخواه تست از و حاصل + همنشین همدم لطیف که دید + که نرنجید و هم نرنجاند
بزرگان گفته‌اند که جمیع خلائق بعقل محتاجند و عقل بتجربه احتیاج دارد و گفته‌اند که تجربه آئینهٔ عقل
است که در وی صور مصالح مشاهده میکنند و تجارب روزگار بی مدت عمر دراز و فراغت تمام نیابد و چون
دیدند که مدت بقا مستعار است و در اکثر عمر فانی کند چاره انگیختند و از روی مهربانی تدبیری ساختند
که جبر این نقصان بکنند و بی صرف زمان تجربه‌های کلی بدست آید پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال امرا و
وزرا و کلمات علما و حکما را در کتب ثبت کردند و قصص و تواریخ گذشتگان را جهت خصوص آیندگان
در قید تعلیق کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب مکنت آنرا دستور العمل خود سازند و هر یک بقدر استعداد و
بمقدار همت خود از مطالعهٔ آن حکایات استفاده و استفاضه نمایند تا مضمون السعید من وعظ بغیره
از تجربهٔ دیگران فائده گرفته باشند و بموعظت دیگران پند پذیر گشته نظم حکایات و احوال شاهنشهان + روایات
و اخبار کار آگهان + دل دیده را روشنائی دهد + بعلم و خرد آشنائی دهد + نه هر گونه با بی سخن گفته اند
با الماس تحقیق در سفته اند + بدوران بسی تجربه کرده اند + بهر کار بس رنجها برده اند + همان به که بر قول ایشان
رویم + سخنهای پیشینگان بشنویم + درختی که کشتند در روزگار + بسی آورد میوهٔ نغز بار

بیا تا بدان باغ سایه بریم ◆ دمادم از آن میوه ها برخوریم

باب سی و نهم در دفع اشرار چنانچه میل صحبت اخیار و برگزیدن صحبت ابرار لازم است اجتناب از مجالست اشرار و مصاحبت فجار نیز لازم است چه صحبت را خاصیتی مؤثر می باشد پس چنانچه از همنشینی نیکان فوائد کلی حاصل میشود از اختلاط با بدان نتایج نالائق ظهور می یابد صحبت نیکان سبب نیکی و مخالطت بدان سبب بدی است نظم با دو لئیمان نشستن که خار است ◆ در صحبت گل شد و بهار است با هر که مقبل است نشستن که سر انگشت کام شیرین ◆ و اشرار دو قسم اند یکی جمعی که دفع ایشان ... آنها که دفع ایشان سبب نفع مسلمانان است و صلاح کلی در نابودن ایشان است گروه اول دزدان و دفع کردن ایشان در سنت دولت لازم است و حمیت سیم مشکل این بود که امیر فرزند باید کرد با جفت فسق ابا لیده و حیوانی و شریر و مفسد ... مضر را دزد و راه از سر راه گذریان دور سازی تا راهها امین گردد و تجار از اطراف و جوانب بولایت تو تردد نمایند و انواع امتعه و رخوت جهت خرید و فروخت پدید آید و همین سبب رفاهیت خلق گردد قطعه تا نکوشی بمعدلت هرگز از ملک و سلطنت شادان ◆ راهها از دزد ایمن دار ◆ گر تو خواهی ممالک آبادان حکایت از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در کتاب جواهر الاماره نقل کرده اند که ایشان گفتند وقتی در جاهلیت بتجارت جانب مداین میرفتم و چهل جامه از جنس دیبائی با من بود و چون بحوالی مداین رسیدم دزدان آنرا گرفتند و در غارت کرده مرا رها کردند من بمهمت خود را به مداین رسانیدم و بداد خواهی بدرگاه نوشیروان رفتم چون صورت تظلم من بسمع نوشیروان رسید و بر کماهی حالات من اطلاع یافت حاجبی از استاد با دست من گرفته مرا بوثاقی فرود آورد و گفت اینجا باش تا دزدان را طلب کنند و جامه را بستانند من در آن وثاق میبودم و هر روز از مطبخ خاص آنچه طعام ملوکانه می آوردند پیش من می نهادند و من هر روز بدرگاه کسری میرفتم و نظاره در اسمهم ملک میکردم ... تا بعد از چهل روز بوثاق در آمدم جامه ها دیدم نهاده و رقعه آنجا نهاده و بر کاغذ چهل تنگه زر سرخ در وی و بر آن کاغذ نوشته که چهل ... تا دزد را بدست آوردند وقت تو ضرر نرسید این چهل تنگه مزد چهل روز انتظار تست چون بولایت خود رسی باید که ما شکایت

و ازین حکایت معلوم میشود که ملوک رفیع المقدار را در باب دفع دزدان و راهزنان اهتمام بسیار بود و بر والی
عادل باید که راههای مسلمانان را از خوف دزدان و راهزنان بسطوت سیاست ایمن سازد و هر که در راهی
باشد او را از تعرض مسلمانی گردد او را بنکال عقوبت عبرت دیگران گرداند نظم بر دست دزد
و بر راهزن * که ایمن شود راه بر مرد و زن * چو ره گشت ایمن شود کاروان * ز بهر تجارت
بهر سو روان * وزان سو بسی نفع یابند خلق * دعا دم بهر سو ستانند خلق * شود شهر معمور و
خیزیم * ز آهنیه دل و ذرنگ غم * دوم رنود و خونریز و اوباش فتنه انگیز در بلاد و قری تجربه بی
وتنند خوی دست تعرض بمال و فرزند مردم دراز کنند و کسی بجهت حفظ حال متعرض ایشان نشود
و جز حاکم صاحب قدرت را بر ایشان دست نباشد پس قمع و قلع ایشان ضرورتست و در اخبار
آمده که در شهر حلب رنود و اوباش بسیار شدند و مردم از ایشان بتنگ آمده نزد سلطان مصر
دادخواهی کردند سلطان حاکمی مصلح نام فرستاد تا بدفع رنود و اوباش اشتغال نماید مصلح چون آمد
بعضی از آن مفسدان را سیاست کرد آن جماعت متنبه نشدند و از کاری که میکردند باز نه ایستادند
عاقبت آن عنید و کاردان آنجا میدید که ملک و جامع مسجد نماز گزار از دست و پیش محراب نوشتند
که ای مصلح خود را مرنجان که ما از آن جمله ایم که اگر یک تن را بکشی دیگری سر بر آرند و ما کشتن خود را فخر
خود میدانیم و از آن هیچ عار نداریم نظم ما عاشقیم کشته شدن اعتبار ماست * شمشیر عشق تیز سنگ
مزار ماست * بی زخم تیغ عشق ز عالم نمیرویم * بیرون شدن ز معرکه بی زخم عار ماست * یقین که
تو از کشتن ما تنگ آمدی و ما از کشتن خود تنگ نیامدیم مصلح که این خط بخواند دانست که با ایشان
از حیله و تدبیر درمی باید آمد فرمود تا در زیر خط ایشان نوشتند که با مردانگی و فرزانگی شما را دانستیم و یکدلی
و یکجهتی شما را با یکدیگر معلوم کردیم فرد در جگرداری و سربازی شما را مثل نیست * چنین مردان بکار آیند آفرین
تا الآن از سر رفت پشیمانیم و بمقام عذر خواهی در آمد و در صدد تربیت و تقویت ایشانیم والسلام
حضار مجلس از این سخن متعجب شدند و او در خلا و ملا بتعریف و توصیف اوباش در زندان مشغول شد و دست از
حبس و قید و قتل ایشان کوتاه کرد و دیگر روز اعیان و اشراف شهر نزدیک وی آمده خواستند که در باب اوباش

سخن گوید او بر ایشان سبقت گرفته فرمود که ای عزیزان بار کشتن آن جوانان پشیمانیم و بغایت حیف است
مردم دلیر چالاک کشتن چه در هر قرن ازین طایفه اندکی پیدا شوند و من امروز بدیشان محتاجم که اهل
قلعهٔ سوم باغی شده اند و مرا در دفع ایشان مردان کاری میباید شما اگر هوادار این جماعتید پیشوا و سرور
این قوم اند نیز در من آرید تا بنظر تربیت ملحوظ و از اثر تقویت محظوظ سازم نظم ازین نامداران با هوش و هنگ
کسی که بینم هنر او در جنگ + دهم مرکب و جوشن و مغفرش + بگردون گردان رسانم سرش + اکابر حلب گفتند
که هنر ازین کار ایشان چیست با چهار پسر و حالا در کسب و کار سپاه رفته اند و از سطوت سیاست شما گوشه
گرفته اند مصلحت نمود تا ایشان را طلبیدند و تعظیم بسیار و لطف بیشمار نموده جامه داری خود را بدان پیران داد
و ایشانرا وکیل بارگاه و فرزندان را وزرای داشت و همه را خلعت داده بغایت و عاطفت استمالت کرد و بعد از
چند روز که خاطر ایشان مطمئن و دل ایشان از جانب حاکم ایمن شد مصلحت بفرمود که مرا بجمعی دلاوران خونخوار
عیار پیشه احتیاج است تا ایشانرا تربیت کنم شما این جماعت را می شناسید هر کرا دانید که از دست وی
کاری می آید و معرکه حرب را میشاید بیارید تا خلعت دهم و ایشانرا بجواه ایشان تقویت کنم پدر و فرزندان
بغایت خوشدل شدند و از هر طرف آمدند از اطراف و جوانب سی صد تیم جرار و رند خونخوار در هم کشیده
نزد وی آوردند فرمود که ایشانرا فردا بیارید که خلعتها مهیا شود و هم در زمان فرمود تا خیاطان را
طلبیده سی صد جامه تکلف ببریدند و بدوختن مشغول گشتند ملازمان درگاه و هم اعیان شهر و ولایت
در عجایب همه درین کار حیران که او را سلطان مصر بدفع ایشان فرستاده بود و تجاوزات سلطانی در دست
ایشانرا قوی میداد و بیت بجای خار گلبن می نشاند بجای زهر شکر می چشاند اما چون شب
در آمد سی صد مرد یگانه فرزانه مردانه را مقرر کرد که سلاح پوشیده در جامه خانه مستعد ایستاده باشند و چون
رندان بانجا در آیند هر یکی را بقتل رسانند و یک فرزند که آن جماعت آمدند دست بوس کردند اشارت شد
که بجامه خانه روند و خلعت پوشیده بیرون آیند و صف خدمت بر کشیده لوازم ملازمت بجای آورند هر که
در آمد در جامه خانه همان بود و بقتل رسیدن همان پیر را با چهار پسر نیز کشتند و سرهای آن قوم
بی سر انجام را بنیزه کرده گرد شهر بگردانیدند و عرصهٔ آن ولایت از شر و فساد ایشان پاک شد

بیت بد اندیش مردم بسر افگنده به * درخت بد از بیخ برکنده به * ستمگاران [illegible] را که دیدی که الظلم
ظلمات یوم القیامة و بمانند قصد مال و جان مسلمانان کنند و تهدید الا لعنة الله علی الظالمین شنیده
و از عقوبت خدای تعالی نترسند و نه از سیاست سلطان باک دارند دفع چنین کسان بر پادشاه واجبست
تا از شآمت او مملکت خراب نشود و نتیجه و نحوست عاقبت او در آن ولایت سرایت نکند که جنایت ظلم وخیم است
چه جزای ظالم عذاب الیم است **مثنوی** کار ظالم ملک ویران کردن است * عالمی را دیده گریان کردن است * ای شهانی
تیغ ظالم اندر کمان کز شمشیر بلا پای امان * رانتم و هم که وجب المنع اند ظلمه باشند بصفتهای ناستوده
معروف و به سیرتهای ناپسندیده موصوف در آئینه اوقات و مقالات ایشان اهل ولایت را زیانی رسد یکی از ایشان
سخن چینان اند که با غبار دروغ و راست میان جمعی گرد فتنه انگیزند و دوستان را با یکدیگر دشمن سازند و در
حدیث آمده که سخن چین به بهشت نرود و حق سبحانه تعالی در توریت با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
گفت که ای موسی در وقت مرد سخن چین ابنی بر پیشانی او نوشته که آیس من رحمة الله او نا امید است
و بی بهره از رحمت خدا است و سخن چین را در قرآن مجید فاسق خوانده است آنجا که میفرماید ان جاءکم فاسق
بنبأ فتبینوا و بزرگان گفته اند که چون کسی نزد تو خبری آرد که فلان چنین گفت یا بجای تو چنین کرد در تو
شش چیز واجب باشد اول آنکه او را راستگوی ندانی که حق سبحانه تعالی او را فاسق گفته است دوم سخن
بیهوده نا شنیده و فهم آنکه از منع کنی از نمیمه که آن منکر است و نهی منکر واجب بود سوم آنکه او را دشمن داری بهر آنکه
خدای او را دشمن میدارد چنانچه در خبر آمده که دشمن ترین دشمنان من خدای تعالی آنها اند که سخن چینی
میان دوستان افگنند چهارم برادر مومن گمان بد نبری که بعضی گمانها گناه بود و بال پنجم تجسس آن خبر نکنی
که تجسس منهی عنه است ششم هرچه بخن چینی پسندیده باشی نکنی و اول آنست که سخن چین بر خود در راه ندهی و حکایت سخن
او گوش نکنی که نظم سخن چین امده و رنه خود وجا بی * که در یکدم کند صد فتنه بر پای * سخن چین را مکن در پای خود جای
تا هم که بدگو بد راهم بد سرانجام آورده اند که یکی از خواجگان لقمان غلامی میخرید فروشنده گفت
غلام من عیبی دارد که سخن چینست خواجه گفت سخن چینی غلام هیچ خواهد بود و او را بخرید چون چندی برآمد
غلام یکروز با خاتون گفت خواجه مرا دوست میدارد و زنی دیگر خواهد خواست که با تو این سخن خبر یافته شد غلام

ظلم ظالم تاریکیان [illegible] روز قیامت کی ۱۲ [illegible] آگاه ہو رحمت خدا کی ہیں ظالمون پر ۱۲ [illegible] مرد [illegible] رحمت خدا سی ۱۲ [illegible] اگر آوے تمھارے پاس کوئی فاسق خبر ۱۲

که سخن او کارگر آمد و تیر تدبیرش راست به نشانه رسید گفت میخواهی که ترا دوست دارد گفت آری گفت پیچ غلام
گفت من طلسمی میدانم یا افسونی در محبت یاد دارم چون خواجه بخسپد استره تیز بردار و از زیر حلقش
ریش قدری بستان تا من بر آن افسون دمم محبت ترا در دل او جاگیر گردانم زن بدین عزیمت راضی شد گفت البته
امروز چنین خواهم کرد و پس غلام نزدیک خواجه آمد گفت ای خواجه حق نان و نمک در میانست و من سخنی شنیده ام
ترا آگاه میسازم تا از خود غافل نشوی خواجه گفت آن چه خبرست غلام گفت زن تو دوستی دارد و قصد هلاک
تو کرده است اگر خواهی که راستی سخن من بدانی چون بخانه روی خود را بخواب ساز تا ببینی که چه میکند مرد بخانه
رفت و طعام چاشت تناول نمود و تکیه گرفت و خود را بخواب ساخته و دیده بر هم نهاد زن پنداشت که خواجه
خوابست استره بدست گرفته بیامد تا از زیر حلقش موی چند ببرد خواجه دیده باز کرد و آن حال مشاهده نمود
پنداشت که زن قصد کشتن او دارد برجست و دست زن محکم بگرفت و استره از دستش بستد و سرش باز کرد
اولیای زن آگاه شدند خواجه را بگرفتند و بقصاص بکشتند بشومی سخن چین چندان خان و مان عزیز خراب شد نظم
میان دو کس جنگ چون آتش است ٭ سخن چین بدبخت هیزم کش است ٭ سه جا مرد اندرون بسته پاست
پر آشفته بیرون ز جای سیاست ٭ دیگر غمازان اند دیدار ایشان نادیدنی و گفتار ایشان ناشنیدنی بیت
ندیدم ز غماز سرگشته تر ٭ نگون طالع و بخت برگشته تر ٭ در آثار آمده که غماز حلال زاده نباشد و آورده اند
که در بنی اسرائیل خشکسالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با اشراف بنی اسرائیل
باستسقا بیرون رفتند و چهار شبانه روز دعا کردند اثر اجابت پدید نیامد موسی علیه السلام بنالید که الهی چهار
شبانه روزست که دعا میکنیم مستجاب نمیشود خطاب آمد که اگر چهل شبانه روز دعا خواهی کرد باجابت نخواهی رسید
زیرا که در قوم تو غمازیست که شومی او نمیگذارد که دعا بمحل اجابت رسد موسی علیه السلام فرمود که خدایا آن کیست
که آن غماز کدام است تا او را از میان بیرون کنیم ندا رسید که من غماز را دشمنم چگونه غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگوی تا از غمازی
توبه کنند او نیز در آن توبه کند موسی علیه السلام فرمود تا همه قوم توبه کردند حق تعالی باران فرستاد و سلاطین هرگز
مطلقا گوش سخن غماز نکرده اند و این جماعت را دشمن داشته اند در حکایات آمده که پادشاهی یکی را
تربیت میکرد گفت اگر میخواهی که روز بروز کار تو بالا گیرد و ساعت بساعت مرتبه تو بیفزاید پند من از غمازان

مقرب تر باشی باید که سه کار نکنی اول دروغ نگوئی که دروغگو در چشم مردم خوار و بی‌مقدار باشد دوم مرا
در پیش من ستایش مکن که من خود را به از تو میدانم سوم سعایت همسایه و از غمازی بر حذر باشی و بدی
سپاه و رعیت پیش من مگوی که چون من بدی ایشان بشنوم با ایشان بد شوم و خبر بدی من با سپاه و
رعیت چون ظاهر گردد و هراسان شوند التجا به دیگری کنند و پادشاه دیگر طلبند و خلل از جهت مملکت من راه یابد نظم
تا بود ز غماز عالم پر خلل راه یابد بخیل او حشم + غماز گرد و جهان سرنگون + کز ناپاک جان تیره و در وی
چو غماز را دیدی بدزبان بتیغ سیاست ببر زبان + آورده اند که نوشیروان در مجلس آراست
یکی از ملازمان نوشیروان شخصی را پیش وی غمازی کرد نوشیروان گفت این سخن را تحقیق میکنیم اگر راست
است ترا بسبب غمازی دشمن خواهم گرفت و اگر دروغ است ترا بجهت آن عقوبت خواهم کرد و اگر توبه میکنی از تو
در خواهم گذرانید گفت توبه کردم نوشیروان گفت من عفو کردم نظم هر که غمازی کند نزدیک شاه هم بر شاه
گردد و هم سپاه + عالمی در آتش دوزخ ازو + نه خدای خلق خشنود ازو + آورده اند که یکی از
بطریق سعایت قصه نوشت بمعتصم خلیفه که فلان کس از معارف وفات یافته و از وی مالی خطیر مانده و یک پسر از او
طفل اگر فرمان شود تا کفاف طفل بگذارند و باقی برسم قرض بخزانه بسپارند تا چون بزرگ شود بدو تسلیم نمایند
حالا خزانه را توفیری در قصه باشد معتصم بر پشت رقعه او نوشت بعربی که جمله اش این است که متوفی را خدا
بیامرزد و مال میراث برکت کناد و یتیم را بنیات خیر پرورش باد و غماز را لعنت خدا اگر غماز باشی مشنوی
غماز کس نزدیک شاهان + بتر از خیر آن بیگناهان که او بیگناهان را سخت گیرد + بسی کس را نجیب گیرد
و دیگر گیرد و صاحب غرض آنکه در هر چه کنند و گویند غرضی در ضمن داشته باشند از روی اخلاص و داد و از ریا
نخیزد و چنین کسانند همچو شکم ملک و صاحب فرصت که از متابعت او موافقت اصحاب اغراض این امر
واجب است و پادشاه باید که صاحب غرضان را از سر دروغ معنی الا فهم خواهش نشنود و جواب حسنات را اجر سیئات گشته
و فعل خیر تمیز کرده نیکو را کسوت قبیح بصورت زشت بنمایند نظم مرد صاحب غرض پیش خویش
نه صاحب غرض بشنو و سخنش که اجابت دیده گر دوستی است + به دل دوستدار و درون دشمن است
و چون معلوم شد که غرض گریان هر کسی که تدبیر نام کرده اند بدی را به نکوئی برگذارند و خوبی را به زشتی

در شمار آورند پس بی تحقیق سخن ایشان احکام نباید فرمود و در تفحص کلام این قوم مبالغه تمام
باید نمود و شنودن جواب ارباب غرض نباید گشاد و نیکویی را بزشتی نباید نمود تا سخن روشن نگردد
کسی را باید که بهر اسخن نگرود و اسکندر از ارسطو پرسید که بملازمت ملوک از کدام طائفه موافق‌تر و کدام
فرقه لایق‌تر حکیم فرمود که لایق خدمت ملوک کسی است که امین باشد نه خائن زیرا که امانت سبب عزت است
و خیانت موجب ذلت و اهانت و قانع باشد نه طامع که قناعت گنجیست بیکران و طمع رنجیست بی پایان
بیت مرد قانع عزیز و گرامی بود * و طامع البته خوار و زار بود * و دیگر باید که نیکوگوی باشد نه عیب‌جوی که
آدمی به نیکوگویی همه جا محبوب و مقبول و بعیب‌جویی نزد همه کس مردود و مخذول باشد باید که کم گوینده
باشد نه لاف زننده که مرد معاف محترم است و صاحب لاف و گزاف متهم باید که موافق باشد نه منافق که
نتیجه وفاق مهر و دوستی است و ثمره نفاق جور و جفا بر طریق سنت باشد نه بر راه بدعت که تابع سنت آدمی را بهره‌مند
جنان گرداند و داعی بدعت را بهاویه بلا و شناعت می‌افگند باید که ملوک هفت طائفه را در خدمت خود
راه ندهند اول حسود را که زهر حسد بهیچ تریاکی علاج نمی‌پذیرد و رنج حسود بهیچ داروی دوا نمی‌یابد و گفته‌اند
شعر حسد نجیب سوزنده که در آتش بجان افتد * چه جای جان که از حسد آتش در جهان افتد *
علما گفته‌اند حسد از جمله مفاسد عالم است از آن جهت که نفس حسود بغایت خبیث است و دائم صاحبان نفوس خبیثه را
زوال نعمت آرزو تمام باشد ازین سبب حق سبحانه تعالی فرمود که و من شر حاسد اذا حسد یعنی پناه آرند بخدا
از شر حاسد و در حدیث آمده که حسد حسنات بنده را بخورد یعنی نابود میکند چنانچه آتش هیزم را و فی نفس الامر
حسد ذلیل‌ترین صفت و خوارترین خصلتی است و اصلاً از دنائت همت و خساست طبیعت در وجود آید که نتایج
جهل اند و از نتیجه است که اظهار این صفت بنقصان عقل دلیل روشن است نمی‌بینی که حسود همیشه از راحت غیری در
مشقت باشد **بیت** در رنج و غصه جان بدهد هر دو کسی * که بهره دارد وجود آن کسی * ازین نوع هر ساعتی بزاری
زهر آلوده غم و غصه تجرع میکند و هر جا کسی پای نشاط بر زمین نهد او دست حسرت بسر میزند و شبلی میفرمود که
الحسد حسده بظلم حسود را حسد بس است و عالم کرد بلا و غم و رنج دارد هر دم حسود هر که دیگران آتشی افروزند
چون نیک در نگری خود را آتش زند و در باب هلاک حسود و حسد او حکایتی آورده‌اند در زمان

بری است حسد کرنے والے کی جب حسد کرے ۱۲

جانورے پدید آمدی که به چشم هر که افتادی فی الحال هلاک گردیدی سکندر چندانکه از حکما چاره جوئی کرد
هیچکس چاره آن ندانست و دفع این بلا بهیچ نوع نتوانست تا آخر ارسطاطالیس بعد از تامل بسیار فرمود که من
چاره آن بگویم و تدبیرے کردم که این بلا مندفع شود و این آفت از خلق منقطع گردد پس بفرمود تا آینه ساختند
بقدر آنکه آدمی در پس آن مخفی تواند بود و گردونے ترتیب داد و آینه پیش گردون بست و خود در پس آینه
بر گردون نشست و گردون را روے بدان موضع کرد که آن جانور بود و جانور بوے آدمی شنید و بدان طرف
متوجه شد و نظرش بر آینه افتاد و صورت خود را دید چون نزدیک گردون رسید بیفتاد و بمرد و اسکندر از آن
حال آگاه گردید متعجب شد و از حکیم پرسید که درین کار چه حکمت بود گفت ای ملک این جانور چند سال در
عالم از قدرت الهی بواسطه بخارات متعفنه که در زیر زمین محتبس بود بر روے زمین پیدا شده و در
چشمش زهرے قاتل است که نظرش بهر چه فتد فی الحال هلاک شود و من آینه پیش وے بردم تا چون نظر وے
بر آینه افتد عکس آن نظر هم بوے راجع شود و اثر آن بروے سرایت کند و بمیرد اسکندر حکیم را دعا گفت و این
حکایت بعینه حال حسود است که شر حسد او هم بدو بازگردد و بدو راجع شود چنانچه بعربی آورده اند النار تاکل
نفسها ان لم تجد ما تاکله یعنی آتش که هیزم نیابد خود خود را بخورد تا هیچ نماند و هم از آنها که مر اورا
خدمت ملوک نشاید کسانی اند که بخیل و ممسک باشند چه بخیل مردود خلق و مبغوض ایشانست چنانچه بخیل خود
عیبهاست بخیل پوشنده هنرهاست و گفته اند نظم مرد هر چند هنر کشد بخیل آن جمله را فرو پوشد
از خسیسان ثمره دل بگریزد و در کریمان بالکه جان آویزد و در جامع الحکایات آورده اند که سلاطین مردم
بخیل را ملازم خود نسازند که از ایشان خجالت رسد چنانچه منقول است که عمرو بن لیث وکیلی داشت
مردے بخیل بود وقتے میوه بار اسپ را برده عمرو گفت میوه هر کجا باید بخرید و خرج کنید روزے عمرو جشنے
ساخته بود و محفلے آراسته و در آن محفل رسولان که از اطراف و جوانب رسیده بودند همه جمع آمدند و همه
اسباب ضیافت ترتیب مهیا بود جز میوه که بسیار اندکے بنظر آمد عمرو وکیل خود را گفت میوه بسیار بیاور
او اندکے بنظر آورد دیگر عمرو را این حرکت بد آمد گفت میوه بیار گفت میوه متعفن گردیده و مانده است اگر گوئی بیارم
عمرو دانست که خطا شده او را از وکالت معزول کرد و بارها می گفت که آن ممسک مرا انفعال داد که هرگز تدارک

آن شنیده‌ام که دولت [illegible] نزدیک است [illegible] بود در بخل بدتر سوم از آن جماعت که لائق ملامت
نیستند مردم دون همت سفله باشند چون همت سلاطین عالی باید پس مردم دون سفله در خدمت
ایشان نشاید و گفته اند که سفله از ممسک بخیل بدتر باشد زیرا که بخیل آن باشد که کرم ندارد و با کسی
اما از مال خود بهره دارد و ممسک آنست که خود نخورد و با کسی کرم نکند و سفله نه خود خورد و نه کسی که کرم
نخواهد که کسی با کسی کرم کند آورده اند که پادشاهی بود بغایت جوانمرد بخشنده روزی با یکی از
نزدیکان خود فرمود که مرا آرزو هست که هزار درم به یکی بخشم تو چه میگوئی گفت این مقدار مال بسیار است
این مبلغ به صد کس بس است گفت اگر نصف از این عطا کنم چون باشد گفت هنوز بسیار است گفت
تو از آن بخشش گفت هنوز زیادت است گفت در پنج چه میگوئی گفت هنوز دست و کثرت دارد القصه
هشتم قرار داد که صد هزار درم باشد گفت اگرچه بسیار است اما یک کس میباید و او پادشاه فرمود که او را
بیخود ساختم که این مبلغ بسیار را از آن من خود را محروم ساختی و مرا از سخاوت باز داشتی آن مرد بتضرع در آمد که
ای ملک من خطا کردم سلطان از کرم خود درگذرد سلطان فرمود تو سفله ای لائق عقوبت نه قابل عطیت
زیرا که هم خود را زیان رسانیدی و هم مرا زیان من آنست که اگر این مقدار مال بتو بخشیدمی در سخاوت علم شدمی و نام
او را صیت کرم و مروت من باقی ماندی و زیان تو آنست که از چندین مال محروم شدی اکنون صد هزار
درم که بخشش خود بر آن قرار دادی بستان و دیگر در مجلس چنین سفلگی مکن که خط سفاهت خواهد کرد [illegible]
کار چنین بگذارد و دیگری را [illegible] سفله سیه روی بود [illegible] خاک سیه بر سر سفله باد چهارم
از آن جماعت گران [illegible] که هر که در میان آید خواهند که از مساوی آن چیزی بازگویند اگر آن بیان
موافق واقع باشد غیبت و اگر غیر واقع تهمت و بهتان باشد هم غیبت و [illegible] نقل غیبت از زنا
سخت‌تر است حق سبحانه تعالی در قرآن فرموده باید که بعضی از شما بعضی را غیبت نکند آیا
دوست دارد کسی که گوشت برادر مرده خود را خورد و این غایت تهدید است و از اینجا معلوم میشود
که غیبت گویان مانند مردارخوار باشند و هر که را رائحه انسانیت دارد از مردار پرهیزد و از مردار گریزد و
از غیبت مردمان پرهیزد و در مردم عیب جوی نگرد و آورده اند که یکی از پیغمبران

پیغمبر مرسل بود چیزها در خواب بدو می‌نمودند و نداها می‌شنید شبی در خواب دید که چون بامداد برخیزی فلان
صحرا گذر کن نخستین چیزی که ترا پیش آید بخور دوم چیزی که بینی پنهان کن سوم چیزی که در پیش آید
نگاه دار چهارم را ناامید مگردان پنجم چیزی که در نظر در آید از وی بگریز چون بامداد شد برخاست و بدان
صحرا که مامور بود روان شد اول چیزی که پیش آمد کوهی بلند بزرگ و سیاه رنگ بود و آن پیغمبر متحیر شد که این کوه را
چگونه توان خورد اما چون حکم خداوند است از آن چاره ندارم بطرف کوه روان شد که کوه را بخورد چون نزدیک رسید دید
که کوه بمقدار لقمه خرد شده بود و آن را برداشت و بخورد شیرین‌تر از انگبین و خوشبوتر از مشک شکر خدای تعالی
بجای آورد و از آنجا پیش رفت طشتی دید زرین بر راه افکنده گفت مرا امر کرده‌اند که این را پنهان کن پس زمین
حفره کند و پنهان کرد و خاک بسیار بر بالای او ریخت و بگذاشت و برفت هنوز دو قدم نرفته بود که دید
آن طشت بر روی زمین است دیگر باره جای حفره کرده در آن کنده و پنهان ساخت هنوز فارغ نشده بود که دید
آن طشت بر روی زمین است سیوم بار در اخفای آن مبالغه زیاده نمود باز ظاهر گردید پیغمبر با خود گفت مرا
گفته بودند که پنهان کن من کار خود کردم و آنچه فرموده بودند بجای آوردم از آنجا درگذشت مرغی دید که از
باز بسیار هراسان شده و بشتاب می‌پرد گفت یا نبی الله مرا نگاه دار که دشمن در قفای من است پیغمبر او را در گریبان
خود پنهان کرد فی الحال باز خشم آلوده گرسنه رسید گفت یا نبی الله امروز همه روز در طلب این صید بودم و بهر
من پناه تو آورده من بغایت گرسنه‌ام مرا ناامید مکن از روزی من پیغمبر با خود گفت مرا گفته‌اند که این را
نگاه دار و دیگری را ناامید مگذار اکنون چه کنم کار دشوار شد و قدری گوشت از ران خود برید و بسوی باز انداخت
باز گوشت را خورد و برفت مرغ را گذاشته آن پیغمبر پیشتر شد مرداری دید افتاده و گنده شده از وی بگریخت
اما چون شب در آمد پیغمبر مناجات کرد و الهی آنچه فرمودی بجای آوردم حکمت اینها مرا معلوم گردان ندا
آمد که آن کوه عظیم که دیدی و بیک لقمه شد و بخوردی آن خشم است اول عظیم نماید چون بخوردی شیرین‌تر از شهد
شیرین باشد دوم آن طشت که هرچند پنهان کردی آشکار شد خدمت است هر چند کسی خواهد که نیکی را
مخفی دارد البته ظاهر شود و آن سیوم راستی است که هر که پناه به تو آرد و پناه گیری هر کس امین باشد
خیانت در امانت روا نداری و آن چهارم آنست که چون کسی از تو چیزی طلبد جهد کن تا حاجت او روا گردانی

پنجم آن مرد اگر بنده و که دیدی غیبت بود و بنهار از غیبت بگریزی که غیبت کردار نیکت را باطل
گرداند نظم مران غیبت هیچکس بر زبان که طاعت ز غیبت فتد در زیان ز غیبت طاعت کم شود
ز غیبت گری کار برهم شود ز صحبت ملوک بباید از گوشت غیبت گر و بهتان گوئی پاک باشد چنانچه
گفتن غیبت حرام است شنیدن آن نیز حرام است که عذاب غیبت شنونده برابر است با عذاب غیبت کننده
بیت گوش و زبان دور ز غیبت بنه از همه کس گوش و زبان پاک به تبدیل از این نکته در باب
غیبت گفته بودم ششم از کسانیکه سزاوار درگاه ملوک نباشند مردم ناحق‌شناس و عذار ناسپاس‌اند که
حقوق ولی نعمت را نشناسند و شکر منعم را بکفران مبدل سازند و پیشه این جماعت همیشه [illegible]
و از دولهای آشنا و بیگانه و در صحبت ایشان بیدار باشند و دولت ایشان پایدار [illegible]
نعمت فراموش را از کردن فراموشی جدا باید از آنکه حق نشناسد هر که [illegible] از صحبت او دور
عذاب است نقل است که معتضد خلیفه گفته که هیچ زبان که شکرگذاری نکند باشد او را به بیان
تیغ چیز سزا باید داد نظم حق نان و نمک تبه کردن پیشکند مر او را سر گردن با ولی نعمت رسیدن آید
گر [illegible] سرنگون آید حق‌شناسی بزرگوار کند ناسپاسی زیان افگند ششم در گفتگو باشند او که
پیش هیچ کس پسندیده نیست و مردود [illegible] در کتاب اخلاق [illegible]
که در مجلس فضیل وزیر میان ندیم او که [illegible] نام داشت [illegible] مزاج [illegible]
بر بساط انبساط نهاده کار از [illegible] اسب [illegible]
[illegible] از سر [illegible] جدا گشت [illegible] غضب بر [illegible] و [illegible] آمد و [illegible] گرفت
چنین خشم گرفتی میان ندما از [illegible] بسیار واقع شود [illegible] گفت چگونه غضب نباشم که آبروی من در مجلس
چون تو [illegible] ریخته شد فضیل گفت کار ریخته آسان [illegible] این [illegible] خود سهل کن که آبروی تو در پیش
من [illegible] ریخته شد که گفتی [illegible] از مروت [illegible] و در این باب گفته‌اند نظم سفره
[illegible] چراغ [illegible] ز تو از کذب [illegible] تعظیم درست [illegible] که [illegible]
[illegible] پریشان سخن [illegible] خدمت نیستند زیرا که هر که بسیار کلام کند او را

[illegible]
[illegible] منسوبی
[illegible] طبعی

قدری نماند و در خبر آمده که در سخن بسیار غلط و سقط بسیار بود و بر هر که گفته‌اند که چون مرد بسیار گفتن
حریص بود متیقن باید شد بجنون او یعنی یقین بدان که دیوانه است و در مثل آمده که اکثار مهذار بسیار گوی
بیهوده گوی باشد منقول است که حواریان حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة گفتند که ما را بچیزی ره نما
بدان کار کنیم و به بهشت رسیم فرمود که هرگز سخن مگوئید گفتند این چه وجه میسر شود گفت هر که سخن جز نیک
نگوید و بسیار گفتن دل را تیره گرداند **مثنوی** الهی ار صرفه زر بینی صرفه گفتار کن ار می کنی
چند زیانی بدم افتی برنج پاس سخن دار که گنجیست گنج گفتن بفائده ترک حیاست قول موجه
صفت انبیاست هر چه بهنگام نگوید کسی خاموشی از گفت نکوتر بسی نیم گفتار زانسان
خوش ست هر چه پسندیده بود آن خوش ست **آورده اند** که پادشاه در مجلس نوشیروان حاضر شدند
قیصر روم و خاقان چین و رای هند نوشیروان فرمود که سبب تنها باید که تا چنین مجمعی دست داد هر یکی
تا هر یک سخنی بگوئیم که سخن پادشاهان پادشاه سخنان می باشد و دریغ بود که این اجتماع بتفرق انجامد
و از ما اثری بر صفحه روزگار یادگار نماند **فرد** درین سرای کهن خوشتر کهن یحیی سخنی که بهتر از
سخن خوب یادگاری نیست ایشان اشارت بکسری کردند که اول شما افتتاح فرمائید نوشیروان از
درج فکر جوهر آبدار روی که بر شاهوار طبق بیان نهاد گفت هرگز بر سخن ناگفته پشیمان نبوده‌ام و بر
سخنان گفته شده بسیار پشیمانی خورده‌ام قیصر روم در خزانه خیال نظر فرموده این نقد تمام عیار نثار
مجلس شهریار نمود که آنچه نگفتم توانستم که بگویم و آنچه گفتم بر آن قادر نبودم یعنی هر سخنی که از شست بیان
جدا نشده است قدرت آن دارم که هرگاه خواهم بهدف رسانم اما چون از تقریر بیرون شد بازگردانیدنم
خاقان چین نافه سر بیان بگشاد و بر اثر این شمامه مشام حضار مجلس سلطنت را معطر ساخت که چون سخن
نگویم او زیر دست من است و من بر وی غالبم و چون گفته شد من زیر دست اویم و او زبر دست منست
و به وجه روشن‌تر ادا شد یعنی تا عروس سخن در پس پرده فکرست مشاطه مشیت را اختیار باقی ست
اگر خواهد بر منصه نطقش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب خموشی بدارد اما چون از پس حجاب بیرون آمد
پرده از جمال بر داشت دیگری شد سخنی که خفا نتوان نمودن و رای هند از ریاض گفتار

این گل خوشبو و این ریحان دلجو چیده نزهت‌گاه فصاحت آورد که هر کلمه که گفته در می‌آید یا بر نهج صواب است یا در معرض خطاست اگر صواب است قائل در عهده آن سخن میماند تا از عهده بیرون تواند آمد یا نه و اگر خطاست هیچ فائده ندارد پس در هر دو حال خاموشی اولی است **قطعه** به پیری رسیدم در اقصای یونان * بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی * ز مردم چه بهتر به هر حال گفتا * خموشی خموشی خموشی خموشی * و حکمای متاخرین گفته اند خموشی به از سخن بد است و سخن نیک به از خاموشی است **قطعه** نظر کردم به چشم عقل و دانش * ندیدم به ز خاموشی خصالی * نگویم لب ببند و دیده بردوز * ولیکن هر مقامی را مقالی *

باب چهلم در تربیت خدم و حشم

این باب مشتمل بر دو قسم است قسم اول در تربیت ملوک مر متعلقان و ملازمان را قسم دوم آداب که ملازمان سلاطین را رعایت باید فرمود قسم اول حکما گفته اند سلاطین را از ارکان دولت و اعیان حضرت و سائر ملازمان و متعلقان گزیر نیست از برای آنکه هر کس که بعضی از ممالک عرصه زمین در قبضه تسخیر وی باشد جمعی از آدمیان در قید تصرف او باشند مر او را ضرورت است که نظر در جزئیات و کلیات مملکت خود به قانون احتیاط کند و از روی یقین بر امور رعایا و زیردستان برسد و حال هر یک از اعیان و اوساط مملکت خود کما حقه بداند و در تحقیق این امر دو گوش و دو چشم کفایت نیست با گوش بسیار چشم هشیار در کار است پس باید که جمعی مردم امانت‌دار هوشمند نیک‌سرشت و بی‌طمع بلندهمت ملازم وی باشند تا او را گوشها و چشمهای همه باشند تا بگوش همه اخبار ممالک شنود و به دیده همه در حقائق مهمات نظر کند و هر آینه این جمع را که در سماع اخبار متنوع و مشاهده اطوار گوناگون مشابه سمع و بصر اند رعایت کلی باید کرد تا از کار خود باز نمانند و پیوسته با ایصال اخبار و عرض کردن احوال مشغول باشند که هیچ چیز ملک را زیان‌کارتر از این نیست که اخبار اطراف و ولایت و صورت حال رعیت از سلطان منقطع گردد و در کتاب سراج الملوک آورده اند که نوشیروان از موبد موبدان پرسید که زوال ملک در چه چیز است گفت در سه چیز اول در پوشیدن خبرها از پادشاه دوم هیبت مردم فرومایه سوم ظلم عمال نوشیروان گفت به چه دلیل این سخن میگوئی جواب داد که چون خبر ولایت و رعیت از سلطان انقطاع یابد و از دوست و دشمن فارغ و غافل باشد هر کس هر چه خواهد کند و چون او بیخبر است انواع فتنه از هر گوشه

سر بر زنند و مملکت در سر ایشان رفته رود و دیگر مردم دون از اول چون تربیت یابند از دنائت بر جمع مال
حریص باشند و بهر کس طمع کنند و قدر اکابر و اشراف نشناسند و حرمت مردم بزرگ فرو گذارند و دلهای
فضلا بسبب این اخلاق رنجیده شود لاجرم همتها بگمارند تا از مربی و مربی خلاص دست نماید از اینجا گفته اند
زوال الدولة باصطناع السفلة چون سفله را ترقی دست دهد دولت روی به تنزل نهد گفته اند قطعه
گر سفله بجاه دست یابد ۞ بازار ملک شکست یابد ۞ دونان نه سزای جاه باشند ۞ بل درخور بند و چاه باشند
و دیگر عمال چون عمال بر رعیت ستم کنند نیتهای ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت و تجارت ملول و متنفر
گردند و مداخل سلطان کم گردد و مال و ذخیره لشکر کم رسد و چون لشکری علوفه نیابد سر از خدمت تابد و
اگر دشمنی پیدا آید یار و مددگار اندک بود و بدین جهت ملک از دست برود و درین باب گفته اند
ز ظلم ظالم ملک جهان خراب کند ۞ دل مظلوم را کباب کند ۞ اندر آرد بکار ملک شکست ۞ و درین عاقبت
برود از دست ۞ نوشیروان موبد را گفت و فرمود تا این کلمات را به آب زر نوشتند و دیگر گفته اند
که قصر سلطنت را چهار قائمه است که اگر یکی نباشد مهمات ملکی منتظم نگردد اول امیری که اطراف
مملکت را محافظت کند و شر دشمنان از رعیت باز دارد دوم وزیری که مؤنات
سلطنت و ملازمان و سپاه را انتظام دهد و مال از جایگاه بستاند و بجایگاه خرج کند سوم حاکمی که
از قبل سلطان تفحص احوال خلق نماید و داد ضعیف از قوی بستاند و اهل فسق و فجور را مخذول و
مقهور دارد چهارم صاحب خبری امین که پیوسته اخبار شهر و ولایت و حالات اعیان و رعیت بحضرت
سلطان عرض نماید و فی الجمله جمعی که سلطان را از ایشان چاره نیست یا ارباب سیف اند چون امرا و پهلوانان
و سپاهیان و مانند آن یا اصحاب قلم اند چون وزرا و مستوفیان و دبیران و عمال و ترتیب مجموع اینها از روی
اجمال آنست که بهمه بچشم شفقت و عین عاطفت بیند و آنچه هر یک را ضرورت بود و بدان محتاج باشند از ایشان
باز ندارد و هر یک را هم از عهده مهمی که مخصوص بدو باشد سالم بیرون آید و کار خود بوجهی که باید و شاید بسازد او را
نوازش فرماید و هر که در مهمی تهاون نماید و تغافل ورزد اول او را بنصیحت متنبه گرداند و اگر متنبه نگردد و نصیحت
نشنود ... در اظهار مصائب و نتایج ملازمان باشد و بشادی ایشان اظهار بهجت و مسرت نماید و مصا...

قوّالامم ایشان بوده و ملازمان ظاهر گردانند و هر یک را در تربیت و تقویت بمرتبهٔ خاص نگاه دارد که کسی بالا
در آن مرتبه شریک نباشد تا میان ملازمان حقد و حسد پیدا نگردد و اگر مهم بعضی از ایشان به نزاع و جدال
انجامد بزودی دفع نماید تا مادهٔ خصومت قوی نگردد که اگر از ایشان تباینات کلی روی نماید بیگانگی منجر شود که
انقطاع سررشتهٔ مملکت وابسته بنزاع امرا و وزراست نظم چو یکدل نباشند اعیان شاه شود کار شاهی
پریشان تباه ز ارکان دولت نزیبد نزاع که استیزه آرد علی الانقطاع ستیزه بجای رساند سخن
که ویران کند خاندان کهن همین از حکیمی شنیدم که اساس سیاست ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب داد که
بر دو چیز یکی لطف و یکی قهر باید که همیشه اثر قهر و نظر لطف سلطان بر خدام ظاهر باشد تا از قهر بیم برند و از لطف مستظهر شوند
و لطف در گذارند تا امید نگسلند و در نگارستان آورده که طریق حکمت در تربیت آنست که به نرمی و آهستگی اگر
کاری میسر شود در آن وقت تشدد و عنف نباید نمود و اگر بخشونت و سختی حاجت افتد رفق و نرمی نباید نمود
که جراحت را تواند بود که به نیش احتیاج بیش افتد از آنکه بمرهم قطعه همیشه ره لطف نتوان گرفتا
در ابرو فکن چین بهنگام خویش نه بینی که مرهم نیاید بکار چو گردد جراحت سزاوار نیش حکما
فرموده اند که هر کرا سلطان خواهد که تربیت کند تا بار با نقد حال وی را بمحک امتحان نزند و معیار کار وی
بتمامی اندیشه در تربیت وی نظر نکند که بسیار وقت نامستعدی را تربیت کرده اند چون از اخلاق
احوال وی اطلاع حاصل شد بالضروره در همان وقت از نظر انداخته اند و بر وشنی زرد افکندن
سطوت سلطنت را مضرت است و درین باب گفته اند قطعه هر کرا میل تربیت داری امتحان کرده باید
یک چند اگرش هست قابلیت آن علم و فضل بر آر بلند ور نه قابل بود بلند مساز تا بزودی
نبایدش افگند و چنانچه برداشته را بزودی بیفگندن مناسب نیست بزودی خوشنود شدن
از کسی که بر وی خشم گرفته اند هم محمول بر خفت است چه میان خشم و رضا باید که مدتی بگذرد تا هم وقار و ثبات
پادشاه ظاهر گردد آورده اند که در پیش یکی از خلفا بنده سخن میگفت در اثنای سخن کلمهٔ از وی صادر شد
که مناسب نبود فرمود که او را از مجلس بیرون کردند آن بیچاره امید از زندگانی ببرید و در گوشهٔ کاشانه
نشست و ناکام شربت تلخ صبر و تحمل تجرع کرده و با خود میگفت بیت دلا ز حال بد خود چرخ شکوه منما

صبور باش که نیکو شود بآخر کار، اما چون مدت مهاجرت دیر کشید و کار بجان و کارد باستخوان رسید
قصهٔ خود را نوشته بیکی از محرمان خلافت داد تا وقتی فرصت بوقف عرض رسانید خلیفه بخندید و گفت او را
بیادش گو که ما نشسته ایم که تو صبر بیان باشد گفت چنین پیش و گران بیچاره را در مجلس همایون او دید خلیفه فرمود
تحمل آمیز کنها حب هر کاری بوقتی باز بسته است و هر چیزی بزمانی موقوف مانده که تا زمان آن هم در بنیاد
و وقت آن کار در نرسد چندانکه کوشش نمایند فایده نبیند تا در رسیدهٔ عدهٔ هر کار که هست سود نبخشد
یاری هم پاینده است بعد از یکسال در حاجت او خلعت داد و گفته اند که چون سلطان کسی را بزرگ
گردانید همان نظر اول درو بنگرد زیرا که چون بالا برآمد اختیار و اقتدار یافت او را بدیدهٔ اول باز
نتوان دید اگر خواهد که او را خوار گرداند نتیجه بی ثباتی و بی تدبیری در آن کار یافته و الاخلاصها بود آید بیت
بر انش سیاه و ریسکباری که جان از که شد بیچارگی + نوشیروان از بزرجمهر رسید که لایق تربیت کیست
فرمود که کسی تربیت باید کرد که ویرا نسبی و هر که نسب سافل دارد بحکم کل شیء یرجع الی اصله
رجوع باصل خود میکند و در حکایات آورده اند که مردی بود فرخی نام از خاندان بزرگ با نسبی
عالی و ادیبی کامل کنیزکی رومی خرید نوشابه نام بسیار خوب و بغایت بهانه جوی وقتی در
بهلکیش در نوشابه تصرف کرد پسری از و متولد شد روزی حکیمی در صحبت فرخی نشسته بود فرزند فرخی
حاضر شد فرخی او را کاری فرمود آن پسر فی الحال بر خاست روان شد چون گامی چند بر نیامد بازگشت و در مجلس
آمد بنشست حاضران تعجب شدند گفتند امتثال اول عجب بود و اجتناب ثانی عجیب تر روی نمود
حکیم بخندید و گفت فرخی خواست که فرمان پدر و نوشابه بگذاشت آنچه از پدر و چه مادر بهم پیوسته خصوصاً سیاهی
فرزند را پدر و مادر شناسد پیدا شود دولت نجابت نیز همان قیاس باید کرد درین باب حکیم فردوسی فرموده
نظم درختی که تلخ است وی را سرشت ، گرش در نشانی بباغ بهشت + ور از جوی خلدش بهنگام آب + به بیخ
انگبین ریزی و شهد ناب ، سرانجام گوهر بکار آورد ، همان میوهٔ تلخ بار آورد و گفته اند نفس خسیس اپرور
آبروی خود میبرد چرا است کسیکه از نطفهٔ خبیث در وجود آمده باشد که از دنیا انتقال کند بدنامی کرده
سیجایی کند که با وی نیکی کرده باشد فرد و بد اصل را اگر چه کسی تربیت کند + در جیب خود چگونه کسی مار پرورد

سله بار دو فرمار
در اسطے لکھا ہے ۱۲
سله بار حرز جو ی ہے
یعنی اصل کی طرف ۱۲

نکتهٔ دیگر در تربیت ملازمان آنست که یک کس را دو عمل ندهد بلکه برای هر کسی منصبی مقرر کنند تا همه ملازمان امیدوار باشند و دو کس را یک عمل نیز نفرماید که چون شرکت پدید آید عمل بر مراد ساخته و پرداخته نگردد قطعه

ز یک کس نتواند که سازد دو کار * که آنرا نسازند راه صواب بهوش * دو کس نیز در یک عمل ضایع اند * که دیگری بشرکت نیاید بجوش *

و چون از تربیت اجمالی فراغت شد و نکته از تفاصیل آن مرقوم میگردد و مقدم بر همه تربیت اولاد است و در ذخیرة الملوک فرموده که فرزند امانت حق است نزد والدین و در عرصهٔ محشر مطالبه بحقوق این امانت خواهد بود و چون این امانت آئینه ایست که صور جمیع نقائص و کمالات در وجوه حقیقت او را بر هر چه میل دهند مائل گردد پس بضرورت در تربیت او سعی باید فرمود تا بصفتهای پسندیده متصف گردد و از خصلتهای نکوهیده منحرف شود و اول آنکه او را بنام نیک تسمیه باید کرد که اگر نامی ناموافق باشد مدت عمر از آن در کراهت خواهد بود و دیگر دایه او بغایت معتدل مزاج و خوش خوی و پاکیزه سرشت باید در خبر آمده که شیر دادن طباع را متغیر سازد و چون مدت رضاع تمام شود مردم پاک دین نیکو خلق را بخدمت او نامزد باید کرد تا طبیعت او باوصاف آن خادم مستانس گردد و چون طبع صبیان بمقتضی اصل فطرت مائل است و اینها آخرین اعتدال قانون توسط رعایت باید نمود و معلم هنرمند پرهیزگار رشید ارشد باید نمود تا او را تعلیم قرآن و احکام شرعی در آموزد و علمی که او را در دین و دنیا نافع باشد از و باز ندارد و بهترین آداب آنست که او را از مصاحبت کسانی که فسق و هیچ طبع باشند نگاه دارد و با مردم خوش صحبت سازند و از همه بیش صحبت علما و عرفا و فضلا را ترجیح کنند تا محبت ایشان در دل او مدت کنند تا کرامتی از ایشان بر طبع او پیدا آید و چون بسن تمیز رسید جمعی که خدمت ملوک کرده باشند مقرر کنند تا او را نشست و برخاست و خدمت آموزند و در آن کوشند تا ادب و حیا و علو همت و تخلق باخلاق ملوکانه در وی ظاهر گردد و چون وقت آید سپاهیان کار دیده را امر کنند تا آیین سواری و سلاحداری و آنچه سلاطین را بکار آید بوی تعلیم دهند و چون بزرگ گردد بخدمت مشایخ و صحبت علما دلالت کنند تا از نظر بزرگان دین مستفیض گردد که همت را اثری کلی میباشد

نظم

هر که دولت از کسی یافتست * از دل صاحب نظری یافتست همت مردان حق آرد بکار

برگ گلی تازه برآید ز خار ⁂ هر نفسی کز زده صدق و صفاست ⁂ چون بحقیقت نگری کیمیاست ⁂ دیگر
امرای دولت ایشان که رکن اساس مملکت اند و تربیت ایشان بر آن وجه شاید که در خور استحقاق بقواعد
تعظیم ایشان را فرو نگذارد و دست ایشان در تصدی مهمات کلیه ملکی و مالی قوی و مطلق باشد و در جمیع اموری که
بآن محتاج باشند ایشان را دخل دهند تا هیچ مهمی بی رای و تدبیر ایشان ساخته نگردد و سخنی که در باب مصالح
ملک و مال بموقف عرض رسد بسمع قبول اصغا نماید و در تقویت و تمشیت مهماتی که متعلق بدیشان است از آن
تواضع ایلچی و شکایای ملازمان شرف التفات ارزانی دارند خصوصا در مهم ایلچی که او زبان سلاطین باشد و حال
هر پادشاهی از ایلچی او معلوم میتوان کرد و رسول ایلچی مردی حکیم سخنگوی نیکوروی صاحب وجود بزرگ
باید تا آبروی فرستنده نبرد و هر کس که رسولی فرستد مناسب آن کس باید فرستاد چنانچه حکیم فرموده
بیت رسول توانا توانا فرست ⁂ بدانا هم از جنس دانا فرست ⁂ آورده اند که چون مهلب خوارج را
هزیمت کرد و غنیمت بسیار بدست آورد رسولی مالک نام نزد حجاج فرستاد حجاج گفت مهلب را چون گذاشتی
گفت در حالیکه دوستان او مسرورند و دشمنان او مقهور گفت شفقت او بر سپاه چه اندازه است گفت شفقت
پدرانه بر فرزندان گفت حال فرزندان وی چیست گفت همه شجاع اند گفت که در رزم چون اند گفت جان را
در پیش ایشان خطری نیست گفت در بزم چگونه اند گفت مال را در پیش ایشان قدری نیست گفت در عقل
و فضل چگونه اند گفت چون دایره که سر و پایش نتوان یافت و اول و آخرش نتوان دانست حجاج گفت این
مرد سخن را بغایت بکمال رسانید و مهلب او را بدین قطعه در چشم ما حشمتی حاصل شد و از آداب رسول و
او استدلال کردیم بر ادب و عقل فرستنده او ⁂ قطعه ⁂ رسول ار فرستی حکیمی فرست ⁂ که کار رسولی
باشد از وی بهی ⁂ شنیدی که آن مرد دانا چه گفت ⁂ فارسل حکیما ولا توصه ⁂ اما رعایت
لشکریان از جمله ضروریات است و فایده ایشان چهار چیز است اول قوت و هیبت پادشاه
دوم قمع دشمنان سوم حفظ رعایا چهارم قمع دزدان و ایمنی راهها و ایشان را چهار شرط بجا باید آورد اول آنکه
از فرمان سلطان بیرون نشوند و چون حکم شود انکار نکنند دوم آنکه با پادشاه یکدل و یک زبان باشند سوم آنکه
با یکدیگر متفق باشند چهارم آنکه در کارزار مردانگی و فرزانگی رعایت نمایند و سلطان هم با ایشان چهار کار

باید کرد اول آنکه سلاح و مرکب ایشان مهیا سازد دوم مرتبه هر یک نگاه دارد سوم مردان کاری را
تربیت بلیغ کند و در میان لشکر سرفراز سازد چهارم از لشکر دشمن غنیمت که بدست آید ایشان را
بهره‌مند گرداند از پادشاه قباد منقول است که موبد را گفت که با لشکر چگونه معیشت کنم فرمود
که بهر چند وقت تفقد حال ایشان باید کرد چنانچه خداوند باغ تفحص بستان میکند و هر گیاهی که
بکار نیاید و قوت از دیگر گیاهها باز میستاند آنرا میبرد و دور میسازد و هر چه از و نفعی متصور است
نگاه میدارد و تربیت میکند و در میان لشکریان نیز جمعی باشند که از ایشان هیچ کار نیاید ایشان را علوفه
دادن ضایع است اسامی آنها را از دیوان رزاق محو باید ساخت و بتربیت مردم کاری باید پرداخت
و بوجهی علوفه ایشان باید داد که بطریق اعتدال باشد چه اگر معیشت ایشان تنگ گیری ملول و متفرق شوند
و ممکن که رجوع بجای دیگر نمایند و اگر معیشت بر ایشان فراخ گردد مستغنی شوند و در ملازمت و خدمتگاری
کاهلی ورزند و حکیم نظامی علیه الرحمه آورده نظم سپه را باندازه ده پایگاه * مده بیشتر مال و زخم راه *
شکم بنده را چون شکم گشت سیر * کند بد دلی گرچه باشد دلیر * سپهی چنان ده که گردن نهند * نه بگذار
شان در خورش تنگدست * سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه * ندارد حد و ولایت نگاه * دیگر وزرا
که ایشان سرمایهٔ ملک و خزانهٔ مال‌اند و اگر مهم والی مملکت بی وزیری متمشی گشتی حضرت موسی علی نبینا
و علیه السلام از خدا نخواستی که از برای من وزیری از اهل بیت من معین سازد و آن برادرم هارون
و بدو پشت من قوی گردد پس معلوم شود که وزرا اسباب استحکام بنای سلطنت‌اند و انتظام امور مملکت‌اند و
که مستجمع خصال حمیده و اخلاق پسندیده باشند تربیت از وزیری که او تکیه گاه سریر ملک از زیب و زینت دیگر است
تربیت ایشان آنست که به تشریف التفات سلطان معزز و بعنایت خاقانی مشرف باشند تا در چشم خاص
و عام بمرتبه معظم نمایند و قول ایشان را نفاذی و حکم ایشان را اعتباری باشد و کسی در مهمات مالی
بی استصواب ایشان مدخل ننماید و تدبیر ایشان در کارهای عمده تمام و اولی باید دانست چه ممکن است که بقلم
کاری ساخته گردد که بشمشیر میسر نگردد بیت قلم رخت جائی تواند کشید * که شمشیر تیز آنجا نرسید *
روزی در میان وزیری و امیری در تقدیم و تاخیر منازعت افتاد امیر گفت من خداوند تیغ و علم‌ام

و تو صاحب قلمی ملک به شمشیر توان ستد نه بقلم وزیر گفت کار ملک بقلم راست شود و شمشیر این پایه را سلطان
رسید و مهر و را بخدمت طلبید و وزیر گفت همیشه اهل قلم خدمتگاران اهل سیف بوده اند تو چرا اهل قلم را
بهیچ میگیری گفت ای شهریار عالم شمشیر دشمنان را بکار آید نه دوستان را و قلم هم برای نفع دوستان بکار آید
و هم برای دفع دشمنان و دیگر اصحاب سیف را هوس ملک و داعیه پدید آید و مدعی دولت خروج کنند
و از اهل قلم هرگز این حرکت صادر نشود و دیگر اصحاب سیف خزانه سلطانی را خالی میسازند و اهل قلم
پر می کنند و محل دخل عزیزتر از محل خرج باشد قطعه وزیر غایه نیست مگر آن درخت باغ ملک را
بهره و رحمتی بموقع است اگر تربیت کنند آن شاخ را که میوهٔ او بهست مشتهر اما تربیت سفر آن بجمیع
و محرمان حکومت آنست که هر یکی را بمهمی خاص نامزد فرمایند و هر یکی منصوب یکی باشند و دیگری را دخل نه
و قدر خدمت هر کس بشناسند و در خور آن در باره او عاطفت نمایند و ایشان را بدان پایه نگیرند که هرچه خواهند
توانند گفت و حجاب سطوت و مهابت از پیش بر ندارد و همه را در مقام ادب و مرتبه حیا متوقف سازد و اگر
کسی از ایشان بی محل سخنی گوید آن سخن را اصغا نکند و تا کسی تمام امین نباشد چندین بار مسوده با
[illegible] نباید ساخت و سر خود را با هیچ کس در میان نباید نهاد و چون با زبان ملوک از یکدیگر رشکی و غبطه
میباشد سخن هیچکدام در باره یکدیگر استماع نباید فرمود و همه را بدوستی و موافقت با یکدیگر تحریص باید کرد و از
منازعت و مخالفت تحذیر باید نمود که مخالطت با یکدیگر ایشان اصول انتظام سلطانی در خلل تمام دارد
چنانچه پیش ازین سابقا ذکر یافته قطعه ارکان سلاطین چو یکجهت باشند مهم مملکت و مال سر بسر [illegible]
و گر نفاق نمایند و مکر و حیله کنند اساس جمله مهمات بی مدار بود اما چون غلامان و بندگان زر خرید
خود را بمنزله دست و پای و سایر اعضا [illegible] کسی که بجهت [illegible] تکفل او [illegible] کند با [illegible] دست و [illegible]
رفته تا [illegible] مقام [illegible] آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم در آن بجهد باید کرد و مشقت قدم [illegible]
کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد [illegible] را اگر نظر در آن صرف باید کرد [illegible] باشد و باقی [illegible]
قیاس باید کرد [illegible] این جماعت شکرگزار [illegible] و انواع [illegible] لطف و مواسا [illegible] ایشان
بکار باید برد [illegible] ایشان [illegible]

رعایت باید فرمود و چنان باید که با سرپرستیِ ایشان از خورش و پوشش غافل نباشد چه اصل آنست که ایشان
بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر اتمام مهمّی که با ایشان مفوض است از روی خوشدلی و نشاط کنند نه از سر کاهلی
و ملال و کثرت ... و سوداگر خواجه نشاید که بهر گناه خادم را بیازارد که بنده وقتی شرط شفقت بجای آرد
و مهرداری کند که خود را از مفارقت مخدوم ایمن داند اگر بنده را بهر سهو و خطائی بیازارد خود از خدمت
عار نشناسد ... و بزبان ... معاش کند ... هیچ کار اندیشه کار بر دوند ... شرط شفقت
نگاه دارد و ... بندگان صفت حیا در یک ... و این از همه صفتها در کار تر است و اگر از بنده اثر مکر و دزدی
حیله دریافته شود در دور دفع باید کرد چون یکی از بندگان بخیانتی فاحش و گناهی زشت ملوث گردد و تنبیه و
تعذیب قابل اصلاح نباشد صلاح در آنست که او را نابود نفی کنند تا دیگر بندگان بمجاورت او ... هم صحبت او
تباه نشوند و فساد او در دیگران تعدی نکند قطعه صحبت مفسدان و بدفعلان مردم نیک را تباه کند
هر که با دیگ همنشین گردد جامه خویش را سیاه کند و اگر از بندگان یکی از ارباب دولت که ملازم
سلطان باشند شکایتی از خواجه خود نزد سلطان آرد در چیزی که شرع آن را روا ندارد ... بود ...
لازم است چنانچه در سیاسات سلطان محمود غزنوی آورده اند که روزی آن سلطان بنا بر ... غلامی ...
حسن جمال سر راه سلطان گرفته بود چون موکب شاهی رسید غلام زمین ببوسید و سلطان از روی کرم عنان
حشمت باز کشید و بزبان لطف و مرحمت پرسید که چه حاجت داری گفت شاها بنده را آن کس که از خرید
می خورد ... تمام ... گفت ترا آنچه هست سلطان میبرم تا سایه عنایت بر روزگار ... انداز ...
این بشارت ... این اشارت کیست غربت و خواری بندگی تحمل ... بیت
گر هم ... غم اندر روزگار پیش آید ... چو روی شاه ... ما سایه خوشدل ... اکنون که بندگی
شه آمدیم خواجه حسن مرا دید و بهزار دینار بخرید و مدتیست که مرا در خانه پنهان میدارد و این ...
و خود را ... بخت یاری و سعادت مددگاری کرد تا بدولت ملازمت رسیدم و امید که ...
... سلطان حاکم است سلطان فرمود تا غلام را ...
... حسن ... هزار دینار ...

فرو نگذارد که غلام تو بی اجازت از خانه بیرون رود یکی از خواص پرسید که غلام عجب ادبی فرمود سلطان
فرمود اگر در آن بودی که هزار دینار حسن ضائع میشد بفرمودمی تا از میانش بدونیم زنندی اگر غلامان را
فرصت دهند هر غلامی که از خواجه برنجد همین شیوه پیش گیرد و شکایتی نامه به عرض رساند و هم خواجگی و بندگی
مختل و مهمل بماند مثنوی چو از خواجه خود برنجد غلام ٭ نداد و دهد شرح با خاص و عام ٭ به بهتان و غیبت
گشاید زبان ٭ که تا خواجه را افگند در زبان ٭ غلامی که نسیان بود خوی او ٭ سپید باد چشم کسی سوی او ٭

قسم دوم ازین باب در آداب جمعی که بدولت سلاطین تقرب جسته اند و سرافراز گشته
از ارکان دولت و اعیان حضرت و خواص بارگاه و نواب و محاسب و سائر گماشتگان و متعلقان
باید دانست که هر که در کار پادشاه شروع کند و در مهمات سلطانی خویش نماید باید که سیرت او
بر قانونی باشد که سبب نیکنامی سلطان و آبادانی مملکت بود و این معنی وقتی میسر شود که رعایت
چهار طرف بر خود لازم داند اول رعایت جانب حق دوم رعایت جانب پادشاه سوم رعایت
جانب خود چهارم رعایت جانب رعیت اما در رعایت جانب حق پنج شرط است اول آنکه شکر نعمت
الهی و فضل نامتناهی که درباره او واقع شده بجای آرد تا نعمت وی زیاده گردد بیت شکر نعمت
افزون نماید از بهر مفلسان ٭ گنج قارون میدهد ٭ دوم آنکه مراسم طاعت فرو نگذارد و بلکه آنرا بر خدمت پادشاه
مقدم دارد تا در همه حیثیات ترقی کرده و در همه حالها مقبول بود آورده اند که ابو منصور وزیر پادشاه طغرل
و کافی بود و عادت داشت که چون نماز بامداد گزاردی تا طلوع آفتاب ورد خواندی بعد از آن بخدمت
سلطان رفتی وقتی مهمی ضروری پیش آمد سلطان او را بتعجیل پیش خود طلبید کسان پی در پی آمدند و او
از سر سجاده برنمی خاست حاسدان مجال غیبت یافتند و زبان وقیعت گشاده او را نزد سلطان به بدی
یاد کردند که سبب غفلت میکند و از سخن سلطان اعتباری نمیگیرد و مانند این کلمات در میان آوردند چنانکه آتش
تیز مزاج در پیشگاه پادشاه ظاهر شد با آنکه چون خواجه از اوراد فارغ گشت بخدمت سلطان آمد سلطان از روی
غضب با او خطاب کرد که چرا دیر آمدی گفت ای پادشاه من بنده خدا ام چاکر تو تا از بندگی فارغ نشوم
بچاکری نمیتوانم آمد سلطان بگریست و او را تحسین بسیار گفت نظم مده رشته خدمت حق ز دست

خداوند را بندگی کن که هست ＊ سر پادشاهان گردن فراز ＊ بدرگاه او بر زمین نیاز ＊ سوم آنکه رضای
خدای را بر رضای پادشاه تقدیم کند که چون حق سبحانه تعالی از بنده خشنود بود خشم دیگران در او زیان ندارد
واگر عیاذا بالله خدای تعالی بروی خشم گیرد خشنودی همه خلق او را سود نرساند فرد چون خداوند از تو
خشنود است خشم دیگر کسان ضرر نکند ＊ مشهور است که بزرگی در مجلس یکی از خلفا بود وقت نماز شد
و خلیفه بمهمی اشتغال داشت و نماز بر خاطر او فراموش شده بود و آن بزرگ برخاست که نماز گزارد یکی
گفت چرا صبر نمیکنی که خلیفه بنماز برخیزد گفت حکم خدای را موقوف بحکم دیگری نباید داشت گفت نمی‌ترسی
که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد گفت چون رضای خدا حاصل شود از غضب مخلوق چه باک خلیفه که این سخن
بشنود آن بزرگ را بسیار بنواخت و آن متعرض را از نظر تربیت بینداخت شرط چهارم آنکه از خدای بیش ترسد
که از پادشاه و در خبر آمده است که هر که از خدای بیش ترسد همه کس از وی بیش ترسند پنجم آنکه بخدای
امیدوارتر باشد که بپادشاه که هرچه امیدها و امیدها است امید در کرم کسی باید بست که هیچ امیدوار از در رحمت او
باز نگردد بیت محال است گر سر برین در نهی ＊ که باز آیدت دست حاجت تهی ＊ اما رعایت جانب
پادشاه را سبب پنج شرط است اول تذلل و تضرع و اظهار عجز و خدمتگاری چه ملوک را مهمات عظیم
و حالتهای بزرگ است که بدان مشغول‌اند از غیر خویش خواری گیرند و آن بدان سبب است که مظهر سلطنت الهی
واقع شده‌اند و ازین جهت لقب ظل الله بر ایشان اطلاق میکنند پس بآن معنی که این صورت در ایشان
مختفی است از همه خلق استخدام و تعبد میخواهند و خود را سزاوار آن شناسند و در هرچه کنند طریق استقلال
تقرر و رعایت نمایند و هر چند اساس سلطنت بیشتر باشد ظهور این صفت زیادت بود و برین تقدیر مقتضای
ایشان طلب آنست که مردم محتاجی و مسکنت خود بر ایشان عرض کنند بیت چه آید سرم تو چون جهان هرچه هست
تو داری ＊ مگر شفاعت عجز و نیازمندی زاری ＊ دوم تحمل محنت مشقت و زحمت کشیدن در مکان
عطر در خدمت ملوک بی رنج و زحمت باشد در کتب حکما مذکور است که ملازمت سلطان حاصل است با
رفع آسایش و طلب راحت و لذت و خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت سیوم آنکه چیزها اندیشید و کنند
و دیدیا بد که در آن مصلحت پادشاه ملاحظه نماید هم از جهت دنیا و هم از جانب آخرت بطرف آخرت را مقدم دارد

مراد از بیخ بخشش مفاعلن فعلاتن چهار بار

چهارم بطریق ملامت و تلطف ظالم را در نظر او نکوهیده سازد و عدل را بتعریف و توصیف در دل او
شیرین گرداند و بهر وجهی که مصلحت داند او را از ظلم باز دارد که اگر بظلم پادشاه راضی شود او نیز در آن مظلمه
شریک باشد و در عرصهٔ حشر که ندای احشروا الذین ظلموا و ازواجهم بر آید او نیز با ظلمه در معرض خطاب و
عتاب در آید در اخبار آمده است که یحیی اسطی خطاطی بغایت زیبانویس بود و اولاد خلفا نزد او خط می آموختند
و تعلیم می گرفتند روزی نزد وزیری تعریف کردند که یحیی قلم را نیک می تراشد وزیر او را طلبید و فرمود تا قلمی برای او
بتراشد یحیی قلمی با حتیاط تمام تراشید وزیر بدان قلم توقیعی نوشت خط او بهتر از پیشتر شد یحیی را خلعت و هزار
دینار انعام فرمود یحیی خلعت پوشیده و زر بقبضهٔ تصرف در آورده از مجلس بیرون آمد چون به بارگاه رسید
فی الحال باز گشت و گفت ایها الوزیر یک صنعتی دیگر درین قلم فراموش کرده ام اگر اجازت باشد بجا آرم
وزیر قلم بدست وی داد قلمتراش بکشید و سر قلم بیفگند و زر و خلعت پیش وزیر نهاد وزیر فرمود ترا
چه شد گفت چون به درگاه رسیدم این آیت بگوش دلم فرو خواندند که احشروا الذین ظلموا و ازواجهم یعنی حشر
کنید ظالمان را با شریکان و مددگاران ایشان ترسیدم که تو بدین قلم از روی ستم چیزی به کسی نویسی
و من که قلم تراشیده ام در آن شریک باشم و بعتاب الهی گرفتار گردم بیت یار ستمگار مشو ای عزیز
تا که از آن قوم نباشی تو نیز پنجم آنکه پادشاه را بر خیر دارد و چنان کند که خیر او بهمه کس رسد چه بهترین انعام
آنست که عام باشد چون شعاع آفتاب که بهمه جا می تابد و چون ترشحات سحاب که بهمه زمینها میرسد از بزرگی پرسیدند
که خیر بر چه وجه باید کرد و بهترین خیرها کدام است فرمود خیر بر عموم باید و بهترین آن بود که بروی تازه باشد
و منت با آن همراه نباشد آورده اند که معن بن زائده کرمی تمام داشت و در وقت بخشش بغایت
خندان و تازه روی بودی عزیزی را پرسیدند که آیا ابر سخی تر است یا معن بخشنده تر جواب داد که سخاوت معن
بهتر و بیشتر است گفتند بچه دلیل گفت بآن دلیل که هر چه ابر دهد گریان می دهد و هر چه معن دهد خندان بخشد قطعه
تازه رویی و انبساط و نشاط • در سخاوت عظیم معتبر است • مرد بخشنده را بوقت سخا • تازه رویی سخاوت
دگر است ششم آنکه تا بر کسی وثوق تمام نداشته باشد و بارها صفات او را نیازموده باشد او را پیش پادشاه تعریف
نکند و ستایش ننماید تا بوقت آزمایش شرمنده نشود آورده اند که شریفی نزدیک یکی از نواب

ظ جمع کرو ظالموں کو اور انکے شریکوں کو

سلطان سنجر آنکسی را گذاشته و قدری جامهٔ کعبه آورده گفت من مردی ام از اهل بیت رسالت
و امسال بحج رفته بودم و بجهت سلطان حج گزارده ام و بر سر روضهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم برای شاه و ارکان دولت او بحضور قافلهٔ حجاج دعا کرده ام اگر بجهت سلطان ثانی مرا بشتیسم
از توقعات رسیده ام و بدین بشارت که آورده ام مرا نیز نوازش فرماید آن نایب این صورت را تحقیق نکرده
نزد سلطان آمد و آن حاجی علوی را تعریف بسیار کرد چنانکه سلطان مشتاق شده باحضار او فرمان داد
چون آن عزیز را حاضر گردانید سلطان را دست بوس کرده بر حاشیهٔ بساط نشست سلطان پرسید
که از کجائی گفت از شهر اصفهان فرمود که کی حج کردی گفت امسال قضا را ایلچی از نزد حاکم اصفهان بمجلس
آمده بود چون نام اصفهان شنید و آن کس را دید گفت ای شاه من این کس را می‌شناسم او سید نیست بلکه او
کولیان آن ولایت است و بیشتر از ایشان موی بر سر دارند و من در همین سال وی را در صفاهان دیدم
و روز عید اضحی بدر خانهٔ من آمده بود و طلب گوشت قربانی سلطان بغایت متاثر شده روی بآن
نایب کرد که نیک سیدی نادر و حاجی بزرگوار بجهت ما آورده آن نایب خجل زده انفعال یافته
از مجلس بیرون رفت و بقیة العمر بجهت سلطان نیارست آمد اگر در اول تحقیق حال او کردی و در این باب
تفحص تمام بجا آوردی غبار خجلت بر چهرهٔ حال او ننشستی و از نظر عنایت پادشاه محروم نگشتی قطعه مگو وصف
کسی نزدیک شاهان مگر وقتی که او را نیک دانی * که گر نبود بر آن صفتی که گفتی * بسی در انفعال آن بمانی
هفتم هر چه داند که پادشاه را بدان میلی است از اسب و گرد و شعر و ضیاع و مستغلات و غیر آن بجهت خود
نگاه ندارد بلکه بطریق استدعا چنان کند که بنظر قبول رساند هشتم آنکه چون پادشاه با وی سخن گوید باید
بجان و عقل و هوش و چشم و گوش و تمام جوارح و اعضا متوجه سخن وی باشد و چنان نکند که یک کلمه از وی فوت شود
و بهیچ فکر و عمل نپردازد و نظر بجانب دیگر نیفکند و بسخن با کسی مشغول نشود هر چند سخن ضروری باشد چه سلاطین
بغایت غیور باشند چون ببینند که کسی بوقت توجه ایشان بجای دیگر نظر یا بسخن میل کند از روی غیرت
بر وی خشم گیرند و اگر در آن محل اظهار نکنند اثر آن بروز ظهور کند و خطرات بر آن مترتب شود نهم در مجلس ملوک
با کسی سرگوشی نکند یعنی سر نگوید که هر که بحضور او دو تن سر گویند که او نداند نشنود و نفرموده باشد

او را خیالات بسیار روی دهد و انواع گمانها برد و غالب است که از ایشان کینه گیرد و در صحبت سلاطین یعنی را
مبالغه بیشتر میباشد ممکن که حساد و اهل فساد خاطرنشان پادشاه کرده باشند که فلان و فلان با شما دل راست
ندارند و در هواخواهی ایشان خللی پدید آمده و در مقام قصد میباشند چون سلطان ببیند که در مجلس با یکدیگر سر میگویند
کلام صاحب غرضان موثر می افتد نظم سخن پوشیده گفتن در محافل نباشد شیوهٔ دانا و عاقل که از طرز ادب
بسیار دور است نشان غفلت و مکر و غرور است دهم باید که چون سلطان از کسی دیگر سوالی کند او سبقت نکند
و جواب ندهد تا آنکس که ازو پرسید جواب گوید زیرا که جواب دادن کسی از آن سوال که به دیگری متوجه است حمل بر
سبکساری و بی وقاری میکنند یکی از حکیمی پرسید که اگر من در مجلس پادشاهی باشم و از غیر من سوال کنند
روا باشد که من جواب دهم گفت نی تو جواب مگو که آن فسانهٔ استخفاف است هم سائل یعنی به آنکسی که ازو
سوال باید کرد و هم مسئول یعنی استحقاق این سوال ندارد و درین باب مجدود رنجی دیگر هست که اگر سلطان گوید
که از تو نمی پرسم این اچه جواب توانی گفت و از انفعال این صورت چگونه بیرون توانی آمد اگر فرضاً از جماعتی
پرسد که تو از ایشان باشی بجواب سبقت مکن که دیگران خصم تو شوند و سخن تو عیب گیرند بلکه تا خبر کن دیگران
گویند عیب و هنر سخن بدانی پس آنچه تو دانی اگر بهتر باشد عرض کن والا خاموش بنشین مثنوی مکن
جفت اندر جواب سخن نگر در خطا و صواب سخن اگر نقد تو بیغش آید بیار گر آن نقد افسرده گردد عیار
وگرنه در اظهار عیبت مکوش مر آنرا به بستر خموشی بپوش یازدهم باید که تا سلطان چیزی نپرسد
ابتدای سخن نکند و چون پرسد جواب بقدر کفایت گوید و خاموشی کند مگر وقتی که پادشاه
میل داشته باشد به آنکه سخن بیشتر و درازتر گوید دوازدهم آنکه اگر سلطان او را بر چیزی وقوف ندهد
مطلقاً تفحص آن نکند و در پی دانستن آن نشود چه اگر او را قابلیت و محرمیت آن بودی با او
گفتندی پس مبالغه در وقوف بر آن متضمن غضب سلطان است قطعه با تو سری گر نگویند از نه
محرمیست هر که نامحرم بود با سر سلطانش چه کار چون کسی را در درون خانه رفتن اذن نیست با تملقها
نمودن پیش دربانش چه کار سیزدهم باید که در تحفه و هدیه و عطیه که نامزد وی شود استغنا ننماید از پادشاه
اگرچه محقر باشد زیرا که اندک سلطان بسیار است و استغنا نشانهٔ خوار داشتن عنایت پادشاهی است و هیچ عاقل

این کنند که فیضی از سایهٔ الٰهی متوجه او گردد و انشو در دکند بیت هر چه از پیش شه آید خوش بود * اندکی
و بسیار او دلکش بود * چهاردهم از طریق امانت قدم بیرون ننهد که امانت صفتیست که مردم خوار را
عزیز گرداند و خیانت خصلتیست که مردم عزیز را خوار سازد یکی از خلفا فرموده که من مردم امین دو
ست دارم هر چند بدکار باشد و با کسی که خاین باشد دشمنی دارم اگرچه بزرگ و عالی باشد زیرا که امانت علامت
ایمان است و در حدیث آمده که ایمان ندارد هر که امانت ندارد و حق سبحانه خاین را از محبت خود بی بهره ساخته
انّ اللّه لا یحبّ کلّ خوّان کفور پانزدهم بدانچه از پادشاه بوی رسد قانع و راضی باشد زیرا که طلبی بکند و حرص
نماید که البته حرمان لازم حرص است نظم حرص و حرمان قرین یکدگرست * حرص از جملهٔ خلقها بترست * مردم از
وصف حرص خوار شوند * در قناعت بزرگوار شوند * شانزدهم در حضور و غیبت سلطان ذکر محامد و شکر
او مداومت نماید اگر از کسی کلمه بشنود که مشتمل بر ترک ادبی باشد به نسبت پادشاه در این ملامت و نصیحت کوشد
و اگر منزجر نشود و سخت گوید و جفا کند و اگر بدین نیز متیقظ نگردد ترک مجالست و مخالطت و مصاحبت وی
گیرد و با او هیچ وجه سخن نگوید هفدهم کاری که بدو مفوض شده بران مداومت نماید و از مهمی که متکفل است
غافل نشود و جهد کند که پیوسته حاضر باشد تا هر گاه که سلطان ورا طلبد فی الحال بخدمت رسد و از موجبات تعب
و از ملازمت و الحی که موجب ملالت باشد احتراز کند هیژدهم اعتماد بر محبت و رضای سلطان نکند و بسیاری
خدمت خود نیز واثق نشود و به غرور جاه خدمت را فراموش نکند و دیگر آنکه با سلطان اظهار نکند که مرا بر تو
حقیست یا سابقهٔ خدمتی دارم بلکه تجدید ملازمت و تاکید دعاگوئی و لواحق فرمان برداری
سوابق حقوق را نزد یک وی تازه دارد به وجهی که آخر آن اول او احیا کند چه سلاطین حقی را که آخر
از اول منقطع بود فراموش کنند و از خدمت کسی منت وار نباشند چه ایشان خود را منزه از خدمت می شناسند
نوزدهم محل عرض حاجات نگهدارد که عرض کردن بر ملوک حکم نماز دارد و چون نماز در وقت ادا کرده شود
مقبول افتد عرض حاجت نیز چون در محل افتد روا شود بیت خرم آن شه بود و نعمت پادشاه *
که هنگام فرصت ندارد نگاه * و باید که چندان حاجت عرض نکند که اثر ملال بر جبین پادشاه پیدا شود
بستم و اگر سلطان عزیز دارد باید که به نسبت جمعی که نزدیکان و مقربان اند یا خدمت قدیمی از ند تقدیم نماید

از ایشان درپیش نگیرند که ازین صورت به سفاهت و خفت و کم خردی وی استدلال توان کرد چه شاید
که پادشاه را با آن کس که به وی تقدیم می جوید انسی و الفتی باشد یا خدمتی بشرط کرده باشد که سلطان
حق آن را ضائع نگرداند چون آن کس به دفع طالب تقدم برخیزد پادشاه جانب وی گیرد و او را مغلوب سازد
و او در انفعال و خجالت بماند قطعه ز آنکس که او خاص سلطان بود + تقدم مجو گرچه باشی عزیز
اگرچه ترا عزتی شد پدید + ز اعزاز او هم بیندیش نیز + بیست و یکم باید که از خشم سلطان و تندی و غلظت و
درشتی ایشان اندیشه نکنند و به خوشی قبول کنند چه گفته اند عزت پادشاهی و سطوت فرماندهی
زبان ایشان گشاده گردانیده و با عراض مردمان بی سببی پس برین تقدیر با ایشان مواسا باید کرد
و اگر از روی نازی که لازم سلطنت است کسی را دشنام دهند باید که به دعا پردازد مصرعه
دشنام بگو دعاست اینها + و اگر درشتی کنند آن را به ملایمت حساب نماید مصرع
تاویل وفا کنم هر آنچه جفا دیدم + بیست و دوم آنکه اگر در معرض سخط و غضب و عتاب سلطان
افتد البته با هیچ آفریده شکایت نکند و عداوت و حقد در دل خود راه ندهد و وجه گناه را با خود گرداند و
هرچند جفا کند شکایت نکنیم + گوییم که جرم از طرف ماست هنوز + و بعد از آن اعتذار کند و تلطف نماید
تا سببی که بدان آتش خشم توان نشاند مهیا سازد + بیست و سوم اگر سلطان بر یکی خشم گیرد و آن کس متهم شود
باید که از آن کس تجنب نماید و با متهم زده اختلاط نکند و با ایشان در یک مجلس مجالست ننماید و
ایشان را ثنا نگوید و تمهید عذر خواهی نکند تا وقتی که غضب سلطانی نسبت ایشان ساکن گردد و سید عنا
و رحمت و مهربانی پدید آید آنگاه به وجهی لطیف اعتذار باید نمود تا رضای ایشان حاصل آید
بیست و چهارم آنکه در پی رضای سلطان بود و چنان سازد که خوشنودی او حاصل کند و آن به چهار
چیز میسر است یکی آنکه هرچه پادشاه گوید تصدیق کند مگر چیزی که مخالف شرع و دین بود دوم رای و تدبیر او را
ستایش کند سوم صواب او را ظاهر گرداند چهارم مساوی و قبایح او را پوشیده دارد بیست و پنجم کتمان سر است و این
عمده همه شرطها حاصل همه شرطها باشد پس باید که در پوشیدن رازهای سلطان مبالغه تمام بجای آورد و طریق
احتیاط و غایت آنست که اقوال ظاهر پادشاه که همه ملازمان بدان مطلع اند بقدر توانائی پوشیده دارد تا

کتمان الکه پدید آید آنگاه سر پوشیدن بر او آسان شود و چون سلطان بر حال این کس اطلاع یابد اگر بهیچ سببی
فاش گردد تهمت بروی نهند چه سر مکتوم بی آنکه کسی فاش کند از احوال ظاهر بنوراست علوم میتوان کرد و از
استدلالات نیز مفهوم میشود و در اثنای این حال کسانیکه در این محل اعتماد بوده باشند همه متهم میشوند و گناه همه
بر ایشان میسر نیست چون کسی بدین صفت مشهور شد که محرم اسرار است هیچ سری از وی شنیع نمیکنند و این گناه
دور میباشد اگر عیاذاً بالله ماسکه کسی ضعیف بود و تحمل کتمان سر نتواند کرد و سر او در معرض تلف است
بیت چنین گفت آن حکیم مصلحت کوش * که گر سر بایدت سر را فرو پوش * آورده اند که پادشاهی
بزرگوار از حکیمی عالی مقدار وصیتی طلبید حکیم فرمود که ای ملک همه وصیتها درین دو کلمه شریف مندرج است
که التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله فرمان خدای را بزرگ دار و شفقت با خلق خدا فرو مگذار
رباعی ای تازه جوان بشنو این پیر کهن * یک نکته که هست بیگمان اصل سخن * با حق بادب باش عبادت میورز
با خلق برفق باش و نیکوئی میکن * پادشاه گفت در سیاست سخنی بگوی گفت در کشتن مردم سعی مکن که
خرابی بدن انسان آسان کاری نیست مگر کشتن سه کس که همه دانایان بر اعدام او خواهند و شنیدستی که یکی
جابری که خرابی ملک تو جوید دوم عاملی که مال تو دزدد سوم فاشی که سر تو آشکار کند و در حکایات آمده که
نوشیروان را گفتند فلان کس سر تو آشکار میکند فرمود که او را در خاک نهان کنید تا آن از نهان بماند
قطعه هر که سازد سر نهان آشکار * زیر خاک تیره پنهان بهتر است * سر نگهداری تهمت ماند بجای * زانکه
حفظ سر نگهبان سر است * آورده اند که پادشاهی با یکی از ملازمان خود گفت که سری با تو میگویم باید
که با کسی نگوئی گفت نگویم گفت من از برادر خود اندیشه ناکم و پیش از آنکه از وی قصدی ظاهر گردد در صدد دفع او
میباشم باید که پیوسته تو مرا محافظت کنی و از برادر من هر چه دریابی خبر بمن رسانی آن کس قبول کرد و فرصتی
طلبیده آن حال با برادر او بگفت و آن برادر از وی منت دار شد و گفت حقی بر من ثابت کردی
که مرا خبردار ساختی اکنون نیز خود را محافظت میکن و قضا را پادشاه وفات کرد و سلطنت بدو رسید و چون
که بتخت نشست نوکر برادر را طلبیده حکم کرد که سرش ببرند گفت ای ملک گناه من چیست گفت آنکه سر برادرم
آشکارا کردی و با وجود آن همه انعام که در حق تو فرموده و ترا محرم اسرار خود ساخته بود سر او را نگاه نداشتی اسرار تو

هیچ اعتماد نماند پس او را بقتل رسانید بسبب آنکه راز نپوشید در ورطهٔ هلاک افتاد قطعه
[illegible] گفتم که چیست راه نجات + گفت راز پوشیدن + اما در رعایت جانب خود
هفت شرط مرعی باید داشت اول زبان [illegible] نباید گفت [illegible] چیزی [illegible]
بدنام [illegible] باشد و نه در آخرت سود و ثمر [illegible] دفع [illegible] کند [illegible]
باشد که اعتبار هر کس بقدر همت اوست [illegible] باشد بقدر همت تو اعتبار تو + و هر که بصفت علو همت آراسته
[illegible] نفس نفیس خود را بطمع مال و منال دنیا [illegible] آنکه [illegible] فایده و حاجت [illegible]
[illegible] شریف خود را [illegible] که مال و جاه نماند و او در مقام [illegible] خواری [illegible]
[illegible] خلق امام حجة الاسلام فرموده که عجب بدبختی باشد که برای رضای مخلوق خود را [illegible] خالق گرفتار گرداند
و بجهت فراغت سلطان چندین مظلمه بر گردن خود گیرد و نفس عزیز خود را [illegible] آتش دوزخ سازد و [illegible]
[illegible] قطعه برای رضای خلق مکن خویش را مستحق خشم خدا + حیف که بهر راحت دگران [illegible]
هیچ [illegible] قدر اختیار [illegible] قیمت [illegible] و چنان [illegible] که پیش از صدمات [illegible]
[illegible] جهد [illegible] اللذات بیت زان پیشتر که مرگ بناگه فرا رسد + [illegible] عمر
[illegible] رسد + ذکر جمیل [illegible] از دنیا یادگار بماند ششم باختیار و جاه خود مغرور نگردد و تکیه
بر عزت و احترام نکند که [illegible] سپهر ناسازگار بجفا جویی [illegible] معروف است [illegible]
دولت [illegible] در [illegible] کاهگاری [illegible]
نظم مشو مغرور بر مال و جاه و دینار که دنیا پایدار [illegible] بسیار [illegible] و انگذاری
هر چه داری و [illegible] + هفتم بدان قدر که ممکن است با مردم نکویی کند که فایده تقرب [illegible]
[illegible] بدرگاه سلاطین آنست که [illegible] احسان [illegible] عام [illegible] خرد و بزرگ [illegible]
[illegible] یقین باید دانست که هر که نیکی میکند با خود میکند [illegible] نیکی
[illegible] که [illegible] الله [illegible] احسان و انعام شما عام است [illegible]
[illegible] که من [illegible] نیکی کرده ام [illegible] فرموده که

حق سبحانه در کلام معجز نظام خود می‌فرماید ان احسنتم احسنتم لانفسکم اگر نیکوئی کنید نیکوئی کرده باشید با نفسهای خود پس چون خاصیت احسان راجع بنفس است پس نیکوئی با خود کرده باشید و در جانب بدی نیز همچنین است و ان اسأتم فلها و اگر بدی کنید هم با نفسهای خود کنید چه عقوبت بدی بشما باز گردد **نظم** نکوئی کن چه اکنون میرسد دست + بدی بگذار اگر چه قدرت هست + که نیکوئی نکوئی آورد پیش + و گر بد میکنی بد آیدت پیش + آداب رعایت طرف رعیت + باید دانست که غرض اصلی از جاه و دولت نه استیفای هواهای پادشاه و متعلقان اوست بلکه مقصد اقصی رعایت رعایا و حمایت بلاد است پس جانب رعایا مرعی داشتن اهم مهمات باشد و آن رعایت بدو شرط تواند بود اول آنکه در محافظت حال ایشان عنایت اهتمام بجای آورد و باید او اسعاف حاجات ایشان سازد و کار ایشان را [illegible] نگذارد تا بمقاصد خود و حاجات خود رسند دوم شر ظلمه را از ایشان منع سازد و بزرگان گفته اند که رعیت همچو گوسفند است و اهل اختیار چوپان ایشان و پادشاه مالک گوسفند همچنان مالک اغنام ایشان را بچوپان سپرده باز در وقت [illegible] که چوپان کار نگاهدارد و در چراگاه خوش ایشان را فربه کند و نتایج ثمره آن حاصل آورد همچنین پادشاه [illegible] باید که حال رعایا را از چه [illegible] خبر گیرنده و گرگان ستمکار نگاه دارد و از [illegible] صلاح دین و دنیای ایشان در آن باشد [illegible] منافع و مکاسب ایشان خبر به پادشاه رسانند و آنکه از حال ایشان غافل شوند تا ظلمه هر چه خواهند با ایشان کنند **نظم** توئی راعی این رمه غنیمت شمار هم گوسفند را ز گرگ ستم باز دار + نیاید [illegible] دانا پسند + شبان خفته و گرگ در گوسفند + و چون کلمه چند از آداب اجمالی ارکان دولت گفته شد دو سه نکته از آداب امرا و وزرا و اهل قلم هم مذکور میشود اما امرا باید دوازده قاعده نگاه دارند اول فرمانبرداری حق تعالی بدان قدر که خواهد که خلق خدمت وی کنند نخواهد که خدمت خدای کم از آن کند پس زشت باشد که استحقاق مخدومی خود با خلق بیش از آن خواهد که استحقاق مخدومی حق با خود بیند گر جانب حق نگاهداری حق نیز ترا نگاهدارد + دوم حفظ حقوق نعمت باید که حق ولی نعمت فرو نگذارد و طریق خلاف پیش نگیرد که کفران نعمت نتیجه های بد دارد از جمله آنکه هیچکس از ملوک بر ایشان اعتماد ننمایند و در نظر همه کس بی اعتبار باشند و هیچ ناسپاس کافر نعمت بمراد نرسیده و بعاقبت نکبت و خذلان گرفتار شده **نظم** حق نعمت نگاه باید داشت

حرمت پادشاه باید داشت + هر که روتابد از ولی نعمت بخت از وروی تابد و دولت + وگفته‌اند
علامت مردی آنست که از ولی نعمت اگر وهمی و مضرتی رسد آنرا در مقابلهٔ فائده و منفعتی که ازو گرفته
محو و ناچیز گرداند تا شکر نعمت بجا آورده باشد فرد نخواهم از سر کویت بصد چندین جفا رفتن + نشاید بهر
بهر زخمی ز جا رفتن آورده‌اند که خواجه غلامی داشت کافی و خردمند روزی آن مرد با آن غلام بباغی
رفت و در اثنای تماشای باغ به پالیزی رسید و خیاری باز کرده بدست غلام داد غلام پوست باز کرده
برغبت تمام تناول می‌نمود چنانچه خواجه هوس کرد مقداری از آن طلبید تا بخورد همین که بچشید بغایت تلخ بود گفت
ای غلام خیاری بدین تلخی چگونه بنشاط میخوردی گفت ای خواجه این خیار تو بمن دادی و از دست تو بسیار
چیز شیرین خورده‌ام شرم داشتم که بیک لقمهٔ تلخ روی ترش کنم فرد از دست تو صد شربت شیرین چشیدم
یک شربت تلخ از چشیم پاک نباشد خواجه را خوش آمد و گفت چون شکر نعمت من ادا کردی ترا در بندگی نگذارم
آزادش کرده و انعام بسیار فرمود سوم از آداب مرا آنست که جهد نمایند که از جهة تحصیل مال کنند از پادشاه یعنی چون
قدرت دارند بجد و سعی تمام نمایند و مال بدست آرند و بمال پادشاه طمع نکنند که مال محبوب هر کس است و هر کسی که طمع در محبوب
کسی کند در معرض عداوت افتد و حکما گفته‌اند از سلاطین اسباب منافع باید طلبید نه نفس منافع مثلا عملی طلب کنند
که موجب حصول مال باشد تا هم از سوال فارغ باشد و هم منفعت رسد چه نفع بملوک باید جست نه از ملوک چهارم
باید که غرض همه اسباب مالی و جاهی زینت پادشاه و آراستگی بارگاه باشد نه تجمل نفس خود چه این
نوع پادوبانه دیگر ست و سخن شناسی لائق تر بلکه استیفای آن اسباب در خصوصیات متصور پنجم حذر
کنند از تشبه نمودن به پادشاه در چیزی که او بدان متفرد باشد از منازل و ملابس و ماکل و مراکب یا
چیزی که لائق ملوک بود و بس چه این معنی محمول بر ترک ادب باشد و ممکن که آن چیز در معرض ذهاب بود
و او بسبب آن در ورطهٔ هلاک افتد ششم باید که هر کاری که از سلطان صادر شود که نه مخالف شرع بود
او را مدح گوید و آن کار را بخوبی ستایش کند بیت اگر شه روز را گوید شب است این + بباید گفت
اینک ماه و پروین + و همه عقلا را معلوم است که هیچ کار نیکو در دنیا که آنرا دو وجه نباشد یکی
جمیل و یکی قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حوالهٔ پادشاه نماید و اگر انکار

مصلحت نباشد بعد از آن بتدبیر حکیمانه خاطر نشان کند هفتم اگر سلطان سخنی زند که مخالف نفس
او باشد یا سخنی گوید که بر مکروه طبع او بود با او موافقت باید کرد و تذلل باید نمود و بتحقیق باید دانست که
او سلطان است و آن کس چاکر پس چاکر باید که متابعت سلطان کند نه آنکه از وی مساعدت و مطاوعت
طلبد هشتم باید که بجاه و تقرب خود مغرور نگردد و باعزاز و اکرام پادشاه قدم از حد خود فراتر ننهد در آداب
ابن المقفع مذکور است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوندگار دان و اگر نام فرزندی بر تو نهد تو خود را
خادم شناس هر چند او در تعظیم تو افزاید تو در خدمتگاری و تواضع فزای بیت شاه اگر لطف بیحد در آید
بنده باید که قدر خود داند و بباید دانست که اگر از امیری که در غایت اختیار و نهایت اقتدار باشد حرکتی
در وجود آید که شبیه باشد بکفران گزاری سلطان سیاست او البته بکند و طبع اشرف پادشاه خواهد بود
اگرچه ظاهر نکند در خاطر نگاه خواهد داشت بیت مکن در ملک سلطان هرچه خواهی که شرکت برنتابد پادشاهی
آورده اند که ایاز سلطان محمود غازی غلامی را از بندگان درم خریده که از وی گناهی عظیم در وجود آمده بود
بفرمود تا فرو کشیدند و پیش وی چوب زدند غلام بتظلم پیش سلطان آمد سلطان در حال امر کرد
تا طبل و نقاره و کوس و علم و اسباب نوبت سلطنت تمامی بدر خانهٔ ایاز بردند ایاز در حین چون
این حال مشاهده نمود از غایت خوف و اضطراب بی توقف بدرگاه سلطان آمد و سر نیاز بر زمین خضوع
نهاد و گفت از بنده چه گناه صادر شده و کدام جریمه واقع گشته که موجب آن باشد که اسباب سلطنت
بدر خانهٔ بنده فرستند سلطان فرمود که اگر سلطنت حق من است تو با فرو کشیدن و چوب زدن چه کار داری
بایستی که آن حالت بعرض من رسیدی تا تفحص کردمی نه آنکه اشتمی که از بالا بر مملوک حقیقی دو دونا از مملوک
بمالک حق سبحانه تعالی که بندگان من سپرده جواب آن مرا باید گفت نه ترا بعد از آن بشفاعت بسیار
گناه را او عفو فرمود و شیوهٔ سیاست نشاید که از کارآگهان که آن خاص باشد بشاهنشهان و دیگری
ممکن بر ذهب بار مهمات شاهان بدیشان گذارد نهم چون امیر سپاهیان مفوض بامرا است
باید که امیر سلطان را ایران ارد که پیوسته لشکر او آراسته باشد و برای حرب مهیا و آماده گشته
چه عالم محل حوادث است و کس نداند که حادثه در چه وقت زاید و فتنه از کدام طرف آید اگر سلطان بجمع مال

مشغول گردد و رجال جمع نکند بوقت ضرورت فرو ماند چه جمع رجال بمال میسر گردد و اطراف ممالک بجا
مسخر گردد لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال بیت بلشکر شود ملک عالم مسخر *
بمال است ترتیب لشکر میسر * آورده اند که یکی از سلاطین با امیری از امرای خود مشاورت کرد
که من در مقصد مال و لشکر متحیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شود و اگر لشکر ترتیب کنم مال از دست نماند
امیر گفت مال جمع کن سلطان گفت لشکر پریشان شوند گفت اگر رجال بروند وقتیکه بدیشان محتاج شوی
مال بر ایشان عرض کن تا باز آیند گفت برین صورت هیچ دلیلی داری گفت آری درین جا خالی است هیچ
مگس نیست بفرمای تا ظرفی از عسل بیارند چون عسل حاضر شد مگس بسیار جمع آمدند گفت اینک نمودار سخن
شما پس سلطان خوش آمد و تحسین کرد و این سخن با امیری دیگر در میان آورد گفت لشکر ترتیب کن و ایشان را
از خود دور مران زیرا که شاید در وقتیکه خواهی جمع شوند یا نشوند گفت برین معنی دلیلی داری گفت ام
شب بعرض رسانم چون شب در آمد بفرمود تا ظرفی از عسل آوردند یک مگس پیدا نشد گفت و بسیاری از
کسان متفرق شده و در تاریکی نفرت افتادند هرچند مال بر ایشان عرضه کنند پیرامون آن کس نگردند
و من درین باب حکایتی یاد دارم ملک فرمود که بازگوی امیر گفت سلطانی در مصر بوده که در جمع مال سعی بلیغ
و بجمع رجال التفات کمتر نمودی هر سیم و زر که بدست می آورد در صندوقها می نهاد و بجد محافظت میکرد قضا را امیر شام
لشکری جمع نمود تا بعزم حرب او متوجه مصر شد و این خبر بمصر رسید یکی از ارکان دولت سلطان
با وی گفت که امیر شام لشکر جمع میکند تا بحرب تو آید مال بده و لشکر بساز و مردان تو کو و لشکر تو کجا
پادشاه اشارت به صندوقها کرد و گفت مردان و سپاه اینها اند و لشکر من در صندوقها هرگاه خواهم
بیرون آیند در اثنای این حال امیر شام تاختن کرد و بر وی غالب آمد صندوقها در تصرف آورد و گفت اگر
او بدین مال مردان کاری و سپاه زان کارزاری جمع کردی این تفرقه بوی نرسیدی بیت
مال دهی مرد بدست آیدت * ور ندهی زو شکست آیدت * و نیز برای صلاح ملک پیوسته باید که
سپاهیان و جاسوسان برگماشته باشند تا از جوانب و اطراف خبرها بوی آرند و از هر گوشه که فتنه سر بر زند در
تدارک آن کوشش نماید آورده اند که صاحب بریدی بامیر المؤمنین ... نوشت که ...

ط نہیں ہے ملک مگر مردوں سے اور نہیں ہیں مرد مگر مال سے ۱۲

نشستندی اتفاق افتاد که سه روز پیش ملک نرفت صباح چهارم که بملازمت رسید فخر الدوله پرسید
که سبب تخلف سه روزه چه بود صاحب گفت پیروز منهی از طرف مملکت ختا آمده و تقریر کرد که خاقان
بوقت آنکه بغرایش خانه خود میرفت با یکی از ارکان دولت خود بمشاورت سخنی گفت سه روز است که در
اندیشه ام که چه گفته باشد بتفحص مشغول میبودم و در دفع تعرض او چاره ها میساختم تا امروز صباح قاصدی
دیگر رسید که او تهیه لشکری میکرد بیکی از اطراف مملکت خود میفرستاد خاطر جمع کردم و بملازمت آمدم امرا
و وزرا از تفحص احوال سلاطین تا این غایت بوده با وجود آنکه ختا کجا و شیراز کجا و قبل ازین بابت منهیان
و ارباب اخبار را اعلام و سفارش گفته شده بود قطعه چو ضبط ملک مفوض شد بجد تمام که از جوانب
و اطراف با خبر باشی به تیغ قهر سر فتنه جوی بر داری بدفع شر بلا خلق را سپر باشی باب یازدهم در سقایت
آن شیوه که فقیران السلطان ساخته اند آن گروه که مظلومان و دادخواهان اند پیش پادشاهان آرد و با
درد دل خود پیش طبیب دار الشفاء عدالت تقریر کرده شربت شفای مراد نوش کنند و هراسی که
رعایا از خوف ابهت سلطان نتوانند رسید مثال آنست که چشمه آب حیوانی باشد و تشنگی در آن
جا گرفته و لب تشنگان بدان آب محتاج باشند و از هیبت او گرد آن نتوانند گشت قطعه
چو داری اختیاری آنچنان کن که درویشان ز تو آسوده گردند مباش آن تیغ کز دست جفایت
بزیر پای ستم فرسوده گردند و از دهم بار زیردستان چنان نگاه کنند که زیردستان با اطمینان
معاش کنند و در حدیث صحیح آمده است من لا یرحم لا یرحم هر که رحم نکند بر وی رحمت نکنند و کسانیکه بخلق
نبخشایند و بخشاینده بر ایشان نبخشاید بر کسی که از شما فروتر است تا رحم کند بر شما کسی که از شما برتر است
قطعه نظم زیردستان مخور زنهار بترس از زبردستی روزگار سلوک آنچنان کن که خلق جهان کنند دعا که
با تو کنند آنچنان را و آداب وزرا زیاده از همه ارکان دولت باید زیرا که هیچ کاری بر درگاه سلاطین
از وزارت صعب تر نیست چه بر وی سعایت بسیار میرسد و حسودان او بیشتر از زبان پادشاه اند خصوصا
جمعی که در مناصب و مداخل با او مساهم و مشارک باشند لاجرم پیوسته طمع در منصب او می بندند و کمها
و حیلها باز کشیده منتظر آنند که او را در دامی افکنند که در وی خلاصی نه بیند و بدین جهت مر او را

هیچ تدبیری به از راستی و کم‌طمعی نیست باید که دقیقه در باب آداب و شرط وزارت فرونگذارد تا انگشت
بر حرف او ننهند و بزرگان گفته‌اند که چون کسی مهم خود را بپاکی گذارد عیب‌جویان را در مجال دخل نماند
و کار بر سر کسی رسد که عیب دامن پاکت + که هیچ قطره که بر برگ گل چکد پاکی + بوزرجمهر را پرسیدند که لائق وزارت
کیست گفت آنکه او را چهار و سه و دو و یکی باشد گفتند تفصیل بیان کن گفت یکی از چهار هشیاری که بانجام
کارها بداند دوم بیداری که خود را پیش از وقت در مهالک نیندازد سوم دلیری در ساختن کارهای
بزرگ چهارم جوانمردی اما آن سه یکی آنست که چون از خدمتگاران خدمت نیکو بینید زود در مکافات آن
و در انواع نوازش نماید دوم جمعی که از فرمان او سر کشند مالش دهد سوم حوادث روزگار را آماده باشد و آن دو
یکی آنست که جانب پادشاه رعایت کند و دیگر از جانب رعیت غافل نگردد و آن یکی آنست که هیچ کار
از حق سبحانه فراموش نکند و در حدیث آمده که چون خدای تعالی با امیری یعنی کسی که صاحب امر و نهی و
فرمان باشد نیکوئی خواهد او را وزیری راستکار و درست گفتار بدهد تا اگر کلمه از قواعد معدلت فراموش کند آن وزیر
یادش دهد و اگر یادش بود او را مددگاری نماید و اگر حق تعالی بدان امیر غیر این خواهد او را وزیری
ناخوش کردار بدهد که اگر دقائق عدل فراموش کند به یادش ندهد و اگر به یادش بود او را بران اعانت امداد
نکند پس وزیری که بصفت راستی و پاکی موصوف نیست مددگار پادشاهان باشد و تشیید ارکان عمل شمعی چراغ او فرو
نکند آن وزیران + که رحم آرند بحال فقیران + وزیرانی که چاه خود ظالم اند + از وی کی نام سلطان نیک ماند +
و از شروط کلی وزارت و آداب آن نوزده نکته آورده می‌شود اول رعایت جانب حق و این صحبت سرمایه همه حسنات
مقدمست زیرا که چون کسی جانب حق نگاه دارد در همه امور ملاحظه احوال خود خواهد نمود و از ناشایسته احتراز
و اجتناب خواهد فرمود دوم مساوات نگاه داشتن میان شاه و سپاه و رعیت و میل بهیچ جانب نکند تا حیفی واقع
نشود و این مشکل‌ترین کاری و نازکترین عملیست در وزارت سوم در کاری که شروع می‌فرماید در عاقبت
آن نیکو نظر کند و از خاتمت آن هم بیندیشد تا آخر پشیمانی نکشد و پشت دست حسرت بدندان حیرت نگزد نظمی
کاری که گرفته تو در پیش + از عاقبتش نکو بیندیش + گر مصلحت ست آنچنان کن + ور نیست صلاح
ترک آن کن + چهارم قاعده نیکو نهد که در حدیث آمده هر که سنتی حسنه در راه نیکو نهد

مراد او راست مزد آن و مزد هر که عمل کند بدان و هر که سنتی بد و بدعتی ناپسندیده نهد بر او باشد وزر آن
و گناه هر که عمل نماید بدان * رباعی * ای آنکه بکار شاه بودی مشغول * خواهی که همیشه باشی معزز و مقبول * رنجه
روزگار کسی مگذار که آن شخص پیش خدا و خلق باشد مقبول * پنجم کفایت خود را ظاهر گرداند در امور ملکیه که کفایت
وزرا در تمهید مصالح و انتظام مهمات لازمست که تقریر پذیر باشد آورده اند که عضدالدوله را ابو علی خضری که
وزیر یکی از آل بویه بود به تهدید نزدیک او رسولی فرستاد با شمشیر برهنه گفت این اشارت و نه رسول هیچ بیان
کرد و هیچ نگفت وزیر قلم پیش او انداخت و گفت جواب تو اینست در روی بکار عضدالدوله آورد و
نامها نوشت و ارکان دولت او را بیرون آورد تا او را گرفته و بند کردند و تمام مملکت او را با ممالک
شاه خود انضمام داد * بیت * همه کار شاهان حکمت پژوه * برای وزیران پذیرد شکوه * ششم اگر سلطان
رای اندیشد که مصلحت امور ملکی در آن نبود باید که بدان راضی نشود و لیکن در مجمع آن را باید
نکند و بسر هیچ نکوهش آن ننماید و اند که رای ملوک مانند سیلی باشد که از سر کوه در آید و هر کسیکه
پیش وی دفعه خواهد که آن را از طرفی بطرفی گرداند در ورطهٔ هلاک افتد اما اگر با دل مساعدت نماید و بمدارا و
احتیاط یک جانب او را بخاک و خاشاک بلند گرداند بجانب دیگر که خواهد تواند برد و همین سیاق در صرف رای
پادشاه از آنچه متضمن بلا و ستم بود طریق تلطف و تدبیر بجای باید آورد نه بوجه امر و نهی بلکه از روی
تضرع چه مصلحتی که بخلاف رای او باشد بدو باید نمود و او را بوخامت عاقبت آن کار تنبیه باید داد
و بتدریج در اوقات خلوت با او امثال و حکایات خاطر نشان او باید ساخت و بلطفه جبل آن رای او
از خاطر بیرون باید برد * نظم * تو از نی نرمی دکار آگهی * که تغییر رای سلاطین یکی * وگر از درشتی بیازی نفس
نیاید از آن رای خود باز پس * پس آن به که اول مدارا کنی * بفرصت ره چاره پیدا کنی * هفتم
بمنصب و مرتبه و تقرب ملوک کمال اعتبار مغرور نگردد که مزاج سلاطین حکم آب و آتش دارد و اعتماد
نشاید و یقین داند که هر عملی را عزلی و هر عقبی است و هر دولتی را نکبتی مستلزم هر یکی را گفته اند بر کسی
برای خود ملازی گفت دو چیز در دو جهان است یکی سر کسیکه دیوان خواجه در عمل باشم دوم تکبر دران وقت
که معزول باشم * فرد * چه باشد نازش کاهش یا قبال او یابد * که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی * هشتم

احسان کنند پیش از آنکه فرصت آن فوت شود نظم زان پیش که دست ساقی دهر در شربت دولت افگند زهر
از سر بنه این کلاه و دستار چه دست بکن و وے سبکتر کین جمله به یک کله نیست + و دین بر وی
همیشه هیچ نیست + نهم در روا کردن حاجات محرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید که کفارت
ملازمت شاهان قضای حاجت محتاجان ست از حضرت امیر المومنین حسن رضی الله عنه منقول ست
که فرمود اگر حاجت مومنی برآرم دوستتر دارم از آنکه هفتاد سال اعتکاف نشینم و از انبیا
پیغمبر علیه السلام روایت کرده اند که گفت چندین سال است که با پادشاهی خرم تا سوار شود و غرض من
آن بود که حاجت مظلوم برآورده گردد هم بسیار از اولیا و حکما نظر بهمین معنی داشته اند و چون سلطان اختیار
زمین بود و آن شیخ که پیر ... منقول است که در یک زمستان دولت پیش عضد الدوله رفته که کار مسلمانان
و سازند شده که ... عضد الدوله گفت ای شیخ عجب ... بود که امروز آمدی کار تو ساخته گشت
بار ... ممتنع نشدی شیخ گفت ای ملک کار من ساخته شد که نیت من رضای خدا بود و امید اکرم
خدا از من ... دست اما کار تو ساخته نشد که در حق مسلمانان اهتمام نکردی محتاجان را ناامید
ساختی ... که تا اهل دولت کار کسی نسازند کار ایشان ساخته نگردد و کار درویش مستمند برآید
که تا ... کارها باشد عضد الدوله شرمنده شد و بسیار بگریست و کارهای شیخ را تمام بساخت بیت
در ساختن کار کسان سعی نمای تا کار تو شود ساخته از لطف خدای + دهم سلطان آن به که خیر او وجوه
چنان کند که خیر او به همه کس برسد گویند وزیری با اتابک از مال پادشاه خیر بسیار کردی اتابک مستوفی را از وجوه
که دیگر اطلاع ... هیچ ... که در وقت ... وزیر دیگر درویشی را زر و چیزی خواست مستوفی گفت که فلان
اشیا باطلاع او ... مستوفی تامل میکرد وزیر گفت چرا تامل میکنی از آن می ترسی که وقت ... از این ...
که ... اتابک رسید وزیر را طلبید گفت مستوفی را چرا آزردی گفت من هیچ استم که ...
دولت شیخ و ... ملک ... و نگذاشت ... سزاوار است و چنین باشد اتابک بگریست و مرتبه وزیر را
بلند گردانید و خلعت داد در تواریخ مذکور است که سلطان ملکشاه را گفتند که خواجه نظام الملک هر سال
از خزانه صد هزار دینار به علما و صلحا و فقرا و زاویه داران و گوشه نشینان میدهد و لشکر را از آن نفع

و بدان مبلغ لشکر جرار در هم نتوان بست سلطان این سخن را بخواجه باز گفت فرمود که بدین لشکر زور را
ترتیب نتوان کرد که ایشان دشمنان را بشمشیری که طول یک یا ذراع ست و تیری که رفتن او سه صد گز باشد
از تو دفع کنند من از برای تو بجان لشکری ترتیب میکنم که از اول شب تا صباح بر درگاه حضرت اله بقدم
صدق ایستاده اند و از برای تو زبان بدعا و دست بمناجات گشاده و شمشیر همت با بهر سپارند و تیر آه از صفت آسمان
میگذرانند و لشکر تو و ما همه بپناه ایشانیم فرد دگر مگوی که در پیش سپاه کیست * که پادشاه جهان را پناه درویش است
ملکشاه بگریست و گفت شاباش برای من بیشتر ازین لشکر ترتیب فرمای و هر قدر زر در عمل بداند و
از ان فایده گیرد و کارسازی و دوستنوازی کوشد آزار روا ندارد ایشان بسازد و گریه و حقیقت آن عمل از دست داد
جز حسرت و ندامت در دست نماند بیت چون توانستی ندانستی چه سود * چون بدانستی توانستی نبود *
آورده اند که بزرگی از عمل معزول شد و جزع میکرد گفتند روا باشد که چون تو عزیزی در عزل جزع کند
گفت من از عزل ولی جزع میکنم حیفیست چنانم که عمل بی تعرض نمی باشد این فزع و اضطراب برای آنست که
اگر با کسی نکوئی کرده ام میگیریم که کاشکی نیکی زیاده کردمی و اگر از من نسبت کسی بدی صادر شده می اندیشم
که کاشکی بدی نکردمی فرد چو پاداش عاقبت جزای بد و نیک میرسد * ای کاش نیکی از همه کس بیش کردمی
دوازدهم از رجوع خلق و تیره دوم مردم بتنگ نیاید و بوقت ملاقات با ایشان گره به پیشانی نزند و یقین داند
که مردم ملازم اختیار نه هر جا که این صفت ظهور کند از ملازمت خلقان چاره نیست آورده اند که فضل
بن سهل در زمان وزارت خود با یکی گفت که از آمد و شد مردم بتنگ آمده ام از بسیاری گفت و شنود
باد دادخواهان ملول گشته گفت ای وزیر بالش اعزاز از پس پشت برگیر و مسند وزارت در هم پیچ و در
سر کن که هیچ کس انجا نرود و هیچ کس بتو رجوع ننماید قطعه پیش آنکس که اختیارش هست *
خلق بی اختیار می آیند * و گر آن اختیار رفت از دست * بدر او چه کار می آیند سیزدهم
دوستان خالص پیدا کند که از همه نعمتها احباب یکدل بصحبت نیکوتر باشند و گفته اند دوست
مخلص به از گنج زر خالص چهاردهم از عمال خائن و ظالم غافل نشود و پیوسته تفحص و تجسس احوال ایشان
اشتغال نماید و ظالمان را زنده برای شکایت رعایا مسلط نگرداند و چون ستم و خیانت یکی از ایشان

ظاهر شود او را بعقوبتی که سزاوار آن باشد عبرت دیگران گرداند و در سیاست ظالمان سهل انگاری
نکند یازدهم از عمال رشوت نگیرد که تا گرفتن رشوت از دیگری نستانده اند که بدیگری رشوت بدهد
چون وزیر رشوت گرفته شد اجازت است برشوت گرفتن آن کس و رشوت او را ستدن حرام است و دیگر
رشوت گیرنده زبون رشوت دهنده میباشد و زبونی مناسب وزیر نیست دوازدهم اگر بر کسی حاسدی
سفیهی ... و سعایت شعاری وقوف یابد چنان ظاهر کند که او را بدل هیچ باک نیست و در سلطان
بعضی از ایشان ظاهر نکند که سود که سخن ایشان گردد و اگر در مقام سوال و جواب و مناظره جدال افتد جواب ایشان
حلم و وقار گوید خفت و سبکساری نکند که غلبه همیشه در جانب حلیم میباشد سیزدهم خود را بسلطان چنان نماید
که باندک کلمه و کمتر اشارتی که شاه فرماید تمامی سوال و همگی جهات خود را بدل خود ظاهر گرداند چون چنین کند امان
از طمع پادشاه ایمن شود و چه آنرا از خود داند و ... تصرف خود شناسد چهاردهم کسی را که عمل سپرد
باید که از روی تامل و فکر بسیار باشد و تا بارها نیازموده باشد بروی اعتماد نکند تا در آخر کار منفعل و
شرمسار نگردد و نظم بعقلش باید نخست آزموده بقدر هنر پایگاهش فزوده بایام تا بنماید بسی
نشاید پسندیدن ... پانزدهم بکاری که رفتن در وی آسان باشد و بیرون آمدن دشوار شروع ننماید
که بزرگان گفته اند بیت ... که در آن تخت رخنه بیرون شدن نیست ... اما از پایه
قلم دبیران اند که تعلق بسلطان دارند و دیوان انشا تعلق بدیشان میدارد و ایشان می باید که این
باشند و مستعد و کافی و خوش طبع و تند فهم و از اصطلاحات با خبر از حکیم ارسطو پرسیدند که حاجب
پادشاه بهتر یا کاتب او حکیم فرمود که حاجب چهره اوست و کاتب دل او و اگر دبیر لطیف طبع باشد
کفایتهای نیکو تواند کرد آورده اند که پادشاه ایران عادتی داشت که در حربها فوجی از لشکر
جامه سیاه پوشانیدی چون جنگ سخت شدی بفرمودی تا سیاه داران پیش رفتندی و آن جنگ را
بسر بردندی وقتی اتفاق افتاد که پادشاه توران که پنجاه هزار مرد داشت مصاف کشیده چون هر دو
لشکر در مقابله یکدیگر بایستادند پادشاه ایران با بعضی خواص از اهل مصاف خود بر بلندی ایستاده
چون استعداد خصم و کثرت لشکر او دید خواست که آنرا در حرب ... کند و بدست خود ...

که سپاهداران رنگ پیچیدند تا باز پس ایستند دبیر مرد عاقل بود دانست که اگر لشکر باز گردد خصم قوی شود
و در مکان آرد که ظفر یابند فی الحال قلم برداشت و نقطه در زیر سپاه داران زد تا سپاه یاران شد چون
خط ایشان سپاهداران که در اسپ لشکر به یاری رسید تصور کردند که سپاه مدد رسید و باعتماد تمام لشکر را
پیش کردند و خود از عقب ایستاده حمله کردند و لشکر دشمن از آن جرأت و صولت عجیب که دیدند منهزم شدند و
سپهدار و سپاهداران حاجت بر آمد و صورت حال بعرض رسانید شاه او را بستود و نوازش فرمود و گفت دبیر
چنین باید که بیک نقطه پنجاه هزار مرد را نصرت دهد و دیگر در باب دبیران حکایتیست که پادشاهی
به پادشاهی نوشته بود که پیش از آنکه تو خود را بر من زنی من خود را بر تو خواهم زد و ارکان دولت فرو ماندند
که در جواب این سخن چه نویسند دبیر سلطان مرد خوش ذهن بود گفت من جوابی بنویسم که همه شما را پسند افتد
پس بنوشت که من نه شیشه و سنگم خواه سنگ بر شیشه زن و خواه شیشه بر سنگ همه عیان حضرت این جواب را
پسندیدند فرمود سخن کان از سر دانش نویسد بنزد عاقلان مقبول باشد دیگر عمال اند و ایشان متعلق
بوزرا میباشند و عامل باید که نیک نفس خوش خوی باشد و از حرص و طمع بر کران بود نوشیروان فرموده
که عامل باید که دست بسته باشد و هم دست گشاده یعنی به نیکی دست بگشاید و از خیانت دست بندد و دیگر باید که
رسم بد ننهد و قانون ناموجه وضع نکند که هم پادشاه را بدنامی آرد و هم خود را بنفرین خلق گرفتار کند
آورده اند که وزیری عاملی بسرحدی فرستاده بود و عامل نوشت که اگر فلان کار بکنم زر بسیار حاصل شود
وزیر در جواب نوشت که با اعوان پیش ما بسیار کاسد است و زبانهای ایشان گنگ و دستهای ایشان بغایت
کوتاه پنج روزه که تو در کاری چنان مکن که سبب بدنامی ما و واسطه لعنت و خواری خود شوی دیگر باید
که تعدی نکند که اگر پادشاه یا وزیر یا امیر از رعیت راضی باشند جانب رعیت سهل است زیرا که کسی که چندین هزار
خلق خصم باشند چگونه سلامت تواند بود ولی اگر رعایا خوشنود باشند طرف پادشاه سهل است آورده اند
که یکی از خلفا شخصی را بعمل فرستاد و او برفت و چندین رسمهای نیک بر انداخت و قاعدهای بد نهاد و مال بسیار
حاصل کرد و چون پیش خلیفه آمد خلیفه از وی برنجید و مصادره ها فرمود و مدتی در زندان انداخت بعد از آن
فرمود تا بعمل رود و در پانزده سال گذشته مال بیاید در آن عمل از تسخیر شد و با شکنجه وران با شاپیک تسبیح فرمود

قبول کن بلکه غنیمت را احسان رعیتهای نیک بنه و بد بشمار انداز و رضای رعیت حاصل کن و وظایف
درویشان و ادرارات و اقطاعات تمام بده و باز آی در عهدهٔ من که هیچ آفت بتو نرسد برفت و بهمان طریق
که شیخ فرموده بود عمل کرد چون باز آمد ده دینار بسال گذشته زیادت دینار بسیار در وی یافت و چون این آفت و مخافت
از خلیفه نسبت وی واقع شد آن عامل سبب این صورت از شیخ سوال کرد که در سال گذشته کفایت بسیار
کردم و مال وافر آوردم عقوبت کشیدم و امسال مال کم آوردم و تربیت دیدم شیخ فرمود که در آن نوبت
چندین هزار مردم خصم تو بودند آن نتیجه داد و درین کرت این همه مردم شفیع تو اند چنین ثمره میدهد
فرد
بدی مکن که درین کشت زار زود زوال * بداس دهر همان بدروی که می کاری *
اما چون ندما بدولت مجالست سلطان مشرف شده اند ایشان را در رعایت قواعد ادب و حرمت
باید کوشید و شرط ایشان آنست که آنچه نزدیک پادشاه مقبول نکرده باشند باید دانسته و ایثار آن کنند که
مقبول سلطان است و اگرچه مکروه نفس ایشان باشد و ندیم سلطان باید که با خود مقرر کند که در بندگی
خدای و خدمت مخلوق هیچ چیز سودمندتر از ترک حظ نفس خود نیست و چون این معنی نزد او محقق گردد
در هر معامله و محاوره که میان او و سلطان افتد و خویش را از بهره جستن ترک بهرهٔ خود گیرد و از آن تجنب نماید
حظ خود با پادشاه تسلیم دارد تا ثمرهٔ خیر هر دو آن فایده هم عاید بدو شود و اگر با وجود استیفای حظ خود مشغول
گردد کار او خالی از خللی نباشد و چون او را انبساط و گستاخی پیدا شده باشد باید که بهیچ وجه در هیچ کاری دم فی
با سلطان جدال نکند اگرچه حق بجانب وی بود و اگر چیزی قبیح از وی در وجود آید هیچ جا باز نگوید و اگر
بنادر سهوی کند و باز گوید باید که اعتراف نکند اگرچه آن خبر با سلطان رسیده باشد که از اقرار تا انکار
تفاوت بسیار است اگر میان وی و پادشاه حالی افتد که قبح آن عاید بیکی از هر دو تواند بود جهد کند
در آنکه آن قبح منسوب با خود گرداند و برائت ساحت سلطان از آن ظاهر کند و چون سلطان ملتجی شود
باید که حیلها انگیزد و تدبیرها اندیشد که آن قبح از وی بگردد و باید که در خدمت ملوک چشم و دست و
دل و زبان بفرمان او باشد تا سلامت ماند
رباعی
پیوسته دو گوش سوی شه باید و شست * فرمان ورا چشم بره باید داشت *
از نیکویی زبان روان باید کرد * وز بد دل و دیده را نگه باید داشت *

اصمعی میگوید که روزی نزد یکی از خلفا رفتم او را دیدم بر تخت نشسته و دختری پنج ساله تخمیناً از یک دو
بر کنار گرفته مرا گفت دانی این دختر کیست گفتم معلوم ندارم گفت دختر منست برو و بوسه بر فرق
او ده من متحیر بماندم و گفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت کند و اگر جرأت نمایم شاید غیرت او در ایذای من در کار آید
بیچاره میان آستین پیش آن دختر نهادم و بر دامن آستین خود را بوسه دادم خلیفه را آن ادب خوش آمد گفت
اگر بخلاف این کردی از نعمت حیات محروم ماندی پس او ده هزار دینار انعام کرد من شکرانه آنرا
گزاردم و در ربقه خاصان او شدم و همه اینها از اصدقای آداب دیدم آورده اند که یکی از ملوک را غلامی
بود بغایت صاحب جمال فرد رخی چنانکه خورشید و ماه نتوان کرد خطی چنانکه مشک ساده
روزی ندیمی بود را گفت این جوان زیبا صورتی و دلکش سیمایی دارد گفت ای
لطیف و ظریف سلطان گفت تو او را دوست داری گفت نه پرسید که چرا گفت کسی که پادشاه دوست
دارد من که باشم که او را دوست دارم سلطان را ادب او خوش آمد و سخن او پسندیده در جاه او را بلند گردانید قطعه
هر کرا پایه ادب باشد هر کجا پایه رسد عجب نبود چون ورا هست حقیقت جسمی بهتر از ادب نبود
چون این رساله بحد اطناب رسید و باقتضای آن نکته که زیاده ازین قدم بر بساط انبساط نهاده
نشد و بدعای دولت این رساله ختام یابد فرد سخن بر نهج اختصار رفت آن به که ختم
گردد این نامه اکنون وقت دعاست فرد خدایا تا افلاک اثیر بنیاد است بزرگان آن حکمت ارجمندی
رایات آسمان فرسای دولت این شاهزاده عالی جاه سلطان آرای شهنشهی فروزان
از فر الهی و درخشان که برج شاهی ابوالمحسن شهنشاه جهان بخت که به خورشید را با و از تاج و تخت
تا انقراض دوران عالم بادا که کیش سلطنت و دبدبه حشمت و هیبت او را بر سپهر چتر نصرت شاه شجاع
مصرع این همه از بهر تو خلق جهان از زمین باد با تمام رسید و اختتام انجامید این رساله شامل بر اسرار حکمت
منطوی بر حقایق اخلاق اهل دولت بهر از نام کتاب که مضاف باسم سامی این نامدار گردد نصرت
انجام مفهوم و معلوم میگردد قطعه با خامه گفتم اگر زیر سایه حق قدم در مقدم توشیح سخن یافت
اخلاق محسنی بجای نوشته شد تاریخ هم نویس از اخلاق محسنی
۹۰۰

خاتمة الطبع مع قطعهٔ تاریخ نتیجهٔ فکر وقّاف رموز مخفی و جلی مولانا محمد هادی علی اشک مرحوم موافق مطبوعهٔ سابقه

تهذیب اخلاق انسانی بحمید خلاق سبحانیست که آموزگار لطفش ابواب حکمت بر روی عالم الشهادة و سعادت بر تجلی فضائل و تخلی رذائل بنا نهاده گویا دبیر بدایع ابداعش اوراق ناطق و صامت را از تصحیح سرکار سپرده و سپاسی که از زمین و زمان ... وحدهٔ لاشریک لهٔ گوید بتکمیل شرف نفسانی اتباع سرور دو جهانیست که لوای هدایت و ارشاد از زمین تا آسمان برافراخته و کوس بعثت لاتمم مکارم الاخلاق در کن فکان انداخته آیت انک لعلی خلق عظیم از جبینش آیتی و انوار سراج منیر از مجالسش حکایتی بیت درود و سلام از خدا الی یوم النشور باد و بر آل و اصحاب وی اما بعد دیباچهٔ صحیفهٔ ظهور بعنوان نامهٔ مشهوریست که اخلاق محسنی از تصنیفات علام عالی دستگاه بحر زخار علوم ملا حسین واعظ رحمة الله کتاب دلپذیر روان اساسی صغیر و کبیر مجموعهٔ دانش بنای کستور العمل آگاهی آرایش نفوس پیرایه سراپای ترشمین اسرار حرفش پند و موعظت آداب و جمیل بابش گنج جلی اخلاق اهل حقه زر و زیور براے شاهدان معانی درج لعل و گوهر ابیات و رنگ فصیح از بانی نمکین عبارتش نمک مائده فصاحت و شیرین مضامینش لذت ذائقهٔ بلاغت علاوه پسندیدگی عادات و افعال و پسندیدگی کردار و اعمال اگر لفظ بلفظش به اکار بندند دست انشا طرازی انگار بند بود و بدین فضائل و محاسن چمن جلائل تا نیر اختر اوج عزت و اقبال منشی نول کشور ستوده خصال را خواهش طبعش بالا گرفت و در تصحیح بدل جا گرفت لاجرم حسب ایمایش و اقتضای رای والایش بهر استفهام بتصحیح سیر زبان فرجام محمد هادی علی عفی عنه ... الازلی اول یک نسخه مقابله چند دیگر از تنقیح حل لغات ترجمه عبارات عربی افزود هر چند میان نسخهایش تفاوت مین بود و همه از قلمی مطبوع باهم متباین بود و لیکن سر رشته خذ ما صفا از دست نداد و در تعارض بنای کار بر ترجیح نهاد و بعضی نسخ که کونه اعتبار داشت احتیاطاً بکنار ره اش بر قرار داشت تا آنکه در این روزگار

مادهٔ این خاتمة الطبع بوافق مطبوعهٔ سابقه است بجنسه بر ایر تحریر یافت ۱۲

بتر دستی جادو نگار خطاط عنبرین سواد منشی کالکا پرشاد که گلشن صورتگری نقوش الفاظ را مانی وار تصویر حرف بهزاد نمائی ست طرح نگارش گرفته و رنگ ارژنگ پذیرفته و عالم نگاه منیر وزانه و اقتصاد سور روایت کاشف نکات درایت مولوی منظور علی ادام الله افاداته کاپی بصحت رسانیدند و با اصل مطابق گردانیدند که رونق تو بحصول انجامید و آب تازه بر آتش ریخ و دیر غرض همه جهت تیار شده زینت انطباع و زیب ارتسام یافت و بست و یکم ربیع الاول سال هزار و دو صد و هفتاد و نه از هجرت اختتام یافت انجام کار قلم بر و ختم و قطعه تاریخ بیادگار نگاشتم

قطعه تشکر خدا که اکنون از طبع تازه شد منظور چشم آباد اخلاق محسنی گفتا اشتک بهر تاریخ سال الهام

مطبوع هر یکی باد اخلاق محسنی

۱۲۷۹ ه

تاریخ در نظم مثنوی طبع زاد استاد کامل فن شهنشاه اقلیم سخن جهاندار کلیم نیر اصغر علی خان صاحب نسیم جنت مقیم

یافتم چون مصرع تاریخ در رمل — وقت وزن اسم زائد او فتاده در خلل
دو الف تخفیف شد از اول جا بعد از آن — مانده از اخلاق محسنی ترکیب تام
بهر فیض خلق نفعی داشت حکم طبع او — خاطر عالی جناب منشی والاتبار
واقعی اکنون نظیر او نباشد در زمان — روی او خورشید و عکسش بر فراز آسمان
شهره اش در چار اطراف جهان سر در کشیده — حسرتی جا کرده در دل هر که احسانش ندید
همت و خلقش بنا افزون تر نجیز خیال — خامه گردان به مضمون ثنای کمال
لطف او چون صفه من هرگز نگنجد در گمان — مدعی تا عمر دیگر هم کند گر راستی آن
الغرض اوصاف ذاتش را چو زنجا بود — بهر تاریخی که ذکرش شد خیالم وا گشود
یافتم اعداد سال هجریش چون بی خلل — خوش رقم کرده چهاپا در کتابی بی مثیل

قطعه تاریخ طبع از خوشنویس خفی و جلی منشی شیخ اشرف علی اشرف شاگرد رشید نسیم دهلوی

از حکم جناب منشی عالی جاه — این نسخه تازه طبع گشته فی الحال

اشرف دل من برای تاریخش گفت	گنجینهٔ اخلاق مایهٔ دانش ۱۲۸۰ سال

قطعهٔ تاریخ رشحهٔ قالب فکر ضبط فیض ملهم یزلی علی محمد خان متخلص به ولی

چو شد مطبوع این نادر کتاب از حکم سرکارم	پی نظاره‌اش هر چشم را دیدم چو مشتاقی
ولی چون فکر سال عیسوی هم کرد گفتن	خرد آمد ندیم چاپ این خورشید اخلاقی ۱۸۶۴

قطعهٔ تاریخ طبع از نتایج طبع بدیع شاعر نامی جلیل ممدوح خاص و عام موحد متخلص کالکا پرشاد

شد از مساعی اخلاق محسنی مطبوع	کتاب پر محاسن با حسنی مطبوع
بتازه جلوه طرازیست بیشتر حسنش	چو نو خطی که نماید بچشم حسنی مطبوع
نه از خط سیم بل ز طبع نورانی	بمهر حق شده مانند مشتری مطبوع
بجو استم که بتاریخ چون شد موزون	رسد ز طبع رسا مصرع حسنی مطبوع
خرد زبان بتحسین کشاد موحد گفت	بعقل آمده اخلاق محسنی مطبوع ۱۲۸۰

وله

محسنی اخلاق که ملا حسین	حسن بیانش ادواش از وعظ و پند
محسن بار العلوم بهم	مائل طبعش شده طبع بلند
بادنی تصحیح شده فاضلی	کو بکمال ست کمال خجند
هر که بزرگشته خریدار آن	یافته جای که داد تحسین
موحد بخط پی سالش نوشت	طبع ز اخلاق شده دلپسند ۱۲۸۰

خاتمة الطبع

پس از حمد کریم و رحیم و نعت رسول مقبول مخاطب بخطاب انک لعلی خلق عظیم پوشیده مباد که درین زمان بفضل ایزد منان کتاب ندرت خطاب مسمی به اخلاق محسنی من تصنیف عالم مدقق فاضل محقق کلام خدا را حافظ جناب ملا حسین واعظ بمرتبهٔ نهم در مطبع نامی منشی نول کشور ماه جولائی ۱۸۶۴ع مطابق ماه رمضان المبارک سنه ۱۲۸۰ هجریه طبع پوشید

Mohamed. Riyaz uddin
5th class high school [illegible]

و
۸۹۱۵۴۳۳

۴۲۶۸

کـ ۱۱ خ
ن ۲

اخلاق محسنی

Date	No.	Date	No.